



شرح تصريف زنجانی

تألیف: عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی رحمه الله

وفات: ۶۵۵ هـ ق

شرح:

سید مسلم تختدار

مدرسه امیریہ

جزیرہ قشم - گیاهدان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح تصريف زنجانی

تألیف:

عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی

رحمه الله

معروف به: عزّی

وفات: ۶۵۵ هـ ق

شرح

سید مسلم تخت‌دار

مدرسه امیریه

جزیره قشم - گیاهدان

فهرست

مقدمه	۹
[تَعْرِيفُ عِلْمِ الصَّرْفِ]	۱۲
[تَقْسِيمُ الْفِعْلِ]	۱۳
[الْمَعْنَى بِالسَّالِمِ عِنْدَ الصَّرْفِيِّينَ]	۱۵
[الْبَابُ الْأَوَّلُ وَالثَّانِي]	۱۶
[الْبَابُ الثَّالِثُ]	۱۸
[الْبَابُ الرَّابِعُ]	۲۰
[الْبَابُ الْخَامِسُ]	۲۲
[أَوْزَانُ الثَّلَاثِيِّ الْمَزِيدِ فِيهِ]	۲۲
[أَوْزَانُ الرُّبَاعِيِّ الْمَزِيدِ فِيهِ]	۲۵
[تَقْسِيمُ الْفِعْلِ إِلَى مُتَعَدٍّ وَلَا زِمٍ]	۳۱
فَصْلٌ: [فِي أَمْثَلَةٍ تَصْرِيفِ هَذِهِ الْأَفْعَالِ]	۳۵
[تَعْرِيفُ الْفِعْلِ الْمَاضِي]	۳۵
[أَقْسَامُ الْفِعْلِ الْمَاضِي]	۳۶

٤٤	[الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ]
٤٧	[أَفْسَامُ الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ]
٥٣	[مَا وَلَا التَّافِيَتَانِ]
٥٥	[دُخُولُ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ عَلَى الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ]
٦٢	[فِعْلُ الْأَمْرِ]
٦٥	[اجْتِمَاعُ تَاءَيْنٍ فِي أَوَّلِ الْمُضَارِعِ]
٦٧	[مَتَى تُقْلَبُ تَاءُ "افْتَعَلَ" طَاءً؟]
٦٩	[مَتَى تُقْلَبُ تَاءُ "افْتَعَلَ" دَالًا؟]
٧٠	[نُونُ التَّوَكِيدِ الْخَفِيفَةُ وَالتَّقِيلَةُ]
٧٩	[اسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مِنَ الثَّلَاثِيِّ الْمَجْرَدِ]
٨٥	[اسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مِمَّا زَادَ عَلَى الثَّلَاثَةِ]
٨٨	[فَصْلٌ: فِي الْمَضَاعِفِ]
٩١	[الْإِدْعَامُ]
٩٨	[فَصْلٌ: فِي الْمُعْتَلِّ]
٩٩	[النَّوْعُ الْأَوَّلُ: مُعْتَلُّ الْفَاءِ]
١٠٦	[الثَّانِي: الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ]

- ١١٦..... [دُخُولُ الْجَازِمِ عَلَى الْأَجَوَفِ]
- ١٢٠..... [الْأَمْرُ مِنَ الْأَجَوَفِ وَدُخُولُ نُونِ التَّأْكِيدِ عَلَيْهِ]
- ١٢٤..... [مَزِيدُ الثَّلَاثِي الْأَجَوَفِ]
- ١٤٠..... [اسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مِنَ الْأَجَوَفِ]
- ١٤٣..... [الثَّالِثُ الْمُعْتَلُّ اللَّامِ]
- ١٥١..... [الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ مِنَ النَّاقِصِ]
- ١٥٧..... [الْأَمْرُ مِنَ النَّاقِصِ]
- ١٦٠..... [اسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مِنَ النَّاقِصِ]
- ١٦٥..... [الْمَزِيدُ مِنَ النَّاقِصِ]
- ١٦٧..... [الرَّابِعُ الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَاللَّامِ]
- ١٨٩..... [الْخَامِسُ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَاللَّامِ]
- ١٩٦..... [السَّادِسُ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ]
- ١٩٦..... [السَّابِعُ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ]
- ١٩٧..... [فَصْلٌ: فِي الْمَهْمُوزِ]
- ٢٣٩..... [فِي بِنَاءِ اسْمِ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ]
- ٢٤٦..... [اسْمُ الْآلَةِ]

[بِنَاءُ الْمَرَّةِ] ٢٤٩

[بِنَاءُ الْهَيْئَةِ] ٢٥٠

مقدمه

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ
أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ.

ابن عصفور در الممتع می‌گوید:

وقتی که دیدم به خاطر غموض بودن تصریف، نحویون از آن ترسیدند و تالیف و تصنیف پیرامون آن را ترک کردند مگر افراد انگشت‌شماری از آنان که چیزهایی را تحریر کردند که به خاطر اختلال ترتیبش و تداخل ابوابش، تشنگی را برطرف نمی‌سازد و آرزوی طالب علم را برآورده نمی‌نماید... در این علم کتابی را نگاشتم که در آن بادبان‌های علم صرف را برافراشتم و سهل و آسان آن و صعب و دشوار آن را رام صاحبش گردانیدم.

از گفتار ابن عصفور دانسته می‌شود ابواب‌بندی و ترتیب احکام جهت آسان‌سازی تصریف یکی از مهارت‌ها و خلاقیت‌هایی است که مولف می‌تواند با بهره‌جستن از آن، تصریف را به مذاق همگان شیرین و جذاب نماید. علامه زنجانی تا حدودی توانسته در این مجال موفق ظاهر شود و انظار خیل عظیمی از علما و طلاب را به سمت کتاب پر برکت خویش متوجه سازد، چرا که نه؟ در حالی که وی ادیب مشهوری است و همچنین در نحو، لغت، تصریف، معانی، بیان و عروض ید طولایی دارد. اما اثر وی در تصریف، متمایز از بقیه‌ی آثارش است تا جایی که بعد از او، علمای صرف از کتابش بسیار نقل نموده‌اند.

اهمیت ویژه‌ی این کتاب در علم تصریف باعث شد شرحی بر آن بنویسم که مکمل اختصار آن باشد و از خبایای آن پرده بردارد و طالب علم را از جستجوی در شروحات دیگر بی‌نیاز گرداند.

از الله عزوجل خواهانم سودمند واقع شود و از ذات پاکش عاجزانه تمنا می‌کنم که ما را به بندگی بپذیرد و نیت و گفتار و کردارمان را قبول بفرماید و تبدیل به حسناتی نماید که روز رستاخیز سرفرازی به بار آرد.

إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَإِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعَمَ الْوَكِيلُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

سید مسلم تخت‌دار

مدرسه امیریه، جزیره قشم - گیاهدان

۱۳۹۹/۸/۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَبِهِ نَسْتَعِينُ

رَبِّ تَمِّم بِالْخَيْرِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْخَلْقِ مُحَمَّدٍ
وآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ.

[تَعْرِيفُ عِلْمِ الصَّرْفِ]

اعْلَمْ أَنَّ الصَّرْفَ فِي اللُّغَةِ: التَّغْيِيرُ. وَفِي الصَّنَاعَةِ: تَحْوِيلُ الْأَصْلِ
الْوَاحِدِ إِلَى أَمْثَلَةٍ مُخْتَلِفَةٍ لِمَعَانٍ مَقْصُودَةٍ، لَا تَحْصُلُ إِلَّا بِهَا.

بدان که تصریف در لغت: [بمعنای] تغییر است. و در فن [صرف]: چرخ
دادن یک اصل به مثال‌های گوناگون برای [بدست آوردن] معانی قصد
شده‌ای که [آن معانی] حاصل نمی‌شود جز با [چرخ دادن] آن.^۱

^۱. علم صرف با کلمات و علم نحو با جملات سر کار دارد. بنابراین در
علم صرف آموزش می‌بینیم که چگونه از یک اصل، معانی متعددی
استخراج نماییم. بعنوان مثال: حروف ض ر ب.

مصدر آن: ضَرَبَ، یعنی: زدن.

اسم فاعل آن: ضَارِبٌ، یعنی: زننده.

صیغه مبالغه آن: ضَرَّابٌ، یعنی: بسیار زننده.

اسم مفعول آن: مَضْرُوبٌ، یعنی: زده شده.

فعل ماضی آن: ضَرَبَ، یعنی: زد.

فعل مضارع آن: يَضْرِبُ، یعنی: می‌زند.

فعل امر آن: اضْرِبْ، یعنی: بزن.

[تَقْسِيمُ الْفِعْلِ]

ثُمَّ الْفِعْلُ... إِمَّا ثَلَاثِيٌّ، وَإِمَّا رُبَاعِيٌّ. وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا... إِمَّا مُجَرَّدٌ،
وَإِمَّا مَزِيدٌ فِيهِ. وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا... إِمَّا سَالِمٌ، وَإِمَّا غَيْرُ سَالِمٍ.

سپس فعل... یا ثلاثی، و یا رباعی است. و هر کدام از آن دو... یا مجرد
و یا مزید فیه است. و هر کدام از آن دو... یا سالم و یا غیر سالم است.^۱

۱. افعال از لحاظ تعداد حروف اصلی به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. ثلاثی [سه حرفی]: که خود به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف) ثلاثی مجرد

ب) ثلاثی مزید

۲. رباعی [چهار حرفی]: که خود به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف) رباعی مجرد

ب) رباعی مزید فیه

* و از لحاظ نوع حروف باز هم به دو دسته تقسیم می‌شوند: صحیح و

معتل.

۱. صحیح: به افعالی که حروف [و ا ی] در آن‌ها نباشد؛ صحیح

می‌گویند.

صحیح به سه دسته تقسیم می‌شود:

الف) سالم: به افعالی که از حروف [و ا ی] خالی بوده و تشدید و همزه

نداشته باشند؛ سالم می‌گویند. مانند: نَصَرَ، حَسِبَ، كَرَّمَ.

ب) مضعف: به افعالی که حروف اصلی آن‌ها تشدید داشته باشد مضعف

یا مضاعف می‌گویند. مانند: حَبَّ، شَدَّ، نَمَّ.

ج) مهموز: به افعالی که حروف اصلی آنها همزه داشته باشد؛ مهموز می‌گویند. مانند: **أَمَرَ، سَأَلَ، بَدَأَ.**

۲. معتل: به افعالی که یکی از حروف [و ا ی] در آنها باشد؛ معتل می‌گویند.

معتل به چهار دسته تقسیم می‌شود:

الف) مثال: اگر حرف عله در اول، یعنی در فاء الفعل واقع شود. مانند:

وَعَدَ، يَسَرَ.

ب) أجوف: اگر حرف عله در وسط، یعنی در عين الفعل واقع شود. مانند:

قَالَ، بَاعَ، خَافَ.

ج) ناقص: اگر حرف عله در آخر، یعنی در لام الفعل واقع شود. مانند:

رَحَى، رَضِيَ، سَرُوَ.

د) لفيف: اگر فعلی، دو حرف عله داشته باشد؛ لفيف می‌گویند. لفيف به

دو نوع تقسیم می‌شود:

۱. مقرون: اگر دو حرف عله در کنار یکدیگر باشند؛ لفيف مقرون

می‌نامند. مانند: **شَوَى، لَوَى، قَوَى.**

۲. مفروق: اگر دو حرف عله، از یکدیگر جدا باشند؛ لفيف مفروق

می‌نامند. مانند: **وَقَى، وَقَى، وَلَى.**

[الْمَعْنَى بِالسَّالِمِ عِنْدَ الصَّرْفِيِّينَ]

وَنَعْنِي بِالسَّالِمِ: مَا سَلِمَتْ حُرُوفُهُ الْأَصْلِيَّةُ - الَّتِي تُقَابِلُ بِإِلْفَاءٍ
وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ - مِنْ حُرُوفِ الْعِلَّةِ وَالْهَمْزَةِ وَالتَّضْعِيفِ.

و مقصود ما به سالم: آنچه حروف اصلی آن - که مقابل فاء الفعل و
عين الفعل و لام الفعل قرار می گیرد - از حروف عله و همزه و تشدید سالم
باشد.^۱

^۱ . نظر مؤلف رحمه الله بر این است که هرگاه فعلی از حروف عله،
تضعیف و مهموز خالی باشد، سالم شناخته می شود. اما همان گونه که در
بالا گذشت جمهور علماء، افعال را به دو دسته ی صحیح و معتل
تقسیم بندی می کنند.

[البَابُ الْأَوَّلُ وَالثَّانِي]

أَمَّا الثَّلَاثِي الْمَجْرَدُ: فَإِنْ كَانَ مَاضِيهِ عَلَى وَزْنِ "فَعَلَّ" مَفْتُوحَ
الْعَيْنِ... فَمُضَارِعُهُ "يَفْعُلُ" أَوْ "يَفْعِلُ"، بِضَمِّ الْعَيْنِ أَوْ كَسْرِهَا؛ نَحْوُ:
نَصَرَ يَنْصُرُ، ضَرَبَ يَضْرِبُ.

اما ثلاثی مجرد: اگر ماضی آن بر وزن "فَعَلَّ" مفتوح‌العين باشد پس
مضارع آن "يَفْعُلُ" یا "يَفْعِلُ" به ضمّ عين‌الفعل یا کسر آن می‌شود. مانند:
نَصَرَ يَنْصُرُ، ضَرَبَ يَضْرِبُ.^۱

۱. ثلاثی مجرد بر شش باب می‌آید:

الف) اگر ماضی فَعَلَّ بود؛ مضارع آن بر سه وزن می‌آید:

۱. فَعَلَّ يَفْعُلُ: ذَهَبَ يَذْهَبُ - فَتَحَ يَفْتَحُ - قَرَأَ يَقْرَأُ.
۲. فَعَلَّ يَفْعُلُ: كَتَبَ يَكْتُبُ - خَرَجَ يَخْرُجُ - دَخَلَ يَدْخُلُ.
۳. فَعَلَّ يَفْعِلُ: ضَرَبَ يَضْرِبُ - جَلَسَ يَجْلِسُ - رَمَى يَرْمِي.

ب) اگر ماضی فَعِلَّ بود؛ مضارع آن بر دو وزن می‌آید:

۴. فَعِلَّ يَفْعِلُ: رَحِمَ يَرْحَمُ - فَرِحَ يَفْرَحُ - سَمِعَ يَسْمَعُ.
۵. فَعِلَّ يَفْعِلُ: حَسِبَ يَحْسِبُ - وَرَثَ يَرِثُ - وَثِقَ يَثِقُ.

ج) اگر ماضی فَعَّلَّ بود؛ مضارع آن بر یک وزن می‌آید:

۶. فَعَّلَّ يَفْعُلُ: كَرَّمَ يَكْرُمُ - حَسَّنَ يَحْسُنُ - ظَرَفَ يَظْرِفُ -
شَرَفَ يَشْرِفُ.

اصالتاً ابواب ثلاثی مجرد، سماعی هستند. اما با تتبع و بررسی پیرامون این افعال، علما توانسته‌اند آنها را دسته‌بندی کنند. نتیجه‌ی این تحقیقات نشان داده که در سه مورد زیر، ماضی **فَعَلَ**، مضارع آن **يَفْعُلُ** می‌شود:

۱. عین الفعل آن واو باشد، مانند: **قَالَ يَقُولُ**.

۲. لام الفعل آن واو باشد، مانند: **دَعَا يَدْعُو**.

۳. مضاعف متعدی باشد، مانند: **شَدَّ يَشُدُّ**.

در چهار صورت **فَعَلَ يَفْعِلُ** می‌آید:

۱. فاء الفعل واو باشد، مانند: **وَعَدَ يَعِدُ**، به شرطی که لام الفعل از

حروف حلق (همزه، هاء، حاء، خاء، عین، غین) خالی باشد. زیرا در این

صورت **فَعَلَ يَفْعِلُ** می‌آید، مانند: **وَقَعَ يَقَعُ، وَضَعَ يَضَعُ**.

۲. عین الفعل یاء باشد، مانند: **بَاعَ يَبِيعُ، سَارَ يَسِيرُ**.

۳. لام الفعل یاء باشد، مانند: **أَتَى يَأْتِي**، به شرطی که عین الفعل از

حروف حلق (همزه، هاء، حاء، خاء، عین، غین) باشد. زیرا در این صورت

فَعَلَ يَفْعِلُ می‌آید، مانند: **نَهَى يَنْهَى**.

۴. مضاعف لازم باشد، مانند: **فَرَّ يَفِرُّ**.

[البَابُ الثَّالِثُ]

وَيَجِيءُ عَلَى "يَفْعَلُ" مَفْتُوحَ الْعَيْنِ: إِذَا كَانَ عَيْنُ فِعْلِهِ أَوْ لَامُهُ حَرْفًا مِنْ حُرُوفِ الْحَلْقِ. وَهِيَ: الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء؛ نَحْوُ: سَأَلَ يَسْأَلُ، وَمَنَعَ يَمْنَعُ، وَأَبَى يَأْبَى شَاذٌ.

و [ماضی فَعَلَ، مضارع أَن بر وزن] "يَفْعَلُ" مفتوح عين الفعل می آید: هرگاه عين الفعل آن يا لام الفعل آن حرفی از حروف حلق باشد. و آن: همزه، هاء، عين، خاء، غين و خاء است. مانند: سَأَلَ يَسْأَلُ، مَنَعَ يَمْنَعُ. و فعل أَبَى يَأْبَى شاذ است.^۱

۱. فَعَلَ يَفْعَلُ زمانی می آید که عين الفعل يا لام الفعل از حروف حلق باشد.

حروف حلق عبارتند از: همزه و هاء، خاء و غين و عین و غين. مثال برای عين الفعل که از حروف حلق باشد: سَأَلَ يَسْأَلُ، سَحَرَ يَسْحَرُ، جَحَدَ يَجْحَدُ، ظَهَرَ يَظْهَرُ، قَهَرَ يَقْهَرُ.

مثال برای لام الفعل که از حروف حلق باشد: مَنَعَ يَمْنَعُ، قَرَعَ يَقْرَعُ، نَسَخَ يَنْسَخُ، نَصَحَ يَنْصَحُ، مَلَأَ يَمْلَأُ.

اما فعل أَبَى يَأْبَى مشاهده می کنیم که عين الفعل آن و لام الفعل آن از حروف حلق نیست ولی بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ از عرب شنیده شده است. بنابراین این فعل شاذ و از قاعده خارج است.

در قرآن آمده: ﴿وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورُهُ﴾.

در حدیثی رسول الله صلى الله عليه وسلم می فرماید: كُلُّ أُمَّتِي يَدْخُلُونَ
الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ أَبَى، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَنْ يَأْبَى؟ قَالَ: مَنْ أَطَاعَنِي
دَخَلَ الْجَنَّةَ، وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ أَبَى. بخاری ۷۲۸۰

در این بیت، شاعر طبق قیاس می گوید:

يَا إِبْلِي مَا ذَامُهُ فَتَأْيِيهِ مَاءٌ رَوَاءٌ وَنِصْيِي حَوْلِيهِ

ای شترم! چیست که از سریع رفتن امتناع می کند. آب سیراب کننده و
علف خوب اطرافش است.

[البَابُ الرَّابِعُ]

وَإِنْ كَانَ مَا ضِيهِ عَلَى "فَعِلَ" مَكْسُورَ الْعَيْنِ... فَمُضَارِعُهُ "يَفْعَلُ"،
يَفْتَحُ الْعَيْنَ؛ نَحْوُ: عَلِمَ يَعْلَمُ، إِلَّا مَا شَدَّ مِنْ نَحْوِ: حَسِبَ يَحْسِبُ
وَأَخَوَاتِهِ.

و اگر ماضی آن بر وزن "فَعِلَ" مکسورِ عین الفعل باشد پس مضارع آن
"يَفْعَلُ" به فتح عین الفعل می شود. مانند: عَلِمَ يَعْلَمُ، مگر آنچه شاذ است.
مانند: حَسِبَ يَحْسِبُ و اخوات آن.^۱

۱. باب فَعِلَ، مضارع قیاسی آن همیشه بر وزن يَفْعَلُ می آید مگر
بعضی افعال که از عرب شنیده شده مضارع آن را يَفْعِلُ تلفظ زده اند. به
این دسته افعال شاذ و خارج از قیاس گفته می شود. این نوع افعال
دو گونه اند:

(۱) یک وجهی: مضارع آنها فقط بر وزن يَفْعِلُ شنیده شده است.
افعال این باب که بر خلاف قیاس، مضارع آنها فقط يَفْعِلُ شنیده
شده؛ سیزده فعل هستند:

ماضی	مضارع	مصدر	معنا
وَرِثَ	يَرِثُ	إِرْثًا، وَرَاثَةً	إرث برد
وَلِيَ	يَلِي	وَلَايَةً، وَلَايَةً	بر آن دست یافت. وَلِيَ مِنْهُ: به آن نزدیک شد
وَرِمَ	يَرِمُ	وَرَمًا	بادکرد، ورم کرد. وَرِمَ أَنْفُهُ: تکبر ورزید، خشمگین شد
وَرَعَ	يَرِعُ	وَرَعًا، وَرَاعَةً	پرهیزگار گردید، از شبهات دوری گزید
وَمَقَّ	يَمِقُّ	مِقَّةً، وَمَقًّا	دوست داشت
وَفَّقَ الْأَمْرَ	يُفِقُّ	وَفَقًّا	کار موافق با مقصود درآمد، وَفَّقَ الْفَرَسُ: اسب نیکو گشت

وَنَقَّ	يَنْقُ	ثِقَةً	اطمینان کرد
وَرِيَّ	يَرِي	وَرِيًّا	استخوان از پیه و چربی پر شد، دال بر چاقی
وَجَدَ بِهِ	يَجِدُ	وَجْدًا	او را بسیار دوست داشت. وَجَدَ عَلَيْهِ: اندوهگین شد
وَقَعَا لَهُ	يَقَعُ	وَقْعًا	از او شنید و اطاعت کرد
وَكَمَ	يَكُمُ	وَكْمًا	غمگین شد
وَرَكَّ	يَرُكُّ	وَرَكًا	نشیمنگاه را بر زمین گذاشت و به یک پهلو خوابید
وَعَقَّ	يَعِقُّ	وَعَقًا	عجله کرد، شتابید

(۲) دو وجهی: مضارع آنها بر وزن **يَفْعَلُ** و **يَفْعِلُ** شنیده شده است.

افعال این باب که بر خلاف قیاس، مضارع آنها **يَفْعَلُ** و **يَفْعِلُ** شنیده شده؛ دوازده فعل هستند:

ماضی	مضارع	مضارع قیاسی	مضارع شاذ	مصدر	معنا
حَسِبَ	يَحْسَبُ	يَحْسِبُ	حَسَبَانًا	گمان برد، پنداشت	
وَعَرَّ صَدْرُهُ	يُوَعِّرُ	يَعِرُّ	وَعَرًا، وَغَرًا	سینه‌اش پر از حقد و حسد شد	
وَحَرَ عَلَيْهِ	يُوَحِّرُ	يَحِرُّ	وَحَرًا، وَحَرًا	بر او کینه و خشم گرفت	
نَعِمَ	يَنْعَمُ	يَنْعِمُ	نَعْمَةً	خوش شد، زندگی او فراخ شد	
بَيَسَ	يَبْيَسُ	يَبْيِسُ	بُؤْسًا	محتاج شد، زندگی او بد شد	
يَيْسَ	يَيِّسُ	يَيِّسُ	يَأْسًا	ناامید شد	
وَلِهَ	يُولِهَ	يِلِهَ	وَهَا	از عشق و اندوه سرگشته گردید	
يَيْسَ	يَيِّسُ	يَبْيِسُ	يَبْسًا، يُبْسًا	خشک شد، رطوبت آن رفت	
وَهَلَ	يُوَهِّلُ	يَهِّلُ	وَهَالًا	ترسید، فراموش کرد	
وَلَعَ الْكَلْبُ	يُولَعُ	يَلَعُ	وُلُوعًا	سگ (در ظرف) دهان زد	
وَبِقَ	يُوبِقُ	يَبِقُ	وَبِقًا، مَوْبِقًا	هلاک شد	
وَحِمَ	تَوْحِمُ	تَحِمُ	وَحَامًا، وَحَمًا	زن حامله و یار گرفت	

[البَابُ الْخَامِسُ]

وَإِنْ كَانَ مَاضِيهِ عَلَى وَزْنِ "فَعَلَّ" مَضْمُومَ الْعَيْنِ... فَمُضَارِعُهُ "يَفْعَلُ"، بِضَمِّ الْعَيْنِ؛ نَحْوُ: حَسَنَ يَحْسُنُ وَأَخَوَاتِهِ.

و اگر ماضی آن بر وزن "فَعَلَّ" مضموم عین الفعل باشد پس مضارع آن "يَفْعَلُ" به ضم عین الفعل می شود. مانند: حَسَنَ يَحْسُنُ و اخوات آن.^۱

[الرُّبَاعِيُّ الْمَجْرَدُ]

وَأَمَّا الرُّبَاعِيُّ الْمَجْرَدُ: فَهُوَ "فَعَّلَلَّ"، كَدَخَرَ دَخْرَجَةً دِخْرَاجًا. و اما رباعی مجرد پس آن "فَعَّلَلَّ" است. مانند: دَخَرَ دَخْرَجَةً دِخْرَاجًا.

[أَوْزَانُ الثَّلَاثِيِّ الْمَزِيدِ فِيهِ]

وَأَمَّا الثَّلَاثِيُّ الْمَزِيدُ فِيهِ: فَهُوَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ: و اما ثلاثی مزید فيه: پس آن بر سه قسم است:
الْأَوَّلُ: مَا كَانَ مَاضِيهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ: كـ "أَفْعَلَّ"، نَحْوُ: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا. وَ "فَعَّلَّ"، نَحْوُ: فَرَّحَ يُفَرِّحُ تَفْرِيحًا. وَ "فَاعَّلَّ"، نَحْوُ: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وَقَيْتَالًا وَقِتَالًا.

^۱. اگر ماضی بر وزن "فَعَلَّ" بیاید مضارع آن تنها بر وزن "يَفْعَلُ" می آید.

افعالی که بر غرائز و طبائع ثابت دلالت دهند، بر باب فَعَلَّ می آیند، مانند: كَرَّمَ يَكْرُمُ، جَبَنَ يَجْبُنُ، ظَرَفَ يَظْرُفُ، وَسَمَ يَوْسُمُ، جَمَلَ يَجْمَلُ.

اول: آنچه ماضی آن بر چهار حرف باشد. مانند:

* [باب] "أَفْعَلْ" مانند: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا.

* [باب] "فَعَّلْ" مانند: فَرَّحَ يُفَرِّحُ تَفْرِيحًا.

* [باب] "فَاعَلْ" مانند: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وَقِيَالًا وَقِتَالًا.

وَالثَّانِي: مَا كَانَ مَاضِيهِ عَلَى خَمْسَةِ أَحْرَفٍ: إِمَّا أَوَّلُهُ الثَّاءُ؛ مِثْلُ: "تَفَعَّلَ"، نَحْوُ: تَكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تَكْسُّرًا. وَ"تَفَاعَلَ"، نَحْوُ: تَبَاعَدَ يَتَبَاعَدُ تَبَاعُدًا. وَإِمَّا أَوَّلُهُ الهمزة؛ مِثْلُ: "انْفَعَلَ"، نَحْوُ: انْقَطَعَ يَنْقَطِعُ انْقِطَاعًا. وَ"افْتَعَلَ"، نَحْوُ: اجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اجْتِمَاعًا. وَ"افْعَلَّ"، نَحْوُ: احْمَرَّ يَحْمَرُّ احْمِرَارًا.

دوم: آنچه ماضی آن بر پنج حرف باشد. یا:

اول آن تاء قرار دارد. مانند:

* [باب] "تَفَعَّلَ" مانند: تَكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تَكْسُّرًا.

* [باب] "تَفَاعَلَ" مانند: تَبَاعَدَ يَتَبَاعَدُ تَبَاعُدًا.

اول آن همزه قرار دارد. مانند:

* [باب] "انْفَعَلَ" مانند: انْقَطَعَ يَنْقَطِعُ انْقِطَاعًا.

* [باب] "افْتَعَلَ" مانند: اجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اجْتِمَاعًا.

* [باب] "افْعَلَّ" مانند: احْمَرَّ يَحْمَرُّ احْمِرَارًا.

وَالثَّالِثُ: مَا كَانَ مَاضِيهِ عَلَى سِتَّةِ أَحْرَفٍ؛ مِثْلُ: "اسْتَفَعَلَ"، نَحْوُ: اسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اسْتِخْرَاجًا. وَ"افْعَالَ"، نَحْوُ: احْمَارَّ يَحْمَارُّ احْمِرَارًا. وَ"افْعَوَّلَ"، نَحْوُ: اعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اعْشِيشَابًا. وَ"افْعَوَّلَ"، نَحْوُ:

اَجْلَوْذٌ يَجْلُوذُ اَجْلِوَاذًا. و"اَفْعَلَّلَ"؛ نَحْوُ: اَفْعَنْسَسَ يَفْعَنْسِسُ اَفْعِنْسَاسًا.
و"اَفْعَلَّى"؛ نَحْوُ: اسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اسْلِنْقَاءً.

سوم: آنچه ماضی آن بر شش حرف باشد. مانند:

* [باب] "اِسْتَفْعَلَ" مانند: اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا.

* [باب] "اَفْعَالَ" مانند: اَحْمَارٌ يَحْمَارُ اَحْمِيرَارًا.

* [باب] "اَفْعَوَعَلَ" مانند: اَعْشَوْشَبُ يَعْشَوْشَبُ اَعْشِيشَابًا.

* [باب] "اَفْعَوَّلَ" مانند: اَجْلَوْذٌ يَجْلُوذُ اَجْلِوَاذًا.

* [باب] "اَفْعَنْلَلَ" مانند: اَفْعَنْسَسَ يَفْعَنْسِسُ اَفْعِنْسَاسًا.

* [باب] "اَفْعَلَّى" مانند: اسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اسْلِنْقَاءً.

[أَوْزَانُ الرُّبَاعِيِّ الْمَزِيدِ فِيهِ]

وَأَمَّا الرُّبَاعِيُّ الْمَزِيدُ فِيهِ: فَأُمْلِئْهُ ثَلَاثَةً:

"تَفَعَّلَ"؛ كَتَدَخَرَجَ يَتَدَخَرُجُ تَدَخُرْجًا. وَ"افْعَنْلَلَّ"؛ كَاخْرَنْجَمَ

يَخْرَنْجِمُ اخْرَنْجَامًا. وَ"افْعَلَّلَّ"؛ كَاَفْشَعَرَّ يَفْشَعُرُ افْشِعْرَارًا.

و اما رباعی مزید فیه: پس مثال های آن، سه است:

* [باب] "تَفَعَّلَ" مانند: تَدَخَرَجَ يَتَدَخَرُجُ تَدَخُرْجًا.

* [باب] "افْعَنْلَلَّ" مانند: اخْرَنْجَمَ يَخْرَنْجِمُ اخْرَنْجَامًا.

* [باب] "افْعَلَّلَّ" مانند: افْشَعَرَّ يَفْشَعُرُ افْشِعْرَارًا.^۱

^۱. [ثلاثی مزید]

ثلاثی مزید دارای چهارده باب است و این ابواب به سه قسمت تقسیم می شوند که عبارتند از: ۱. مزید به یک حرف، ۲. مزید به دو حرف، ۳. مزید به سه حرف.

ثلاثی مزید به یک حرف (چهار حرفی) دارای سه باب است:

ماضی	مضارع	مصدر
أَفْعَلَّ	يُفْعِلُّ	إِفْعَال
فَعَّلَ	يُفَعِّلُ	تَفْعِيل
فَاعَلَّ	يُفَاعِلُ	مُفَاعَلَة

ثلاثی مزید به دو حرف (پنج حرفی) دارای پنج باب است:

ماضی	مضارع	مصدر
اِنْفَعَلَ	يَنْفَعِلُ	اِنْفِعَال
اِفْتَعَلَ	يَفْتَعِلُ	اِفْتِعَال
اِفْعَلَ	يَفْعَلُ	اِفْعِلَال
تَفَعَّلَ	يَتَفَعَّلُ	تَفَعُّل
تَفَاعَلَ	يَتَفَاعَلُ	تَفَاعُل

ثلاثی مزید به سه حرف (شش حرفی) دارای چهار باب است:

ماضی	مضارع	مصدر
اِسْتَفْعَلَ	يَسْتَفْعِلُ	اِسْتِفْعَال
اِفْعَوْعَلَ	يَفْعَوْعَلُ	اِفْعِيعَال
اِفْعَوَّلَ	يَفْعَوِّلُ	اِفْعِوَال
اِفْعَالَ	يَفْعَالُ	اِفْعِيلَال

[رباعی مجرد]

رباعی مجرد فقط بر یک باب می آید: فَعْلَلُ يَفْعَلِلُ فَعْلَلَةٌ وَفَعْلَال.

مثال:

رَزَلٌ يُرْزَلُ رَزْلَةٌ وَرِزْلًا. دَخَرَجٌ يُدْخَرِجُ دَخْرَجَةٌ وَدِخْرَاجًا.

[رباعی مزید]

رباعی مزید بر دو نوع است: پنج حرفی و شش حرفی
رباعی مزید به یک حرف (پنج حرفی):

ماضی	مضارع	مصدر
تَفَعَّلَ	يَتَفَعَّلُ	تَفَعُّلٌ

مثال برای رباعی مزید به یک حرف (پنج حرفی):

(۱) تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلٌ

تَدَحَّرَجَ يَتَدَحَّرَجُ تَدَحُّجٌ (غلطید)

تَسَرَّبَلَ يَتَسَرَّبَلُ تَسَرُّبَلٌ (تَسَرَّبَلَ بِالسَّرْبَالِ: شلوار پوشید.

تَسَرَّبَلَ الرَّجُلُ: مرد طوری در کار خود گیر کرد که ندانست چه کند)

تَزَلَّزَلَ يَتَزَلَّزَلُ تَزَلُّزٌ (لرزید)

تَبَعَّثَ يَتَبَعَّثُ تَبَعُّثٌ (زیر و رو شد یا کرد، بالا و پایین شد

یا کرد)

رباعی مزید به دو حرف (شش حرفی):

ماضی	مضارع	مصدر
إِفْعَلَّ	يَفْعَلُّ	إِفْعَالٌ
إِفْعَلَّ	يَفْعَلُّ	إِفْعَالٌ

مثال برای رباعی مزید به دو حرف (شش حرفی):

(۱) اِفْعَنْلَلْ يَفْعَنْلِلْ اِفْعَنْلَلْ

اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجُمُ اِحْرَنْجَمَ (اِحْرَنْجَمَ الْقَوْمُ: جماعت جمع شدند)

اِفْرَنْقَعَ يَفْرَنْقِعُ اِفْرَنْقَاعَ (اِفْرَنْقَعَ الْقَوْمُ: جماعت متفرق شدند)

(۲) اِفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ اِفْعَلَلَّ

اِطْمَأَنَّ يَظْمِنُّ اِطْمِئْنَانَ (آرام گرفت، اطمینان یافت)

اِفْشَعَّرَ يَفْشَعِرُّ اِفْشَعْرَارَ (رعشه زد، لرزید)

اِذْلَهَمَّ يَذْلَهُمُّ اِذْلَهَمَّ (اِذْلَهَمَّ الْيَلُ: شب تاریک گشت)

اِسْلَحَبَّ يَسْلَحِبُّ اِسْلِحْبَابَ (اِسْلِحْبَابُ: راه واضح و مستقیم و کشیده شد)

اِسْبَطَّرَ يَسْبِطِرُّ اِسْبِطْرَارَ (شتابان رفت)
تنبيه ۱:

مؤلف رحمه الله باب اِفْعَنْلَلْ و اِفْعَنْلَاءَ را جزو ثلاثی مزید دانسته، اما صحیح این است که این دو باب ملحق به رباعی مزیدند.

دلیل بر این که این دو باب ملحق به رباعی مزید هستند این است که طبق قاعده‌ی صرفی هرگاه دو حرف هم جنس اگر در آخر کلمه‌ای بیایند

باید حرکتِ حرفِ اول به ما قبل داده شود و دو حرف هم‌جنس در همدیگر ادغام شوند. مانند:

إِقْعَنْسَسْ در اصل باید: إِقْعَنْسَسْ باشد. اما عدمِ ادغامِ دو حرفِ متماثل در آخر فعل، بر الحاقِ دلالت می‌دهد زیرا در الحاق، ادغام و اعلال صورت نمی‌پذیرد تا این‌که دلیلی بر الحاق باشد.

بنابراین إِقْعَنْسَسْ ثلاثی مزید نیست بلکه ملحق به رباعی مزید است. اسَلَنْقَى بر وزن إِفْعِلَى نیز ملحق به رباعی مزید است زیرا حروف اصلی آن: س ل ق و سه حرفی است.

تنبيه ۲:

مؤلف رحمه الله باب إِفْعِلَال را یک بار در ثلاثی مزید آورد و برای آن إِقْعَنْسَسْ مثال آورد و یک بار آن را در رباعی مزید قرار داد و برای آن إِخْرَنْجَمْ مثال آورد. اما باید دانست که باب إِفْعِلَال هم رباعی مزید و هم ملحق به رباعی مزید دارد. مثال به:

رباعی مزید: إِخْرَنْجَمْ، اِفْرَنْقَعَ. حروف اصلی این دو: "ح ر ج م" و "ف ر ق ع".

ملحق به رباعی مزید: إِقْعَنْسَسْ، إِسْحَنْكَ. حروف اصلی این دو: "ع س" و "س ح ك".

مثال برای این دو باب:

۱- اِفْعَلَلْ يَفْعَلِلْ إِفْعِلَال

إِقْعَنْسَسْ يَقْعَنْسُسْ إِقْعَنْسَسْ (برگشت، کمر راست و سینه را سپر کرد)

إِسْحَنْكَكَ يَسْحَنْكَكَ إِسْحَنْكَكَ (سیاه گشت)
 اِعْضَنْجَجَ يَعْضَنْجُجُ اِعْضَنْجَجَ (با سرعت رفت)
 ۲- اِفْعَلْ اِفْعَلْ اِفْعَلْ اِفْعَلْ اِفْعَلْ
 اِسْلَنْقِي يَسْلَنْقِي اِسْلَنْقَاءَ (اِسْلَنْقِي عَلَى قَفَاهُ: به پشت خوابید)
 اِحْرَنْبَى يَحْرَنْبَى اِحْرَنْبَاءَ (اِحْرَنْبَى الدَّيْلُكُ: خروس آماده‌ی
 جنگ شد)

تَنْبِيْهُ

[تَقْسِيْمُ الْفِعْلِ إِلَى مُتَعَدٍّ وَلاَزِمٍ]

الْفِعْلُ: إِمَّا مُتَعَدٍّ، وَهُوَ الَّذِي يَتَعَدَّى إِلَى الْمَفْعُولِ بِهِ؛ كَقَوْلِكَ: ضَرَبْتُ زَيْدًا، وَيُسَمَّى أَيْضًا: وَاقِعًا وَمُجَاوِزًا.

فعل: یا متعدی است و آن چیزی است که [از فاعل] به مفعول به تعدی می کند. مانند گفته ی تو: ضَرَبْتُ زَيْدًا. و به فعل واقع و فعل مجاوز نیز نامگذاری شده است.

وَأَمَّا غَيْرُ مُتَعَدٍّ، وَهُوَ الَّذِي لَمْ يَتَجَاوَزِ الْفَاعِلَ؛ كَقَوْلِكَ حَسَنُ زَيْدٌ، وَيُسَمَّى: لَا زِمًا وَغَيْرُ وَاقِعًا.

و یا غیر متعدی است. و آن چیزی است که از فاعل تجاوز نکرده است. مانند گفته ی تو: حَسَنُ زَيْدٌ. و به فعل لازم و غیر واقع [نیز] نامگذاری شده است.

وَتُعَدِّيهِ فِي الثَّلَاثِ الْمَجْرَدِ: بِتَضْعِيفِ الْعَيْنِ وَبِالْهَمْزَةِ؛ كَقَوْلِكَ: فَرَحْتُ زَيْدًا، وَأَجْلَسْتُهُ، وَبِحَرْفِ الْجَرِّ فِي الْكُلِّ؛ نَحْوُ: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ، وَانْطَلَقْتُ بِهِ.

و در ثلاثی مجرد آن را متعدی می کنی:

۱. به تشدید دادن عین الفعل. مانند گفته ی تو: فَرَحْتُ زَيْدًا.

۲. به همزه. مانند: أَجْلَسْتُهُ.

۳. به حرف جر در تمامی [ابواب، چه ثلاثی و چه رباعی]. مانند:
ذَهَبْتُ بِرَيْدٍ، وَأَنْطَلَقْتُ بِهِ.^۱

۱. فعل متعدی، فعلی است که از فاعل تجاوز می‌کند و مستقیم در مفعول به تأثیر می‌گذارد. مانند: **كَتَبَ رَيْدُ الرِّسَالَةَ - ضَرَبْتُ رَيْدًا.**
 فعل لازم، فعلی است که از فاعل به مفعول به تجاوز نمی‌کند. مانند:
جَلَسَ رَيْدٌ - حَسُنَ رَيْدٌ.

به سه طریق فعل لازم را می‌توان متعدی کرد. فرآء این سه را در این بیت جمع کرده است:

تَعْدِيَةُ اللَّازِمِ يَا حَمْزَةً ... بِالْحَرْفِ وَالتَّضْعِيفِ وَالْهَمْزَةِ

ای حمزه! متعدی کردن فعل لازم با حرف [جر] و مضعف کردن [یعنی بردن به باب تَفْعِيل] و همزه [یعنی بردن به باب اِفْعَال] است.
 ۱- آوردن همزه در اول آن (به این همزه، همزه‌ی نقل یا همزه‌ی تَعْدِيَه می‌گویند). ساده‌تر بگوییم آن را به باب اِفْعَال می‌بریم. مانند:

لازم: **جَلَسَ رَيْدٌ** = زید نشست.

متعدی: **أَجْلَسْتُهُ** = او را نشاند.

لازم: **خَرَجَ الْمُعَلِّمُ** = استاد خارج شد.

متعدی: **أَخْرَجَ الْمُعَلِّمُ التَّلْمِيذَ** = استاد، دانش‌آموز را خارج کرد.

۲- مضعف کردن:

ساده‌تر بگوییم آن را به باب تَفْعِيل می‌بریم:

لازم: **فَرِحَ رَيْدٌ** = زید خوشحال شد.

متعدی: **فَرَّحْتُ رَيْدًا** = زید را خوشحال کردم.

۳- داخل کردن حرف جر:

لازم: ذَهَبَ زَيْدٌ = زید رفت.

متعدی: ذَهَبَ زَيْدٌ بِعَلِيٍّ = زید، علی را برد.

لازم: انْطَلَقَ زَيْدٌ = زید رفت.

متعدی: انْطَلَقْتُ بِهِ = او را بردم.

فعل متعدی به چند دسته تقسیم می‌شود:

تک مفعولی: أَذْهَبَ زَيْدٌ ابْنَهُ.

دو مفعولی: به دو نوع تقسیم می‌شود:

الف) افعالی که بر عطا و بخشش دلالت دهند و قبلا مبتدا و خبر نبوده باشند. مانند: أَعْطَى، مَنَعَ، أَطْعَمَ، سَقَى، كَسَى الْبَسَ.

كَسَوْتُ الْفَقِيرَ ثَوْبًا. اعراب آن: كَسَوْتُ: فعل و فاعل. الْفَقِيرَ: مفعول به اول. ثَوْبًا: مفعول به دوم.

مثال‌های دیگر: أَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا دِرْهَمًا. أَطْعَمْتُ هِنْدُ الْمَسْكِينِ طَعَامًا.

ب) قبلا مبتدا و خبر بوده باشند. این افعال، افعال شک و یقین هستند و به ظن و اخوات آن مشهورند:
ظن و اخوات آن، دو نوع‌اند:

۱. افعال قلوب: که خود به چهار گروه تقسیم می‌شوند:

الف) افعالی که فقط معنای شک و گمان می‌دهند: ۱. زَعَمَ يَزْعُمُ
زَعَمْتُ، ۲. هَبَ.

(ب) افعالی که بیشتر به معنای شک و اندک به معنای یقین می‌آیند:

۱. ظَنَّنَ يَظُنُّ ظَنَنْتُ، ۲. حَسِبَ يَحْسِبُ وَ يَحْسَبُ حَسِبْتُ، ۳. خَالَ يَخَالُ خِلْتُ، ۴. عَدَّ يَعُدُّ عَدَدْتُ، ۵. جَعَلَ يَجْعَلُ جَعَلْتُ، ۶. حَجَا يَحْجُو حَجَوْتُ.

(ج) افعالی که فقط معنای یقین می‌دهند: ۱. وَجَدَ يَجِدُ وَجَدْتُ، ۲. أَلْفَى يُلْفِي أَلْفَيْتُ،

(د) افعالی که بیشتر به معنای یقین و اندک به معنای شک و گمان می‌آیند: ۱. رَأَى يَرَى رَأَيْتُ، ۲. عَلِمَ يَعْلَمُ عَلِمْتُ، ۳. ذَرَى يَذِرِي ذَرَيْتُ، ۴. تَعَلَّمَ.

۲. افعال تصییر: ۱. جَعَلَ، ۲. رَدَّ يَرُدُّ رَدَدْتُ، ۳. اتَّخَذَ يَتَّخِذُ اتَّخَذْتُ، ۴. صَيَّرَ يَصَيِّرُ صَيَّرْتُ، ۵. وَهَبَ يَهَبُ وَهَبْتُ، ۶. تَرَكَ يَتْرُكُ تَرَكْتُ.

سه مفعولی: برخی از علما آن‌ها را در هفت فعل منحصر دانسته‌اند:

أَعْلَمَ، أَرَى، أَنْبَأَ، نَبَأَ، خَبَرَ، أَخْبَرَ، حَدَّثَ.

أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا جَالِسًا. به زید اعلام کردم که عمرو نشسته است. اعراب آن: أَعْلَمْتُ: فعل و فاعل. زَيْدًا: مفعول به اول. عَمْرًا: مفعول به دوم. جَالِسًا: مفعول به سوم.

فَصْلٌ

فِي أَمْثَلَةٍ تَصْرِيفِ هَذِهِ الْأَفْعَالِ

[تَعْرِيفُ الْفِعْلِ الْمَاضِي]

أَمَّا الْمَاضِي... فَهُوَ الْفِعْلُ الَّذِي دَلَّ عَلَى مَعْنَى وُجِدَ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي.

اما ماضی... پس آن فعلی است که بر معنایی دلالت می‌دهد که در زمان گذشته یافته شده است.

[أقسام الفعل الماضي]

فَالْمَبْنِيُّ لِلْفَاعِلِ مِنْهُ: مَا كَانَ أَوَّلُهُ مَفْتُوحًا، أَوْ كَانَ أَوَّلُ مُتَحَرِّكٍ مِنْهُ
مَفْتُوحًا؛ مِثَالُهُ: نَصَرَ نَصَرًا نَصَرُوا، نَصَرْتُ نَصْرَتًا نَصَرَنَ، نَصَرْتُ
نَصْرَتًا نَصَرْتُمْ، نَصَرْتِ نَصْرَتًا نَصَرْتُنَّ، نَصَرْتُ نَصْرًا.

پس مبنی للفاعل از آن [یا به تعبیر دیگر: فعل معلوم آن]: آنچه که اول
آن مفتوح باشد یا اولین حرف متحرک آن مفتوح باشد. مثال آن:

نَصَرَ نَصْرًا نَصَرُوا، نَصَرْتُ نَصْرَتًا نَصَرْنَ، نَصَرْتَ نَصْرَتًا نَصَرْتُمْ،
 نَصَرْتِ نَصْرَتًا نَصَرْتُنَّ، نَصَرْتُ نَصْرَتًا.^۱
 وَقِسْ عَلَى هَذَا: أَفْعَلَ، وَفَعَلَ، وَفَاعَلَ، وَفَعَّلَ، وَتَفَعَّلَ، وَافْتَعَلَ،
 وَانْفَعَلَ، وَاسْتَفَعَلَ، وَافْعَلَّ، وَافْعَوْعَلَ.

۱. صرف فعل ماضی معلوم:

غایب		فعل ماضی معلوم
مونث	مذکر	
نَصَرْتُ: او یاری داد	نَصَرَ: او یاری داد	مفرد (یک نفر)
نَصَرْتَا: آن دو یاری دادند	نَصَرَا: آن دو یاری دادند	مثنی (دو نفر)
نَصَرْنَ: ایشان یاری دادند	نَصَرُوا: ایشان یاری دادند	جمع (سه نفر یا بیش تر)

مخاطب		فعل ماضی معلوم
مونث	مذکر	
نَصَرْتِ: تو یاری دادی	نَصَرْتَ: تو یاری دادی	مفرد (یک نفر)
نَصَرْتُمَا: شما یاری دادید	نَصَرْتُمَا: شما یاری دادید	مثنی (دو نفر)
نَصَرْتُنَّ: شما یاری دادید	نَصَرْتُمْ: شما یاری دادید	جمع (سه نفر و بیش تر)

فعل ماضی معلوم	
نَصَرْتُ: من یاری دادم	متکلم وحده
نَصَرْنَا: ما یاری دادیم	متکلم مع الغیر

و [ابواب ذیل] را بر همین قیاس بگیر:

أَفْعَلْ، وَفَعَلَ، وَفَاعَلَ، وَفَعَّلَ، وَتَفَعَّلَ، وَافْتَعَلَ، وَانْفَعَلَ،
وَاسْتَفَعَلَ، وَافْعَلَّ، وَافْعَوَعَلَ.

وَلَا تَعْتَبِرْ حَرَكَاتِ الْأَلِفَاتِ فِي الْأَوَائِلِ؛ فَإِنَّهَا زَائِدَةٌ، تَبُثُّ فِي
الْإِبْتِدَاءِ وَتَسْقُطُ فِي الدَّرَجِ.

و به حرکات الف در اوایل اعتبار نده. زیرا آن‌ها زائدند که در آغاز
[کلام] ثابت می‌شوند اما در وسط [کلام] می‌افتند.^۱

وَالْمَبْنِيُّ لِلْمَفْعُولِ مِنْهُ - وَهُوَ الْفِعْلُ الَّذِي لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ - مَا كَانَ
أَوَّلُهُ مَضْمُومًا؛ كَ: فُعِلَ، وَفُعِّلَ، وَأَفْعِلَ، وَفُعِّلَ، وَفَوَعَلَ، وَتَفَعَّلَ،
وَتَفَوَعَلَ.

۱. همیشه حرف اول فعلِ ماضی معلوم، فتحه می‌گیرد. مانند: فَعَلَ،

فَعِلَ، فَعُلَ، أَفْعَلَ، فَعَّلَ، فَاعَلَ، تَفَاعَلَ، تَفَعَّلَ

فعل‌هایی که با همزه‌ی وصل آغاز می‌شوند اولین حرفی که متحرک
است فتحه می‌گیرد. مانند: افْعَلَّ، افْعَالًا، افْتَعَلَ، انْفَعَلَ، اسْتَفَعَلَ،
افْعَلَّ، افْعَوَعَلَ.

اگر گفته شود اولین حرف متحرک در این افعال، الف است.

گفته می‌شود: این الف، الف زائدی است که جهت نطق زدن به ساکن
آورده شده است. به همین سبب در وسط کلام به آن تلفظ زده نمی‌شود.
مانند: وَاُنْطَلَقَ، فَاُنْطَلَقَ.

و [فعل] مبنی للمفعول از آن - و آن فعلی است که فاعلش نام برده
 نشده است - آنچه اول آن، مضموم باشد. مانند: **فُعِلَ**، **وَفُعِلِلَ**، **وَأُفْعِلَ**،
وَفُعِّلَ، **وَفُوعِلَ**، **وَتَفُعِّلَ**، **وَتَفُوعِلَ**.

**أَوْ كَانَ أَوَّلُ مُتَحَرِّكِ مِنْهُ مَضمُومًا؛ نَحْوُ: افْتُعِلَ، وَاسْتَفْعِلَ. وَهَمْزَةُ
 الْوَصْلِ تَتَّبِعُ هَذَا الْمَضمُومَ فِي الضَّمِّ،**

یا اولین [حرف] متحرک از آن، مضموم باشد. مانند: **افْتُعِلَ**، **وَاسْتَفْعِلَ**.
 و در ضمه گرفتن، همزه‌ی وصل، تابع این مضموم می‌شود [مانند]:
افْتُعِلَ، وَاسْتَفْعِلَ.

**وَمَا قَبْلَ آخِرِهِ يَكُونُ مَكْسُورًا أَبَدًا؛ نَحْوُ: نُصِرَ زَيْدٌ، وَاسْتُخْرِجَ
 الْمَالُ.**

و یک حرف قبل از آخرش همیشه مکسور می‌شود. مانند: **نُصِرَ زَيْدٌ**،
وَاسْتُخْرِجَ الْمَالُ^۱.

^۱. حالت‌های ساخت فعل ماضی مبنی للمجهول:

۱- ثلاثی مجرد صحیح: به وزن **فُعِلَ** برده می‌شوند.

مانند: **كُتِبَ = كَتِبَ** **عَلِمَ = عَلِمَ**

۲- ثلاثی مجرد اجوف: سه حالت می‌توان تلفظ زد:

الف) عین الفعل را به یاء تبدیل کرده و قبل از آن کسره داده می‌شود.

مانند: **قال = قِيلَ** **باع = يَبِعَ**

ب) عین الفعل را به واو تبدیل کرده و قبل از آن ضمه داده می‌شود.

مانند: **قال = قُوْلَ** **باع = بُوعَ**

ج) با اشمام خوانده می‌شود: اشمام یعنی مخلوطی از حرکت ضمه و کسره. ابتدا ضمه را سریع تلفظ زده سپس فوراً به کسره نطق زده می‌شود. اشمام فقط در تلفظ، خود را نشان می‌دهد و در نوشتن ظاهر نمی‌گردد.

مانند: قال = قِيلَ باع = بِيْعَ

۳- فعل‌های ثلاثی مزیدی که دارای حروف صحیح می‌باشند: حرف اول، ضمه و ما قبل آخر، کسره داده می‌شوند.

مانند: أَجْلَسَ = أَجْلِسَ قَطَعَ = قُطِعَ

۴- فعل‌هایی که همزه‌ی وصل دارند: حرف اول و سوم را ضمه و یک حرف مانده به آخر کسره داده می‌شود. مانند:

۱- اِنْفَعَلَ اُنْفُعِلَ

۲- اِفْتَعَلَ اُفْتُعِلَ

۳- اِفْعَلَ اُفْعُلَ

۴- اِفْعَالَ اُفْعُولَ

۵- اِسْتَفْعَلَ اُسْتُفْعِلَ

۶- اِفْعَوْعَلَ اُفْعَوْعِلَ

۷- اِفْعَوَّلَ اُفْعَوَّلَ

۸- اِفْعَنْلَلْ اُفْعَنْلَلْ

۹- اِفْعَلَلْ اُفْعَلَلْ

۵- ثلاثی و رباعی مزیدی که با تاء شروع می شوند: حرف اول و دوم آن‌ها ضمه و یک حرف مانده به آخر، کسره داده می شود.

مانند: تَصَبَّرَ = تُصَبِّرُ تَدَخَّرَجَ = تُدَخِّرُجَ

۶- فعل هایی که با همزه ی وصل آغاز می شوند، اما عین الفعل آن‌ها الف دارد:

به سه حالت می توان تلفظ زد.

الف) حرف اول را کسره و الف به یاء قلب می شود.

مانند: اِنْقَادَ = اِنْقَيْدَ اِخْتَارَ = اِخْتَيْرَ

ب) حرف اول را ضمه و الف به واو تبدیل کرده می شود.

مانند: اِنْقَادَ = اُنْقُودَ اِخْتَارَ = اُخْتُورَ

ج) با اشمام تلفظ زده می شود.

مانند: اِنْقَادَ = اُنْقَيْدَ اِخْتَارَ = اُخْتَيْرَ

۷- باب اِفْتَعَلَ و اِنْفَعَلَ هرگاه دارای حروف صحیح اما مضعف باشند:

بمانند شماره ی ۶، سه حالت دارند.

مانند: اِنْضَبَّ = اِنْضَبَّ و اُنْضَبَّ و با اشمام.

۸) فعل های مضعف:

مانند: مَدَّ، قَدَّ، شَدَّ. مجهول آن‌ها می شود: مَدَّ، قُدَّ، شُدَّ

[صرف فعل ماضی مجهول]

غایب		فعل ماضی مجهول
مذکر	مونث	
ضَرَبَ: او زده شد	ضَرَبَتْ: او زده شد	مفرد (یک نفر)
ضَرَبَا: آن دو زده شدند	ضَرَبَتَا: آن دو زده شدند	مثنی (دو نفر)
ضَرَبُوا: ایشان زده شدند	ضَرَبْنَ: ایشان زده شدند	جمع (سه نفر و بیش تر)

مخاطب		فعل ماضی مجهول
مذکر	مونث	
ضَرَبْتَ: تو زده شدی	ضَرَبْتِ: تو زده شدی	مفرد (یک نفر)
ضَرَبْتُمَا: شما زده شدید	ضَرَبْتُمَا: شما زده شدید	مثنی (دو نفر)
ضَرَبْتُمْ: شما زده شدید	ضَرَبْتُنَّ: شما زده شدید	جمع (سه نفر و بیش تر)

فعل ماضی مجهول	
متکلم وحده	ضَرَبْتُ: من زده شدم
متکلم مع الغير	ضَرَبْنَا: ما زده شدیم

طریقه‌ی مجهول کردن جمله:

ابتدا فعل را مجهول کرده و سپس فاعل را حذف نموده و مفعول به به آن ملحق کرده اما مرفوع کرده می‌شود و نائب‌فاعل نام می‌گیرد. مانند:

ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا: زید عمرو را زد. = ضَرَبَ عَمْرٌو: عمرو زده شد.

أَكَلَ زَيْدُ الثَّقَافِ: زيد سیب را خورد. = أَكَلَ الثَّقَافُ: سیب خورده شد.

یکی از موارد زیر جایگزین فاعل می‌شود:

۱. مفعول به: همان گونه که گذشت. مانند: كَتَبَ زَيْدُ الرِّسَالَةَ. زيد نامه نوشت. = كُتِبَ الرِّسَالَةُ. نامه نوشته شد.

۲. ظرف: صَامَ زَيْدٌ رَمَضَانَ. زيد رمضان را روزه گرفت. صِيَمَ رَمَضَانَ. روزه‌ی رمضان گرفته شد.

۳. جار و مجرور: صَامَ زَيْدٌ فِي السَّفَرِ. زيد در سفر روزه گرفت. صِيَمَ فِي السَّفَرِ. در سفر روزه گرفته شد.

۴. مصدر: نَفَخَ إِسْرَافِيلُ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً. اسرافیل یک بار در صور دمید. نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً. یک بار در صور دمیده شد.

[الفعل المضارع]

وَأَمَّا الْفِعْلُ الْمَضَارِعُ... فَهُوَ مَا كَانَ فِي أَوَّلِهِ إِحْدَى الزَّوَائِدِ الْأَرْبَعِ، وَهِيَ: الْهَمْزَةُ، وَالْثَوْنُ، وَالْثَاءُ، وَالْيَاءُ. يَجْمَعُهَا: أَتَيْتُ، أَوْ أَتَيْتَنِ، أَوْ نَأْتِي.

و اما فعل مضارع... پس آن چیزی است که در اول آن یکی از حروف زائد چهارتائی باشد؛ و آن: همزه، نون، تاء و ياء است که گفته‌ی تو آن را جمع می‌کند: أَتَيْتُ، یا أَتَيْتَنِ، یا نَأْتِي.

فَالْهَمْزَةُ لِلْمُتَكَلِّمِ وَحْدَهُ، وَالْثَوْنُ لَهُ إِذَا كَانَ مَعَهُ غَيْرُهُ، وَالْثَاءُ لِلْمُخَاطَبِ مُفْرَدًا، وَمُثْنًى، وَمَجْمُوعًا، مُذَكَّرًا كَانَ أَوْ مُؤَنَّثًا، وَلِلْغَائِبَةِ.

پس همزه برای متکلم به تنهایی است. و نون برای متکلم هرگاه همراهش دیگری بود. و تاء برای مخاطب مفرد، مثنی و جمع است مذکر یا مؤنث باشند. و برای مفرد مؤنث.

وَالْيَاءُ لِلْغَائِبِ الْمَذَكَّرِ، مُفْرَدًا، وَمُثْنًى، وَمَجْمُوعًا، وَلِلْجَمْعِ الْمَوْثَنَةِ الْغَائِبَةِ.

و ياء برای مذکر غایب: مفرد، مثنی و جمع، و برای جمع مؤنث غایب است.^۱

۱. صرف فعل مضارع معلوم:

فعل مضارع معلوم		غایب
		مؤنث
		مذکر
مفرد (یک نفر)	يَذْهَبُ: او می‌رود	تَذْهَبُ: او می‌رود
مثنی (دو نفر)	يَذْهَبَانِ: آن دو می‌روند	تَذْهَبَانِ: آن دو می‌روند

وَهُوَ يَصْلُحُ لِلْحَالِ وَالِاسْتِقْبَالِ، تَقُولُ: زَيْدٌ يَفْعَلُ الْآنَ، وَيُسَمَّى حَالًا وَحَاضِرًا، أَوْ زَيْدٌ يَفْعَلُ عَدَا، وَيُسَمَّى مُسْتَقْبَلًا.

و فعل مضارع صلاحیت حال و استقبال دارد. می گویی: زَيْدٌ يَفْعَلُ الْآنَ [زید الان انجام می دهد]؛ و فعل حال و فعل حاضر [نیز] نامگذاری شده است. یا زَيْدٌ يَفْعَلُ عَدَا [زید فردا انجام می دهد]؛ و فعل مستقبل [نیز] نامگذاری شده است.

فَإِذَا أَدْخَلْتَ عَلَيْهِ السَّيْنَ أَوْ سَوْفَ؛ فَقُلْتَ: سَيَفْعَلُ، أَوْ سَوْفَ يَفْعَلُ... اخْتُصَّ بِزَمَانِ الْإِسْتِقْبَالِ.

جمع (سه نفر و بیش تر)	يَذْهَبُونَ: ایشان می روند	يَذْهَبْنَ: ایشان می روند
-----------------------	----------------------------	---------------------------

فعل مضارع معلوم	مخاطب	
	مذكر	مؤنث
مفرد (یک نفر)	تَذْهَبُ: تو می روی	تَذْهَبِينَ: تو می روی
مثنی (دو نفر)	تَذْهَبَانِ: شما می روید	تَذْهَبَانِ: شما می روید
جمع (سه نفر و بیش تر)	تَذْهَبُونَ: شما می روید	تَذْهَبْنَ: شما می روید

فعل مضارع معلوم	
متكلم وحده	أَذْهَبُ: من می روم
متكلم مع الغير	نَذْهَبُ: ما می رویم

هرگاه **سین** یا **سَوْفَ** بر آن داخل کنی و بگویی: **سَيَفْعَلُ** یا **سَوْفَ يَفْعَلُ** [بزودی انجام خواهد داد، انجام خواهد داد]؛ به زمان آینده اختصاص پیدا می‌کند.^۱

۱. **سین** و **سَوْفَ**: این دو حرف تنفیس یا حرف تسویف اعراب می‌شوند. یعنی فعل مضارع را به استقبال می‌برند.

سین برای آینده‌ی نزدیک و **سَوْفَ** برای آینده‌ی دور کاربرد دارد. اگر گفته شد: **زَيْدٌ سَيُصَلِّي**؛ معنای استقبال نزدیک می‌دهد اما اگر گفته شد: **زَيْدٌ سَوْفَ يُصَلِّي غَدًا**؛ معنای استقبال دور می‌دهد.

گاهی **سین** و **سَوْفَ** برای وعد و وعید نیز می‌آیند:

سین برای وعد بسیار می‌آید. مانند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾. (مریم ۹۶).

به معنای وعد قلیل می‌آید. مانند: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾. (شعراء ۲۲۱).

اما **سَوْفَ** بسیار در وعد استفاده می‌شود. مانند: ﴿وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ

حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلَّ سَبِيلًا﴾. (فرقان ۴۲)

برای وعد قلیل می‌آید. مانند: ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾.

(الضحی ۵).

[أَفْسَامُ الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ]

فَالْمَبْنِيُّ لِلْفَاعِلِ مِنْهُ: مَا كَانَ حَرْفُ الْمُضَارَعَةِ مِنْهُ مَفْتُوحًا... إِلَّا مَا كَانَ مَاضِيَهُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ؛ فَإِنَّ حَرْفَ الْمُضَارَعَةِ مِنْهُ يَكُونُ مَضْمُومًا أَبَدًا؛ نَحْوُ يُدْخِرُجُ، وَيُكْرِمُ، وَيُقَاتِلُ، وَيُفَرِّجُ.

پس مبنی للفاعل از آن [یعنی فعل مضارع معلوم]: آنچه حرف مضارعه از آن، مفتوح باشد؛ مگر آنچه ماضی آن بر چهار حرف باشد پس [در این صورت] حرف مضارعه‌ی آن، همیشه مضموم می‌شود. مانند: **يُدْخِرُجُ**، **يُكْرِمُ**، **يُقَاتِلُ**، **يُفَرِّجُ**.

وَعَلَامَةُ بِنَاءِ هَذِهِ الْأَرْبَعَةِ لِلْفَاعِلِ: كَوْنُ الْحَرْفِ الَّذِي قَبْلَ آخِرِهِ مَكْسُورًا أَبَدًا.

و نشانه‌ی مبنی للفاعل بودن [یعنی معلوم بودن] این چهار حرفی‌ها: یک حرف مانده به آخر، همیشه مکسور است [مانند: **يُدْخِرُجُ**، **يُكْرِمُ**، **يُقَاتِلُ**، **يُفَرِّجُ**].

مِثَالُهُ مِنْ يَفْعَلُ: يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ، تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ يَنْصُرْنَ، تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرِينَ تَنْصُرُونَ، أَنْصُرُ أَنْصُرَانِ أَنْصُرِينَ أَنْصُرُونَ.

مثال [صرف] فعل معلوم از [باب فَعَلَ] يَفْعَلُ:

يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ، تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ يَنْصُرْنَ، تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرِينَ تَنْصُرُونَ، أَنْصُرُ أَنْصُرَانِ أَنْصُرِينَ أَنْصُرُونَ.

وَقَسَّ عَلَى هَذَا: يَضْرِبُ، وَيَعْلَمُ، وَيُدْخِرُجُ، وَيُكْرِمُ، وَيُقَاتِلُ، وَيُفَرِّجُ، وَيَتَكَسَّرُ، وَيَتَبَاعَدُ، وَيَنْقَطِعُ، وَيَجْتَمِعُ، وَيَحْمَرُّ، وَيَخْمَارُ،

وَيَسْتَخْرِجُ، وَيَعْشَوْشِبُ، وَيَقْعَنْسِسُ، وَيَسْلَنْقِي، وَيَجْلَوْدُ، وَيَتَدَحْرِجُ،
وَيَحْرَنْجُمُ، وَيَقْشَعِرُّ.

و بر همین قیاس بگیر:

يَضْرِبُ، وَيَعْلَمُ، وَيَدَحْرِجُ، وَيُكْرِمُ، وَيُقَاتِلُ، وَيُفَرِّحُ، وَيَتَكَسَّرُ،
وَيَتَبَاعَدُ، وَيَنْقَطِعُ، وَيَجْتَمِعُ، وَيَحْمَرُّ، وَيَحْمَارُ، وَيَسْتَخْرِجُ، وَيَعْشَوْشِبُ،
وَيَقْعَنْسِسُ، وَيَسْلَنْقِي، وَيَجْلَوْدُ، وَيَتَدَحْرِجُ، وَيَحْرَنْجُمُ، وَيَقْشَعِرُّ.^۱

۱. حرکت حرف اول از فعل مضارع معلوم:

حرف اول فعل مضارع معلوم همیشه دو حرکت می پذیرد:

الف) اگر سه حرفی، پنج حرفی و یا شش حرفی بود؛ فتحه می گیرد.

مانند:

مثال به سه حرفی: نَصَرَ يَنْصُرُ ذَهَبَ يَذْهَبُ

مثال به پنج حرفی: انْطَلَقَ يَنْطَلِقُ افْتَتَحَ يَفْتَتِحُ

مثال به شش حرفی: اسْتَخْرِجَ يَسْتَخْرِجُ اَظْمَنَ يَظْمِنُ

ب) اگر چهار حرفی بود؛ ضمه می گیرد. و فرقی ندارد که:

- چهار حرفی از ثلاثی مزید باشد، مانند: أَسْرَفَ يُسْرِفُ - فَرَّحَ

يُفَرِّحُ - عَالَجَ يُعَالِجُ.

- یا چهار حرفی از رباعی مجرد باشد، مانند: دَحَرَجَ يَدَحْرِجُ.

- یا چهار حرفی ملحق به رباعی مجرد باشد، مانند: هَرَوَلَ يَهْرُولُ.

حرکت یک حرف مانده به آخر از فعل مضارع معلوم:

* افعالی که سه حرفی اند:

الف) یا ضمه می گیرد. مانند: يَدْرُسُ.

(ب) یا فتحه می گیرد. مانند: **يَذْهَبُ**.

(ج) یا کسره می گیرد. مانند: **يَجْلِسُ**.

* افعالی که از سه حرف بیش ترند، حرف قبل از آخر، کسره می گیرد؛
فرقی ندارد که این کسره، ظاهر یا مقدر باشد.

- مثال به کسره که ظاهر باشد:

چهار حرفی: **أَكْرَمَ يُكْرِمُ**.

پنج حرفی: **انْفَصَلَ يَنْفَصِلُ**.

شش حرفی: **اسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ**.

- مثال به کسره که مقدر باشد:

چهار حرفی: **أَعَدَّ يُعِدُّ**، زیرا اصل آن چنین است: **أَعْدَدَ يُعِدُّ**.

پنج حرفی: **اخْتَارَ يَخْتَارُ**، زیرا اصل آن چنین است: **اخْتَيَّرَ يَخْتَيِّرُ**.

شش حرفی: **اسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ**، زیرا اصل آن چنین است: **اسْتَقْوَمَ**

يَسْتَقْوِمُ.

در بالا خواندیم که به غیر از سه حرفی، همیشه یک حرف قبل از آخر
مضارع، کسره می گیرد مگر هرگاه اول آن تاء معتاده بیاید که در این
صورت فتحه داده می شود. فرقی ندارد که این کسره ظاهر یا مقدر باشد.

مثال به کسره که ظاهر باشد:

تَقَطَّعَ يَتَقَطَّعُ تَسَابَقَ يَتَسَابِقُ تَدَخَّرَ يَتَدَخَّرُ

مثال به کسره که مقدر باشد:

تَحَاتَّ يَتَحَاتُّ زیرا اصل آن چنین است: **تَحَاكَّتْ يَتَحَاكَّتُ**.

وَالْمَبْنِيُّ لِلْمَفْعُولِ مِنْهُ: مَا كَانَ حَرْفُ الْمُضَارَعَةِ مِنْهُ مَضْمُومًا،
وَمَا قَبْلَ آخِرِهِ مَفْتُوحًا؛ نَحْوُ: **يُنْصَرُ**، **وَيُدْحَرَجُ**، **وَيُكْرَمُ**، **وَيُقَاتِلُ**،
وَيُفَرِّحُ، **وَيُسْتَخْرَجُ**.

و مبنی للمفعول از آن [یعنی فعل مضارع مجهول]: آنچه حرف
مضارعه از آن، مضموم باشد و یک حرف مانده به آخر، مفتوح باشد. مانند:
يُنْصَرُ، **وَيُدْحَرَجُ**، **وَيُكْرَمُ**، **وَيُقَاتِلُ**، **وَيُفَرِّحُ**، **وَيُسْتَخْرَجُ**^۱

۱. جهت ساخت مبنی للمفعول از فعل مضارع، حرف اول را ضمه و
یک حرف مانده به آخر را فتحه می‌دهیم؛

* فرقی ندارد که این فتحه، ظاهر یا مقدر باشد. مانند:

- مثال به فتحه که ظاهر باشد:

يَضْرِبُ = **يُضْرَبُ** **يُكَاتِبُ** = **يُكَاتَّبُ**.

- مثال به فتحه که مقدر باشد:

يُرَدُّ = **يُرَدُّ**، اصل آن: **يُرَدَّدُ**.

يُسْتَمِدُّ = **يُسْتَمَدُّ**، اصل آن: **يُسْتَمَدَّدُ**.

يُخْتَارُ = **يُخْتَارُ**، اصل آن: **يُخْتَيَّرُ**.

* و همچنین فرقی ندارد که سه حرفی، چهار حرفی، پنج حرفی و یا
شش حرفی باشد. مانند:

مثال برای ثلاثی: **يَضْرِبُ** = **يُضْرَبُ**.

مثال برای رباعی: **يُقَاتِلُ** = **يُقَاتَلُ**.

مثال برای خماسی: **يَنْبِئُ** = **يُنْبِئُ**.

مثال برای سداسی: **يَسْتَنْجِ** = **يُسْتَنْجِ**.

تنبیه:

اگر فعل مضارعی یک حرف مانده به آخر آن، حرف مد باشد آن را به الف تبدیل می‌کنیم.

يَقُولُ = يُقَالُ يَبِيعُ = يُبَاعُ يَسْتَطِيعُ = يُسْتَطَاعُ

اگر فعل مضارعی آخر آن حرف مد باشد آن را به الف تبدیل می‌کنیم:

يَجْفُو = يُجْفَى يُودِّي = يُؤَدَّى يَجْنِي = يُجْنَى

[صرف فعل مضارع مجهول]

غایب		فعل مضارع مجهول
مذکر	مونث	
يُضْرَبُ: او زده می‌شود	تُضْرَبُ: او زده می‌شود	مفرد (یک نفر)
يُضْرَبَانِ: آن دو زده می‌شوند	تُضْرَبَانِ: آن دو زده می‌شوند	مثنی (دو نفر)
يُضْرَبُونَ: ایشان زده می‌شوند	يُضْرَبْنَ: ایشان زده می‌شوند	جمع (سه نفر و بیش‌تر)

مخاطب		فعل مضارع مجهول
مذکر	مونث	
تُضْرَبُ: تو زده می‌شوی	تُضْرَبِينَ: تو زده می‌شوی	مفرد (یک نفر)
تُضْرَبَانِ: شما زده می‌شوید	تُضْرَبَانِ: شما زده می‌شوید	مثنی (دو نفر)
تُضْرَبُونَ: شما زده می‌شوید	تُضْرَبْنَ: شما زده می‌شوید	جمع (سه نفر و بیش‌تر)

فعل مضارع مجهول	
أُضْرِبُ: من زده می‌شوم	متکلم وحده
تُضْرَبُ: ما زده می‌شویم	متکلم مع الغير

[مَا وَلَا التَّافِيَتَانِ]

وَاعْلَمْ: أَنَّهُ يَدْخُلُ عَلَى الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ "مَا" وَ"لَا" التَّافِيَتَانِ، فَلَا تُغَيِّرَانِ صِبْغَتَهُ، تَقُولُ:

لَا يَنْصُرُ، لَا يَنْصُرَانِ، لَا يَنْصُرُونَ... إِلَى آخِرِهِ. وَكَذَلِكَ: مَا يَنْصُرُ، مَا يَنْصُرَانِ، مَا يَنْصُرُونَ... إِلَى آخِرِهِ.

و بدان: که "ما" نفی و "لا" نفی بر فعل مضارع داخل می‌شوند و صیغه‌ی آن را تغییر نمی‌دهند؛ می‌گویی: لَا يَنْصُرُ، لَا يَنْصُرَانِ، لَا يَنْصُرُونَ... تا آخرش. و همچنین: مَا يَنْصُرُ، مَا يَنْصُرَانِ، مَا يَنْصُرُونَ... تا آخرش.^۱

۱.

غایب		فعل مضارع معلوم، منفی با "لَا"
مؤنث	مذكر	
لَا تَنْصُرُ: او یاری نمی‌دهد	لَا يَنْصُرُ: او یاری نمی‌دهد	مفرد (یک نفر)
لَا تَنْصُرَانِ: آن دو یاری نمی‌دهند	لَا يَنْصُرَانِ: آن دو یاری نمی‌دهند	مثنی (دو نفر)
لَا يَنْصُرْنَ: ایشان یاری نمی‌دهند	لَا يَنْصُرُونَ: ایشان یاری نمی‌دهند	جمع (سه نفر و بیشتر)

مخاطب		فعل مضارع معلوم، منفی با "لَا"
مؤنث	مذكر	
لَا تَنْصُرِينَ: تو یاری نمی‌دهی	لَا تَنْصُرُ: تو یاری نمی‌دهی	مفرد (یک نفر)
لَا تَنْصُرَانِ: شما یاری نمی‌دهید	لَا تَنْصُرَانِ: شما یاری نمی‌دهید	مثنی (دو نفر)
لَا تَنْصُرْنَ: شما یاری نمی‌دهید	لَا تَنْصُرُونَ: شما یاری نمی‌دهید	جمع (سه نفر و بیش‌تر)

فعل مضارع معلوم، منفی با "لَا"	
لَا أَنْصُرُ: من یاری نمی‌دهم	متکلم وحده
لَا نَنْصُرُ: ما یاری نمی‌دهیم	متکلم مع الغیر

[دُخُولُ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ عَلَى الْفِعْلِ الْمَضَارِعِ]

وَيَدْخُلُ الْجَازِمُ، فَيَحْذِفُ حَرَكَةَ الْوَاحِدِ، وَنُونَ الثَّانِيَةِ، وَالْجَمْعِ الْمَذْكَرِ، وَالْوَاحِدَةَ الْمُخَاطَبَةَ.

وَلَا يَحْذِفُ نُونَ جَمَاعَةِ الْمُؤَنَّثِ، فَإِنَّهُ ضَمِيرٌ، كَالْوَاوِ فِي جَمْعِ الْمَذْكَرِ، فَتَثْبُتُ عَلَى كُلِّ حَالٍ؛ تَقُولُ: لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرَا لَمْ يَنْصُرُوا، لَمْ تَنْصُرْ لَمْ تَنْصُرَا لَمْ تَنْصُرُوا، لَمْ أَنْصُرْ لَمْ أَنْصُرَا لَمْ أَنْصُرُوا.

و حروف جزم [بر فعل مضارع] داخل می شوند پس حرکت مفرد مذکر، و نون تثنیه، و نون جمع مذکر، و نون مفرد مؤنث حذف می شود.

و [اما] حرکت نون جمع مؤنث حذف نمی شود. زیرا آن همانند واو در جمع مذکر، ضمیر [فاعل] است پس بر هر حالتی ثابت می ماند. می گویی:

لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يَنْصُرَا لَمْ يَنْصُرُوا، لَمْ تَنْصُرْ لَمْ تَنْصُرَا لَمْ تَنْصُرُوا، لَمْ أَنْصُرْ لَمْ أَنْصُرَا لَمْ أَنْصُرُوا، لَمْ أَنْصُرْ!

غایب		فعل مضارع معلوم، مجزوم به "لَمْ"
مؤنث	مذکر	
لَمْ تَنْصُرْ: او یاری نداد	لَمْ يَنْصُرْ: او یاری نداد	مفرد (یک نفر)
لَمْ تَنْصُرَا: آن دو یاری ندادند	لَمْ يَنْصُرَا: آن دو یاری ندادند	مثنی (دو نفر)
لَمْ يَنْصُرْنَ: ایشان یاری ندادند	لَمْ يَنْصُرُوا: ایشان یاری ندادند	جمع (سه نفر و بیش تر)

وَيَدْخُلُ النَّاصِبُ: فَيُبَدِّلُ مِنَ الصَّمَّةِ فَتَحَةً، وَيُسْقِطُ الثَّوَاتِ،
 سَوَى نُونِ جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ؛ فَتَقُولُ: لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَا لَنْ يَنْصُرُوا، لَنْ
 تَنْصُرَ لَنْ تَنْصُرَا لَنْ يَنْصُرْنَ، لَنْ تَنْصُرَ لَنْ تَنْصُرَا لَنْ تَنْصُرُوا، لَنْ
 تَنْصُرِي لَنْ تَنْصُرَا لَنْ تَنْصُرْنَ، لَنْ أَنْصُرَ لَنْ نَنْصُرَ.

و حروف نصب [بر فعل مضارع] داخل می شوند: پس ضمه را به فتحه
 تبدیل می کند و نون ها را ساقط می کند جز نون جمع مؤنث؛ می گویی:

مخاطب		فعل مضارع معلوم، مجزوم به "لَمْ"
مؤنث	مذكر	
لَمْ تَنْصُرِي: تو یاری ندادی	لَمْ تَنْصُرْ: تو یاری ندادی	مفرد (یک نفر)
لَمْ تَنْصُرَا: شما یاری ندادید	لَمْ تَنْصُرَا: شما یاری ندادید	مثنی (دو نفر)
لَمْ تَنْصُرْنَ: شما یاری ندادید	لَمْ تَنْصُرُوا: شما یاری ندادید	جمع (سه نفر و بیشتر)

فعل مضارع معلوم، مجزوم به "لَمْ"	
لَمْ أَنْصُرْ: من یاری ندادم	متکلم وحده
لَمْ نَنْصُرْ: ما یاری ندادیم	متکلم مع الغير

لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَا لَنْ تَنْصُرُوا، لَنْ تَنْصُرَ لَنْ تَنْصُرَا لَنْ يَنْصُرْنَ،
لَنْ تَنْصُرَ لَنْ تَنْصُرَا لَنْ تَنْصُرُوا، لَنْ تَنْصُرِي لَنْ تَنْصُرَا لَنْ تَنْصُرْنَ، لَنْ
أَنْصُرَ لَنْ تَنْصُرَ!

غایب		فعل مضارع معلوم، منصوب به "لَنْ"
مذکر	مونث	
لَنْ يَنْصُرَ: او یاری نمی‌دهد	لَنْ تَنْصُرَ: او یاری نمی‌دهد	مفرد (یک نفر)
لَنْ يَنْصُرَا: آن دو یاری نمی‌دهند	لَنْ تَنْصُرَا: آن دو یاری نمی‌دهند	مثنی (دو نفر)
لَنْ يَنْصُرُوا: ایشان یاری نمی‌دهند	لَنْ يَنْصُرْنَ: ایشان یاری نمی‌دهند	جمع (سه نفر و بیش‌تر)

مخاطب		فعل مضارع معلوم، منصوب به "لَنْ"
مذکر	مونث	
لَنْ تَنْصُرَ: تو یاری نمی‌دهی	لَنْ تَنْصُرِي: تو یاری نمی‌دهی	مفرد (یک نفر)
لَنْ تَنْصُرَا: شما یاری نمی‌دهید	لَنْ تَنْصُرَا: شما یاری نمی‌دهید	مثنی (دو نفر)
لَنْ تَنْصُرُوا: شما یاری نمی‌دهید	لَنْ تَنْصُرْنَ: شما یاری نمی‌دهید	جمع (سه نفر و بیش‌تر)

وَمِنَ الْجَوَازِمِ: لَامُ الْأَمْرِ، فَتَقُولُ فِي أَمْرِ الْعَائِبِ: لَيَنْصُرْ لَيَنْصُرَا
لَيَنْصُرُوا، لَيَنْصُرْ لَيَنْصُرَا لَيَنْصُرْنَ، وَقَسْ عَلَى هَذَا: لَيَضْرِبْ، وَلَيَعْلَمْ،
وَلَيَدْخُلْ، وَلَيَدْخِرْجْ، وَغَيْرَهَا.

و از جوازم: لام امر است. پس در امر غایب می‌گویی: لَيَنْصُرْ لَيَنْصُرَا
لَيَنْصُرُوا، لَيَنْصُرْ لَيَنْصُرَا لَيَنْصُرْنَ، و بر همین قیاس بگير: لَيَضْرِبْ،
وَلَيَعْلَمْ، وَلَيَدْخُلْ، وَلَيَدْخِرْجْ، و غیر آنها.^۱

فعل مضارع معلوم، منصوب به "لَنْ"	
متکلم وحده	لَنْ أَنْصُرَ: من یاری نمی‌دهم
متکلم مع الغير	لَنْ تَنْصُرَ: ما یاری نمی‌دهیم

۱. مؤلف رحمه الله وقتی که با لا نفی، لَمْ و لَنْ، فعل مضارع معلوم را
صرف کرد هر چهارده صیغه را آورد اما زمانی که از مجزوم به لام امر
بحث به میان آمد تنها شش صیغه‌ی غایب را صرف کرد زیرا عرب جهت
امر کردن مخاطب از امر حاضر استفاده کرده و از این طریق خود را بی‌نیاز
دانسته‌اند با این وجود، وارد شده و نمونه‌ی آن در قرآن آمده است:

وَلَتَنْحِلَ خُطَايَاكُمْ. سوره عنکبوت، آیه ۱۲

و مانند قرائت اُبی و انس: **فَبِذَلِكَ فَلْتَفَرَّحُوا.** [یونس/۵۸]

وَمِنْهَا: لَا النَّاهِيَةُ: فَتَقُولُ فِي نَهْيِ الْغَائِبِ: لَا يَنْصُرْ لَا يَنْصُرَا لَا يَنْصُرُوا، لَا تَنْصُرْ لَا تَنْصُرَا لَا يَنْصُرْنَ، وَفِي نَهْيِ الْحَاضِرِ: لَا تَنْصُرْ لَا

غایب		فعل مضارع معلوم، مجزوم به لام امر
مونث	مذكر	
لِئَنْصُرْ: او باید یاری دهد	لِئَنْصُرْ: او باید یاری دهد	مفرد (یک نفر)
لِئَنْصُرَا: آن دو باید یاری دهند	لِئَنْصُرَا: آن دو باید یاری دهند	مثنی (دو نفر)
لِئَنْصُرْنَ: ایشان باید یاری دهند	لِئَنْصُرُوا: ایشان باید یاری دهند	جمع (سه نفر و بیشتر)

مخاطب		فعل مضارع معلوم، مجزوم به لام امر
مونث	مذكر	
لِئَنْصُرِي: تو باید یاری دهی	لِئَنْصُرْ: تو باید یاری دهی	مفرد (یک نفر)
لِئَنْصُرَا: شما باید یاری دهید	لِئَنْصُرَا: شما باید یاری دهید	مثنی (دو نفر)
لِئَنْصُرْنَ: شما باید یاری دهید	لِئَنْصُرُوا: شما باید یاری دهید	جمع (سه نفر و بیشتر)

فعل مضارع معلوم، مجزوم به لام امر	
لِئَنْصُرْ: من باید یاری دهم	متكلم وحده
لِئَنْصُرْ: ما باید یاری دهیم	متكلم مع الغير

تَنْصُرَا لَا تَنْصُرُوا، لَا تَنْصُرِي لَا تَنْصُرَا لَا تَنْصُرْنَ، وَكَذَا قِيَاسُ سَائِرِ
الْأَمْثِلَةِ.

و لا ناهیه از آن است: پس در نهی غایب می‌گویی: لَا يَنْصُرُ لَا
يَنْصُرَا لَا يَنْصُرُوا، لَا تَنْصُرُ لَا تَنْصُرَا لَا يَنْصُرْنَ، و در نهی حاضر: لَا
تَنْصُرُ لَا تَنْصُرَا لَا تَنْصُرُوا، لَا تَنْصُرِي لَا تَنْصُرَا لَا تَنْصُرْنَ، و همچنین
قیاس بقیه‌ی مثال‌ها.^۱

۱. مولف رحمه الله به هنگام صرف کردن فعل مضارع معلوم با لا
ناهیه از متکلم وحده و مع‌الغیر نامی نبرد اما مخالف این قول آمده، مانند:
رسول الله صلى الله عليه وسلم می‌فرماید: لَا أَلْفَيْنَ أَحَدَكُمْ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ عَلَى رَقَبَتِهِ شَأْ لَهَا تُغَاءُ. بخاری ۳۰۷۳
در روز قیامت شما را نباید بیابم که بر گردنش گوسفندی باشد که
برایش صدایی است.

نابغه ذبیانی سروده:
لَا أَعْرِفَنَّ رَبِّبًا حُورًا مَدَامِعُهَا ... مُرَدَّاتٍ عَلَى أَعْقَابٍ أَدْوَارٍ
نبايد بیابم [شما را در مکانی که زنان] با وقار و چشم‌درشت [شما]
پشت سر هم بر ترکِ زین‌ها [به اسارت گرفته شوند].
ولید بن عقبه سروده:

إِذَا مَا خَرَجْنَا مِنْ دِمَشْقٍ فَلَا نَعُدُّ ... لَهَا أَبَدًا مَا دَامَ فِيهَا الْجَرَا ضُمُّ
هرگاه از دمشق خارج شدیم تا مادامی که شکم‌بزرگ در آن هست به
آن نباید بازگردیم.

غایب		فعل مضارع معلوم، مجزوم به لا نهی
مذکر	مونث	
لَا يَنْصُرُ: او نباید یاری دهد	لَا تَنْصُرُ: او نباید یاری دهد	مفرد (یک نفر)
لَا يَنْصُرُوا: آن دو نباید یاری دهند	لَا تَنْصُرَا: آن دو نباید یاری دهند	مثنی (دو نفر)
لَا يَنْصُرُوا: ایشان نباید یاری دهند	لَا يَنْصُرْنَ: ایشان نباید یاری دهند	جمع (سه نفر و بیشتر)

مخاطب		فعل مضارع معلوم، مجزوم به لا نهی
مذکر	مونث	
لَا تَنْصُرُ: تو نباید یاری دهی	لَا تَنْصُرِي: تو نباید یاری دهی	مفرد (یک نفر)
لَا تَنْصُرَا: شما نباید یاری دهید	لَا تَنْصُرَا: شما نباید یاری دهید	مثنی (دو نفر)
لَا تَنْصُرُوا: شما نباید یاری دهید	لَا تَنْصُرْنَ: شما نباید یاری دهید	جمع (سه نفر و بیشتر)

فعل مضارع معلوم، مجزوم به لا نهی	
متکلم وحده	لَا أَنْصُرُ: من نباید یاری دهم
متکلم مع الغير	لَا تَنْصُرُ: ما نباید یاری دهیم

[فِعْلُ الْأَمْرِ]

وَأَمَّا الْأَمْرُ بِالصِّيغَةِ: وَهُوَ أَمْرُ الْحَاضِرِ... فَهُوَ جَارٍ عَلَى لَفْظِ
الْمُضَارِعِ الْمَجْزُومِ.

و اما امر به صيغه: و آن امر حاضر است. پس آن بر لفظ مضارع
مجزوم جاری است.

فَإِنْ كَانَ مَا بَعْدَ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ مُتَحَرِّكًا... فَتُسْقِطُ مِنْهُ حَرْفُ
الْمُضَارَعَةِ، وَتَأْتِي بِصُورَةِ الْبَاقِي مَجْزُومًا، فَتَقُولُ فِي الْأَمْرِ مِنْ "تُذْخِرُجُ":
ذَخِرْجَ ذَخِرْجَا ذَخِرْجُوا، ذَخِرْجِي ذَخِرْجَا ذَخِرْجُنْ.
وَهَكَذَا تَقُولُ فِي: فَرَّخْ، وَقَاتِلْ، وَتَكَسَّرْ، وَتَبَاعَدْ، وَتَذَخِرْجُ.

پس اگر بعد از حرف مضارعه متحرک باشد؛ حرف مضارعه از آن را
ساقط می‌کنی و شکل باقی را مجزوم می‌آوری. پس در امر حاضر از
"تُذْخِرْجُ" می‌گویی: ذَخِرْجَ ذَخِرْجَا ذَخِرْجُوا، ذَخِرْجِي ذَخِرْجَا ذَخِرْجُنْ.
و این چنین می‌گویی در: فَرَّخْ، وَقَاتِلْ، وَتَكَسَّرْ، وَتَبَاعَدْ،
وَتَذَخِرْجُ.

وَإِنْ كَانَ مَا بَعْدَ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ سَاكِنًا... فَتَحْذِفُ مِنْهُ حَرْفَ
الْمُضَارَعَةِ، وَتَأْتِي بِصُورَةِ الْبَاقِي مَجْزُومًا، مَزِيدًا فِي أَوَّلِهِ هَمْزَةً وَضَلٍّ،
مَكْسُورَةً، إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَيْنُ الْمُضَارِعِ مِنْهُ مَضْمُومًا... فَتَضُمَّهَا؛
فَتَقُولُ: أَنْصُرْ، أَنْصِرَا، أَنْصُرُوا، أَنْصِرِي أَنْصِرَا أَنْصِرْنَ.
وَكَذَلِكَ: اضْرِبْ، وَاعْلَمْ، وَانْقَطِعْ، وَاجْتَمِعْ، وَاسْتَخْرِجْ.

و اگر بعد از حرف مضارعه، ساکن بود پس حرف مضارعه از آن را
حذف می‌کنی و شکل باقی را مجزوم می‌آوری در حالی که در ابتدای آن،

همزه‌ی وصل کسره‌دار می‌افزایی، مگر اینکه عین‌الفعل مضارع آن، مضموم باشد؛ پس [در این صورت] آن را ضمه می‌دهی. پس می‌گویی: **أَنْصُرْ**، **أَنْصِرَا**، **أَنْصِرُوا**، **أَنْصِرِي أَنْصِرَا أَنْصِرْنَ**.

و همچنین: **إِضْرِبْ**، **إِغْلَمْ**، **إِنْقَطِعْ**، **اجْتَمِعْ**، **اسْتَخْرِجْ**.
وَفَتَحُوا هَمْزَةً "أَكْرِمْ"؛ بِنَاءٍ عَلَى الْأَصْلِ الْمَرْفُوضِ؛ فَإِنَّ أَصْلَ "تُكْرِمُ": "تَأْكُرِمُ".

و همزه‌ی **"أَكْرِمُ"**، فتحه دادند بنابر اصل ترک شده؛ زیرا اصل **"تُكْرِمُ": "تَأْكُرِمُ"** بوده است.^۱

۱. جهت ساختن فعل امر از تمام باب‌ها، می‌توان آن‌ها را به سه دسته تقسیم کرد:

۱. برای ساختن فعل امر حاضر، ابتدا فعل مضارع را نوشته، [تَدْخِرُجْ]؛ سپس حرف مضارعه را حذف نموده [دَخِرْجْ]؛ و در مرحله‌ی پایانی حرف آخر آن را همانند فعل مضارع مجزوم می‌گردانیم، که می‌شود: [دَخِرْجْ].

مثال‌های دیگر:

تُفَرِّجُ = فَرِّجْ، تُقَاتِلُ = قَاتِلْ، تَتَكَسَّرُ = تَكَسَّرْ،
 تَتَبَاعَدُ = تَبَاعَدْ، تَتَدَخَّرُجْ = تَدَخَّرْجْ.

۲. اما اگر همانند: [تَنْصُرُ] هنگامی که حرف مضارعه را برداشتی [نَصْرُ] ساکن در ابتدا واقع شد و چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ

زد باید از الف وصل کمک بگیریم، که می‌شود: [أَنْصُرُ] و سپس آخر آن را مجزوم می‌گردانیم: [أَنْصُرْ].

برای پیدا کردن حرکت الف وصل، به حرف سوم می‌نگریم:
اگر حرف سوم، ضمه داشت به الف وصل، ضمه می‌دهیم. مانند:
اُكْتُبْ.

اگر حرف سوم، کسره داشت به الف وصل، کسره می‌دهیم. مانند:
اِجْلِسْ.

اگر حرف سوم، فتحه داشت به الف وصل، باز هم کسره می‌دهیم.
مانند: **اِفْتَحْ.**

مثال‌های دیگر:

مثال برای حرف سوم کسره‌دار:

تَضْرِبُ = اِضْرِبْ تَجْلِسُ = اِجْلِسْ

مثال برای حرف سوم فتحه‌دار:

تَعْلَمُ = اِعْلَمْ تَنْقَطِعُ = اِنْقَطِعْ

تَجْتَمِعُ = اِجْتَمِعْ تَسْتَخْرِجُ = اِسْتَخْرِجْ

مثال برای حرف سوم ضمه‌دار:

تَقْعُدُ = اُقْعُدْ تَسْكُنُ = اُسْكُنْ

۳. می‌ماند باب اِفْعَال که روش خاصی دارد. جهت ساختن فعل امر از

این باب، ابتدا باید دانست که اصل این باب: اَكْرَمَ، يَأْكُرِمُ، اِكْرَام است.

[اجْتِمَاعُ تَاءَيْنِ فِي أَوَّلِ الْمُضَارِعِ]

برای ساختن اُمر، ابتدا فعل مضارع را می‌نویسیم: **يَأْكُرِمُ**. سپس حرف مضارعه را برمی‌داریم و آخر آن را مجزوم به سکون می‌کنیم، که می‌شود: **أَكْرِمُ**. به همین علت است که همزه‌ی باب **إِفْعَال** همزه‌ی قطع است.
نکته:

همان‌گونه که اشاره شد اصل فعل مضارع از این باب، همزه دارد اما هنگام بردن آن به صیغه‌ی متکلم وحده دو همزه کنار همدیگر قرار می‌گیرند: **أَنَا أَكْرِمُ**. چون تلفظ آن سنگین می‌شود، عرب همزه‌ی آن را حذف می‌نماید، می‌شود: **أَكْرِمُ**. بقیه‌ی صیغه‌ها نیز به تبع آن چنین می‌شوند: **تُكْرِمُ - نَكْرِمُ - تُكْرِمُ - يَكْرِمُ**.
برای ساختن فعل امر از باب **إِفْعَال**، به این روش نیز می‌توانیم عمل کنیم:

ابتدا ماضی آن را می‌نویسیم: **أَفْعَلْ - أَكْرَمَ**، سپس آخر آن را ساکن کرده و یک حرف مانده به آخر را کسره می‌دهیم، می‌شود: **أَفْعِلْ - أَكْرِمُ**.
[صرف فعل اُمر حاضر]

فعل اُمر حاضر		اُمر حاضر از مخاطب ساخته می‌شود	
		مذکر	مونث
مفرد (یک نفر)	أَنْصُرُ: یاری بده	أَنْصُرُ: یاری بده	أَنْصُرِي: یاری بده
مثنی (دو نفر)	أَنْصُرَا: یاری دهید	أَنْصُرَا: یاری دهید	أَنْصُرَا: یاری دهید
جمع (سه نفر و بیش‌تر)	أَنْصُرُوا: یاری دهید	أَنْصُرُوا: یاری دهید	أَنْصُرْنَ: یاری دهید

وَأَعْلَمَ: أَنَّهُ إِذَا اجْتَمَعَ تَاءَانٍ فِي أَوَّلِ مُضَارِعٍ: "تَفَعَّلَ"، وَ"تَفَاعَلَ"،
 وَ"تَفَعَّلَ"... فَيَجُوزُ إِنْبَاءُهُمَا؛ نَحْوُ: تَتَجَنَّبُ، وَتَتَقَاتُلُ، وَتَتَدَحْرَجُ.
 وَيَجُوزُ حَذْفُ إِحْدَاهُمَا، وَفِي التَّنْزِيلِ: ﴿فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى﴾،
 وَ﴿نَارًا تَلَطَّى﴾، وَ﴿تَنْزَلَ الْمَلَائِكَةُ﴾.

و بدان که هرگاه دو تاء در ابتدای فعل مضارع [از باب] "تَفَعَّلَ" و
 "تَفَاعَلَ" و "تَفَعَّلَ" جمع شدند؛ اثبات آن دو جایز می‌شود. مانند: تَتَجَنَّبُ،
 و تَتَقَاتُلُ، و تَتَدَحْرَجُ.

و [همچنین] حذف یکی از آن دو جایز می‌شود. [مانند: تَتَجَنَّبُ، و
 تَتَقَاتُلُ، و تَتَدَحْرَجُ]. و در قرآن [آمده]: ﴿فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى﴾ [اصل آن:
 "تَتَصَدَّى"]؛ و ﴿نَارًا تَلَطَّى﴾ [اصل آن: "تَتَلَطَّى"]؛ و ﴿تَنْزَلَ
 الْمَلَائِكَةُ﴾ [اصل آن: "تَنْزَلُ"].

[مَتَى تُقْلِبُ تَاءَ "افْتَعَلَ" طَاءً؟]

وَاعْلَمْ: أَنَّهُ مَتَى كَانَ فَاءُ "افْتَعَلَ" صَادًا، أَوْ صَادًا، أَوْ طَاءً، أَوْ طَاءً... قُلِبَتْ تَاءُهُ طَاءً. فَتَقُولُ فِي افْتَعَلَ مِنَ الصُّلْحِ: اضْطَلَحَ، وَمِنَ الضَّرْبِ: اضْطَرَبَ، وَمِنَ الطَّرْدِ: اطرَدَ، وَمِنَ الظُّلْمِ: اظْطَلَمَ.

و بدان که هرگاه فاء الفعل [باب] "افْتَعَلَ"، صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء باشد تاء آن به طاء قلب می شود. پس در [باب] "افْتَعَلَ":

از "الصُّلْحُ" می گویی: "اضْطَلَحَ". [اصل آن: "اضْتَلَحَ"].

و از "الضَّرْبُ" [می گویی]: "اضْطَرَبَ". [اصل آن: "اضْتَرَبَ"].

و از "الطَّرْدُ" [می گویی]: "اطرَدَ".^۱ [اصل آن: "اظْطَرَدَ"].

و از "الظُّلْمُ" [می گویی]: "اظْطَلَمَ".^۲ [اصل آن: "اظْتَلَمَ"].

و كَذَلِكَ جَمِيعُ مُتَصَرِّفَاتِهِ؛ نَحْوُ: اضْطَلَحَ يَضْطَلِحُ اضْطِلَاحًا، فَهُوَ مُضْطَلِحٌ، وَذَلِكَ مُضْطَلَحٌ عَلَيْهِ، وَالْأَمْرُ: اضْطَلِحْ. وَالنَّهْيُ: لَا تَضْطَلِحْ.

و همچنین در تمامی متصرفاتش؛ مانند:

"اضْتَلَحَ" که می شود: اضْطَلَحَ.

"يَضْطَلِحُ" که می شود: يَضْطَلِحُ.

"اضْطِلَاحُ" که می شود: اضْطِلَاحُ.

"مُضْطَلِحٌ" که می شود: مُضْطَلِحٌ.

^۱ . قبل از ادغام "اظْطَرَدَ" بوده است.

^۲ . در "اظْطَلَمَ" جایز است که طاء را به ظاء قلب کرد و ظاء را در ظاء ادغام نمود: اظْطَلَمَ.

و همچنین جایز است که ظاء را به طاء قلب کرد و طاء را در طاء ادغام نمود: اظْطَلَمَ.

["مُصْتَـلِح" که می شود:] مُصْـطَـلِح.

["إِصْـتَـلِح" که می شود:] إِصْـطَـلِح.

["لَا تَصْـتَـلِح" که می شود:] لَا تَصْـطَـلِح.

[مَعَى تَفْلَبُ تَاءُ "افْتَعَلَ" دَالًا؟]

وَمَعَى كَانَ فَاءُ "افْتَعَلَ" دَالًا، أَوْ دَالًا، أَوْ زَايَا... فُلِبَتْ تَاءُهُ دَالًا.
فَتَقُولُ فِي افْتَعَلَ مِنَ الدَّرءِ: ادَّرَأْ، وَمِنَ الذِّكْرِ: اذْدَكِرْ، وَمِنَ الرَّجْرِ:
ازْدَجِرْ.

و هرگاه فاء الفعل "افْتَعَلَ"، دال یا ذال یا زای باشد؛ تاء آن به دال قلب می شود.

پس در [بابِ] "افْتَعَلَ":

از "الدَّرءُ" می گوئی: "ادَّرَأْ"^۱ [اصل آن: "اذْدَرَأْ"].

و از "الذِّكْرُ" [می گوئی]: "اذْدَكِرْ"^۲ [اصل آن: "اذْتَكِرْ"].

و از "الرَّجْرُ" [می گوئی]: "ازْدَجِرْ"^۳ [اصل آن: "ازْتَجِرْ"].

^۱ . قبل از ادغام "ادْدَرَأْ" بوده است.

^۲ . در "اذْدَكِرْ" جایز است که ذال را به دال قلب کرد و دال را در دال ادغام نمود: اذْدَكِرْ.

و همچنین جایز است که دال را به ذال قلب کرد و ذال را در ذال ادغام نمود: اذْدَكِرْ.

در سوره ی یوسف، آیه ی ۴۵ آمده است: وَادْدَكِرْ بَعْدَ أُمَّةٍ.

^۳ . در "ازْدَجِرْ" جایز است که دال را به زای قلب کرد و زای را در زای ادغام نمود:

ازْدَجِرْ.

[نُونُ التَّوَكِيدِ الْخَفِيفَةُ وَالْثَّقِيلَةُ]

وَيَلْحَقُ الْفِعْلَ غَيْرَ الْمَاضِي وَالْحَالِ نُونَانِ لِلتَّأْكِيدِ؛ إِحْدَاهُمَا خَفِيفَةٌ سَاكِنَةٌ وَالْأُخْرَى ثَقِيلَةٌ مَفْتُوحَةٌ، إِلَّا فِيمَا تَخْتَصُّ بِهِ - وَهُوَ فِعْلُ الْإِثْنَيْنِ وَجَمَاعَةِ النِّسَاءِ - فَهِيَ مَكْسُورَةٌ فِيهِمَا أَبَدًا؛ فَتَقُولُ: أَذْهَبَانَّ لِلْإِثْنَيْنِ، وَأَذْهَبْنَا لِلنِّسَاءِ، فَتُدْخِلُ أَلِفًا بَعْدَ نُونِ جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ؛ لِتَفْصِلَ بَيْنَ الثُّنَاتِ، وَلَا تُدْخِلُهَا الْخَفِيفَةَ؛ لِأَنَّهُ يَلْزَمُ التَّقَاءُ السَّاكِنَيْنِ عَلَى غَيْرِ حَدِّهِ؛ فَإِنَّ التَّقَاءَ السَّاكِنَيْنِ إِنَّمَا يَجُوزُ إِذَا كَانَ الْأَوَّلُ حَرْفَ مَدٍّ، وَالثَّانِي مُدْغَمًا؛ نَحْوُ: دَابَّةٌ.

و به فعل غیر از ماضی و حال، دو نون توکید ملحق می شود که یکی از آن دو، خفیف و ساکن و دیگری سنگین [یعنی مُشَدَّد] فتحه دار است. مگر در چیزی که اختصاص به نون توکید ثقیله دارد - و آن فعل مثنی و جمع مؤنث است - پس آن [نون] در آن دو همیشه مکسور است.

برای مثنی می گویی: أَذْهَبَانَّ، و برای جمع مؤنث [می گویی]: أَذْهَبْنَا. پس الفی را بعد از نون جمع مؤنث داخل می کنی تا اینکه بین دو نون فاصله بیندازی و نون توکید خفیفه را در مثنی و جمع مؤنث داخل نمی کنی زیرا التقاء ساکنین در غیر تعریفش لازم می شود زیرا التقاء ساکنین تنها زمانی جایز می شود که اولی حرف مد و دومی ادغام شده باشد. مانند: دَابَّةٌ.

وَتُحَذَفُ مِنَ الْفِعْلِ مَعَهُمَا الثُّنُونُ الَّتِي فِي الْأَمْثَلَةِ الْخُمْسَةِ؛ وَهِيَ: يَفْعَلَانِ، وَتَفْعَلَانِ، وَيَفْعَلُونَ، وَتَفْعَلُونَ، وَتَفْعَلِينَ.

و به‌مراه نون توکید خفیفه و ثقیله، نونی که در امثله خمه است را حذف می‌کنی.

و امثله خمه یَفْعَلَانِ، وَ تَفْعَلَانِ، وَ یَفْعَلُونَ، وَ تَفْعَلُونَ، وَ تَفْعَلِینَ است.

وَتُحَذَفُ وَآوُ یَفْعَلُونَ وَتَفْعَلُونَ، وَیَاءُ تَفْعَلِینَ إِلَّا إِذَا انْفَتَحَ مَا قَبْلَهُمَا؛ نَحْوُ: لَا تَخْشَوْنَ، وَلَا تَخْشِینَ، وَ﴿لَشَبَلُونَ﴾، وَ﴿فَإِمَّا تَرِینَ﴾.

و واوِ یَفْعَلُونَ و تَفْعَلُونَ، و یاءِ تَفْعَلِینَ را حذف می‌کنی [که می‌شود: یَفْعَلْنَ، تَفْعَلْنَ، وَ تَفْعَلِینَ] مگر هرگاه قبل از این دو [یعنی قبل از واو و یاء] فته داشت [در این صورت واو و یاء را حذف نمی‌کنی بلکه بر روی واو و یاء حرکتی همجنس با آن‌ها می‌گذاری] مانند: لَا تَخْشَوْنَ، وَلَا تَخْشِینَ، وَ﴿لَشَبَلُونَ﴾، وَ﴿فَإِمَّا تَرِینَ﴾.

وَيُفْتَحُ مَعَ التَّوْنَيْنِ آخِرُ الْفِعْلِ إِذَا كَانَ فِعْلُ الْوَاحِدِ، وَالْوَاحِدَةُ الْغَائِبَةُ. وَيُضْمُّ إِذَا كَانَ فِعْلُ جَمَاعَةِ الذَّكُورِ. وَيُكْسَرُ إِذَا كَانَ فِعْلُ الْوَاحِدَةِ الْمُخَاطَبَةِ؛

و به‌مراه نون توکید خفیفه و ثقیله، هرگاه فعل، مفرد مذکر و مفرد مؤنث بود آخر فعل، فته داده می‌شود [یَفْعَلْنَ، یَفْعَلْنَ، وَ تَفْعَلْنَ، تَفْعَلْنَ]؛ و هرگاه فعل جمع مذکر بود ضمه داده می‌شود [یَفْعَلْنَ، یَفْعَلْنَ]؛ و هرگاه فعل مفرد مؤنث مخاطب بود کسره داده می‌شود [تَفْعَلِینَ، تَفْعَلِینَ].

فَتَقُولُ فِي أَمْرِ الْعَائِبِ مُؤَكِّدًا بِالتَّوْنِ الثَّقِيلَةِ: لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَانَّ
لِيَنْصُرَنَّ، لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَانَّ لِيَنْصُرَانَّ. وَبِالْخَفِيفَةِ: لِيَنْصُرَنَّ، لِيَنْصُرَنَّ،
لِيَنْصُرَنَّ.

پس در امر غایب تأکید کننده با نون توکید ثقیله می گویی: لِيَنْصُرَنَّ
لِيَنْصُرَانَّ لِيَنْصُرَنَّ، لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَانَّ لِيَنْصُرَانَّ.

و با نون توکید خفیفه می گویی: لِيَنْصُرَنَّ، لِيَنْصُرَنَّ، لِيَنْصُرَنَّ.
وَتَقُولُ فِي أَمْرِ الْحَاضِرِ مُؤَكِّدًا بِالتَّوْنِ الثَّقِيلَةِ: أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَانَّ
أَنْصُرَنَّ، أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَانَّ أَنْصُرَانَّ. وَبِالْخَفِيفَةِ: أَنْصُرَنَّ، أَنْصُرَنَّ،
أَنْصُرَنَّ. وَقِسْ عَلَى هَذَا نَظَائِرَهُ.

و در امر حاضر تأکید کننده با نون توکید ثقیله می گویی: أَنْصُرَنَّ
أَنْصُرَانَّ أَنْصُرَنَّ، أَنْصُرَنَّ أَنْصُرَانَّ أَنْصُرَانَّ.

و با نون توکید خفیفه می گویی: أَنْصُرَنَّ، أَنْصُرَنَّ، أَنْصُرَنَّ.
و نظایر آن را بر همین قیاس بگیر.^۱

۱. احکام نون توکید:

- توکید فعل ماضی با نون ممتنع است.
- فعل امر بطور اطلاق و بدون قید و شرطی می توان با نون، توکید کرد. مانند:

أُطْلِبِ الْعِلْمَ وَتَأَدَّبْ فِي مَجَالِسِهِ = أُطْلِبَنَّ الْعِلْمَ وَتَأَدَّبَنَّ فِي مَجَالِسِهِ.

- توکید فعل مضارع با نون، چهار حالت دارد:

۱. واجب بودن توکید فعل مضارع:

توکید فعل مضارع با نون زمانی واجب می‌شود که جواب قسم واقع شود و شروط ذیل را دارا باشد:

* مثبت باشد.

* بر مستقبل دلالت دهد.

* از لام قسم فاصله نگیرد.

مثالی که شروط فوق دارد: **تَاللّٰهِ لَيَنْتَصِرَنَّ الْحَقُّ، وَلَيَرْهَقَنَّ الْبَاطِلُ.**
وَاللّٰهُ لَا ظُلْمَ لَ الْعِلْمِ، وَلَا تَأْدِيبَ فِي مَجَالِسِهِ.

۲. جایز بودن توکید فعل مضارع با کثرت:

در دو حالت توکید فعل مضارع با نون به کثرت می‌آید:

الف) هرگاه فعل مضارع، فعل شرط برای **إِنْ** شرطیه مدغمه در **مَا** زائده بیاید. مانند: **وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ.**
[فصلت/۳۶].

ب) هرگاه قبل از فعل مضارع، أداتی از ادوات طلب بیاید. مانند:

- لام امر: **لِيُنْصِفَنَّ الْقَوِيُّ الضَّعِيفَ. لِيُعْطِفَنَّ الْكَبِيرُ عَلَى الصَّغِيرِ.**
لِيَحْتَرِمَنَّ الصَّغِيرُ الْكَبِيرَ.

- لا نهی: **لَا تَغْفَلَنَّ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ. لَا تُهْمِلَنَّ الْوَاجِبَاتِ. لَا تُضَيِّعَنَّ عُمْرَكَ فِي اللَّهْوِ.**

- ادوات استفهام: **هَلْ تَبْدُلَنَّ جُهْدَكَ فِي مُسَاعَدَتِي؟ أَتَأْكُلُهُونَ وَغَدًا**
الْإِمْتِحَانُ؟ مَنْ يَفْرَأَنَّ هَذَا الْمَقْطَعِ مِنَ الدَّرْسِ؟

- تمنی: **لِيَتَكَ تَفَكَّرَنَّ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ. لِيَتَكَ تَمْلِكَنَّ نَفْسَكَ**
عِنْدَ الْغَضَبِ. لَيْتَ صَدِيقَكَ يَكُفَّنَ عَنِ إِيدَاءِ جَارِهِ.

- ترجی: لَعَلَّ اللهَ يُكْرِمَنَّكَ بِالشَّهَادَةِ. لَعَلَّ سَعِيدًا يُفْلِحَنَّ فِي مِهْمَتِهِ. سَافَرْتُ لَعَلِّي أَبْلُغَنَّ أَمَلِي.

- عرض: أَلَا تَخْضَرُّنَّ مَجْلِسَ الْعِلْمِ. أَلَا تَسْعَيْنَّ فِي خِدْمَةِ أُمَّتِكَ. أَلَا تُصْغِينَ إِلَيَّ نَصِيحَتِي.

- تحضيض: هَلَّا تَصْدُقَنَّ فِي حَدِيثِكَ، وَتُخْلِصَنَّ فِي عَمَلِكَ، وَتَبَرَّئَ وَالِدَيْكَ.

۳. جایز بودن تاکید فعل مضارع اما قليل:

در حالت‌های ذیل تاکید فعل مضارع با نون، اندک می‌آید و بهتر است که تاکید کرده نشود:

- لَمْ جازمه: لَمْ أَجِدَنَّ بُدًّا مِنَ السَّفَرِ. لَمْ يَدْرُسَنَّ أَخِي الرِّيَاضِيَّاتِ.

- لا نفی: در قران آمده: وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً. [أنفال/۲۵].

می‌گویی: الْمُؤْمِنُ لَا يَخُونَنَّ، وَلَا يَكْذِبَنَّ، وَلَا يَغْدِرَنَّ.

- مَا زائده که إن شرطیه قبل از آن نیامده باشد: در مثل آمده: يَعْينُ مَا أَرَيْتَكَ. [بشتاب گویا تو را می‌بینم].

۴. ممتنع بودن تاکید فعل مضارع:

در دو حالت، تاکید فعل مضارع با نون ممتنع است:

الف) زمانی که واجب کننده‌ها و جایز گرداننده‌های تاکید یافته نشود:

أَصَاحِبُ الْأَتْقِيَاءِ، وَأَتَجَنَّبُ السُّفَهَاءَ، وَأَسْأَلُ اللَّهَ التَّوْفِيقَ. يَفُورُ الْمُؤْمِنُ وَيَخْسَرُ الْمُنَافِقُ وَيَنْدَمُ الْمُقْصِرُ.

ب) آنکه جواب قسم واقع شود اما یکی از سه شرطی که در وجوب
توکید بیان کردیم مختل شده باشد:

- منفی باشد: وَاللّٰهُ لَنْ اَخُوْنَ وَطَنِيْ. تَاللّٰهِ لَا يَتَالُ الْعِلْمُ بِالْكَسَلِ.
- دلالت بر استقبال ندهد: وَاللّٰهُ لَا حِبُّكَ، وَلَا بُغْضُ مَنْ يُسِيْءُ اِلَيْكَ.
- بین لام قسم و فعل مضارع فاصله ایجاد شود: وَاللّٰهُ لَسَوْفَ اُزَوِّدُكَ. تَاللّٰهِ لَا اِلٰى اللّٰهِ يُخْشَرُ النَّاسُ.

روش ساختن فعل مضارع با نون توکید ثقیله:

۱. افعالی که مرفوع به ضمه‌اند: **يَفْعَلُ**، **تَفْعَلُ**، **أَفْعَلُ**، **نَفْعَلُ**؛

مبنی بر فتح می‌شوند: **يَفْعَلَنَّ**، **تَفْعَلَنَّ**، **أَفْعَلَنَّ**، **نَفْعَلَنَّ**.

۲. افعال خمسه: **يَفْعَلَانِ**، **تَفْعَلَانِ**، **يَفْعَلُونَ**، **تَفْعَلُونَ**، **تَفْعَلَيْنِ**.

مثنی: **يَفْعَلَانِ**، **تَفْعَلَانِ**.

ابتدا نون توکید را به فعل مضارع ملحق می‌کنیم:

يَفْعَلَانِ + نَنْ = می‌بینیم که سه نون کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند که

به آن توالی امثال گفته می‌شود. هنگام توالی امثال، عرب یکی از حروف را

حذف می‌نماید. بنابراین نون اول - که علامت رفع است - را حذف

می‌نماییم. می‌شود: **يَفْعَلَانِ** که با تنوین نوشته می‌شود: **يَفْعَلَانِ**.

جمع مذکر: **يَفْعَلُونَ**، **تَفْعَلُونَ**.

يَفْعَلُونَ + نَنْ = می‌بینیم که سه نون کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند که

به آن توالی امثال گفته می‌شود. جهت خلاصی از آن، نون اول را حذف

می‌نماییم. می‌شود: **يَفْعَلُونِ**. در این مرحله می‌بینیم که التقاء ساکنین رخ

می‌دهد برای خلاصی از آن، واو را حذف می‌نماییم،^۱ می‌شود: **يَفْعَلُنَّ**.
که با تنوین نوشته می‌شود: **يَفْعَلُنَّ**.
مفرد مؤنث مخاطب: **تَفْعَلِينَ**.

تَفْعَلِينَ + نَنْ = می‌بینیم که سه نون کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند که به آن توالی امثال گفته می‌شود. جهت خلاصی از آن، نون اول را حذف می‌نماییم. می‌شود: **تَفْعَلِينَ**. در این مرحله می‌بینیم که التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی از آن، یاء را حذف می‌نماییم، می‌شود: **تَفْعَلِنَّ**.
که با تنوین نوشته می‌شود: **تَفْعَلِنَّ**.

۳. دو فعل جمع مؤنث که مبنی بر سکون‌اند: **يَفْعَلُنَّ، تَفْعَلُنَّ**.
ابتدا فعل مضارع را نوشته، سپس الف فارقه را به آن می‌افزاییم و بعد از آن، نون توکید را به آن وصل می‌کنیم: **يَفْعَلُنَّ + ا + نَنْ** که می‌شود: **يَفْعَلُنَّانَ**.

حالت‌های نون توکید خفیفه همانند نون توکید ثقیله است.

۱. افعالی که مرفوع به ضمه‌اند: **يَفْعَلُ، تَفْعَلُ، أَفْعَلُ، نَفْعَلُ**:

مبنی بر فتح می‌شوند: **يَفْعَلَنَ، تَفْعَلَنَ، أَفْعَلَنَ، نَفْعَلَنَ**.

۲. افعال خمسه: **يَفْعَلَانِ، تَفْعَلَانِ، يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ، تَفْعَلِينَ**.

جمع مذکر:

يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ؛ می‌شود: **يَفْعَلُونُ**.

مفرد مؤنث مخاطب:

تَفْعَلِينَ؛ می‌شود: **تَفْعَلِينَ**.

نکته:

- * نون توکید خفیفه بر مثنی و جمع مونث داخل نمی‌شود.
- * در صیغه‌هائی که مبنی بر فتح می‌باشند، نون توکید خفیفه با الف، همراه تنوین هم می‌توان نوشت و هنگام وقف به الف تلفظ زده می‌شوند.

مثال: يَضْرِبْنَ = يَضْرِبَاً

لَنَسْفَعْنَ: لَنَسْفَعَاً بِالنَّاصِيَةِ. سوره علق، آیه ۱۵

- * اگر بعد از آن، ساکنی آمد التقاء ساکنین بوجود می‌آید جهت خلاصی از آن، نون توکید خفیفه حذف می‌شود. مانند:

لَا تَقْرَبِ الْفَوَاحِشَ؛ اصل آن بوده: لَا تَقْرَبْنَ الْفَوَاحِشَ.

تنبيه:

- طریقه‌ی ساختن فعل امر با نون توکید خفیفه و ثقیله همانند فعل مضارع است.

[صرف فعل مضارع با نون توکید ثقیله]

متکلم مع الغیر	متکلم وحده	مخاطب		غایب	
		مونث	مذکر	مونث	مذکر
مفرد	أَذْهَبْنَ	تَذْهَبْنَ	تَذْهَبَنَّ	يَذْهَبْنَ	يَذْهَبَنَّ
مثنی		تَذْهَبَانَّ	تَذْهَبَانَّ	يَذْهَبَانَّ	يَذْهَبَانَّ
جمع		تَذْهَبْنَ	تَذْهَبْنَ	يَذْهَبْنَ	يَذْهَبْنَ

[صرف فعل أمر با نون توكيد ثقيله]

مذكر	مونث	
إِذْهَبَنَّ	إِذْهَبِيْنَ	مفرد
إِذْهَبَانَّ	إِذْهَبَانِ	مثنى
إِذْهَبْنَ	إِذْهَبْنَ	جمع

[صرف فعل مضارع با نون توكيد خفيفه]

	غايب	مخاطب		مونث	مذكر	
		مونث	مذكر			
مفرد	يَذْهَبَنَّ	تَذْهَبِيْنَ	تَذْهَبَانِ	أَذْهَبِيْنَ	تَذْهَبَنَّ	متكلم مع الغير
مثنى	*	*	*	*	*	وحدہ
جمع	يَذْهَبْنَ	*	تَذْهَبْنَ	*	*	

[صرف فعل أمر با نون توكيد خفيفه]

مذكر	مونث	
إِذْهَبَنَّ	إِذْهَبِيْنَ	مفرد
*	*	مثنى
إِذْهَبْنَ	*	جمع

[اسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ]

وَأَمَّا اسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ... فَلَا كَثْرَ أَنْ
يَجِيءَ اسْمُ الْفَاعِلِ مِنْهُ عَلَى وَزْنِ فَاعِلٍ؛ تَقُولُ: نَاصِرٌ نَاصِرَانِ نَاصِرِينَ
نَاصِرُونَ نَاصِرِينَ، نَاصِرَةٌ نَاصِرَتَانِ نَاصِرَتَيْنِ نَاصِرَاتٌ وَنَوَاصِرُ.

و اما اسم فاعل و مفعول از ثلاثی مجرد: پس بیش تر اسم فاعل از آن
بر وزن فاعِل می آید.^۱ می گویی:

^۱. اسم فاعل:

همان گونه که علامه زنجانی رحمه الله بیان کرد اسم فاعل از ثلاثی
مجرد بر وزن فاعل ساخته می شود. مانند: كَتَبَ = كَاتِبٌ.

و از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید: ابتدا حرف مضارع را
حذف کرده و در مکان آن میم ضمه دار قرار می دهیم و یک حرف مانده به
آخر را کسره می دهیم. مانند: [يَنْقَلِبُ = مُنْقَلِبٌ]

صفت مشبّهه:

* صفت مشبّهه از ثلاثی مجرد با شرایط زیر بر وزن فاعِل ساخته
می شود:

۱. ماضی آن بر وزن فَعَلَ فرقی ندارد که لازم یا متعدی باشد، مانند:
لازم: ذَهَبَ فَهُوَ ذَاهِبٌ - جَلَسَ فَهُوَ جَالِسٌ - دَخَلَ فَهُوَ دَاخِلٌ -
نَامَ فَهُوَ نَائِمٌ.
متعدی: قَتَلَ فَهُوَ قَاتِلٌ - صَرَبَ فَهُوَ صَارِبٌ - عَرَفَ فَهُوَ عَارِفٌ -
رَعَى فَهُوَ رَاعٍ.

۲. ماضی آن بر وزن فَعِلَ اما متعدی باشد، مانند:

عَلِمَ فَهُوَ عَالِمٌ - سَمِعَ فَهُوَ سَامِعٌ - فَهِمَ فَهُوَ فَاهِمٌ - شَرِبَ فَهُوَ شَارِبٌ.

* اوزان قیاسی اسم فاعل از ثلاثی مجرد باب فَعَلَ بر دو وزن می آید:

۱. بر وزن فَعَلَ، مانند: سَهَّلَ فَهُوَ سَهْلٌ - صَعَبَ فَهُوَ صَعْبٌ - ضَخَّمَ فَهُوَ ضَخْمٌ - عَذَّبَ فَهُوَ عَذْبٌ - سَمَحَ فَهُوَ سَمَحٌ.
۲. بر وزن فَعِيلَ، مانند: شَرَّفَ فَهُوَ شَرِيفٌ - عَظَّمَ فَهُوَ عَظِيمٌ - ظَرَفَ فَهُوَ ظَرِيفٌ (یعنی تیزهوش) - كَرَّمَ فَهُوَ كَرِيمٌ - ضَعَفَ فَهُوَ ضَعِيفٌ - نَبَلَ فَهُوَ نَبِيلٌ.

* اوزان غیر قیاسی اسم فاعل از باب فَعَلَ بر ده وزن آمده است:

۱. أَفْعَلَ: حَمَقَ فَهُوَ أَحْمَقُ - خَرَقَ فَهُوَ أَخْرَقُ (کسی که کارش را خوب انجام نمی دهد) - وَطَفَ فَهُوَ أَوْطَفُ (کسی که مژه و ابروی بلند و پرمو دارد).
۲. فَعَالَ: جَبَنَ فَهُوَ جَبَانٌ - حَرَمَ فَهُوَ حَرَامٌ - حَصَنَتِ الْمَرْأَةُ فَهِيَ حَصَانٌ (عفیف و پاکدامن) - رَزَنَتِ الْمَرْأَةُ فَهِيَ رَزَانٌ (با حشمت و با وقار).

۳. فَعَلَ: حَسَنَ فَهُوَ حَسَنٌ - بَطَلَ فَهُوَ بَاطِلٌ.

۴. فُعَالَ: فَرَّتِ الْمَاءُ فَهُوَ فُرَاتٌ (شیرین) - شَجَعَ فَهُوَ شَجَاعٌ - رَعَقَ الْمَاءُ فَهُوَ رُعَاقٌ (تلخ).

۵. **فَعَلَ: عَفَّرَ فَهُوَ عِفْرٌ** (خبیث و مکار، شجاع) - **بَدَعَ الرَّجُلُ فَهُوَ يَدْعُ** (کسی که در علم و شجاعت و ضد آن مثیل او یافته نشود) - **حَرُمَ فَهُوَ حِرْمٌ**

قرائت حمزه، کسائی و شعبه: **وَجِزْمٌ عَلَى قَرِيَةٍ**. سوره انبیاء، آیه ۹۵
۶. **فَعُول: حَضَرَ فَهُوَ حَاضِرٌ** (مردی که به زنان شهوت نداشته باشد)
- **عَرَبَتِ الْمَرْأَةُ فَهِيَ عَرُوبٌ** (زن بسیار خندان و دوستدار شوهر)
۷. **فُعْل: عَمَرَ فَهُوَ عُمَرٌ** (ناآگاه به امور) - **صَلَبَ فَهُوَ صُلْبٌ** (سفت و سخت، باصلابت) - **حَلَا فَهُوَ حُلُوٌ**

۸. **فَاعِل: عَقَرَتِ الْمَرْأَةُ فَهِيَ عَاقِرٌ** (زنی که بچه نمی‌زاید) - **نَبَّهَ قَدْرُهُ فَهُوَ نَابِهٌ** (مشهور، معروف) - **فَجَرَ فَهُوَ فَاجِرٌ** - **فَحَشَّ فَهُوَ فَاحِشٌ** - **فَحَمَّ الشَّعْرُ فَهُوَ فَاحِمٌ** (سیاه) - **بَسَلَ فَهُوَ بَاسِلٌ** (شجاع).
۹. **فُعْل: جَنَبَ فَهُوَ جُنْبٌ**.

۱۰. **فِعْل: قَطَنَ فَهُوَ قَطِنٌ** (زیرک، باهوش) - **حَشَنَ الْمَكَانُ فَهُوَ حَشِينٌ** - **بَهَجَ فَهُوَ بَهْجٌ** (نیکو، خوش منظر).

* افعال لازمی که ماضی آن‌ها بر وزن **فَعِلَ** باشد، اسم فاعل قیاسی آن‌ها بر اوزان زیر می‌آید:

۱. **فَعِل: شَجِيَ فَهُوَ شَجٍ** (حزین، اندوهگین) - **فَرِحَ فَهُوَ فَرِحٌ** - **بَطَرَ فَهُوَ بَطِرٌ** (ناسپاس) - **عَجَلَ فَهُوَ عَجِلٌ** (کسی که عجله دارد) - **أَشَرَ**

فَهُوَ أَشِيرٌ (کس که به سبب بسیاری نعمت سرکش گردد) - وَجِعَ فَهُوَ وَجِعٌ.

نکته ۱: این وزن بیش‌تر بر اغراض ناپایدار در انسان دلالت می‌دهد.

نکته ۲: فَعْلٌ وزن مستقلی نیست بلکه مخفف فَعِلٌ می‌آید، مانند: شَرِئَ الْمَكَانُ فَهُوَ شَرِئٌ وَ شَأَزُ. زمین ناهموار و سنگلاخی شد.

۲. أَفْعَلٌ: شَنِبَ الرَّجُلُ فَهُوَ أَشْنَبُ (کسی که دندان سفید بافاصله و زیبا دارد) - خَضِرَ فَهُوَ أَخْضَرُ - سَوِدَ فَهُوَ أَسْوَدُ - كَدِرَ فَهُوَ أَكْدَرُ - عَوِرَ فَهُوَ أَعْوَرُ - حَوَلَ فَهُوَ أَحْوَلُ (مرد لُج، دو بین)

نکته: این وزن بیش‌تر بر رنگ‌ها و حالات ظاهری بدن دلالت می‌دهد.

۳. فَعْلَانٌ: جَذَلَ الرَّجُلُ فَهُوَ جَذْلَان (خوش‌حال) - شَبِعَ فَهُوَ شَبَعَان (سیر) - عَطِشَ فَهُوَ عَطِشَان - صَدِيَ فَهُوَ صَدَيَان (تشنه) - رَوِيَ فَهُوَ رَيَان (سیراب) - سَكِرَ فَهُوَ سَكْرَان - غَضِبَ فَهُوَ غَضَبَان - غَرِثَ فَهُوَ غَرِثَان (گرسنه)

نکته: این وزن بیش‌تر بر خُلُو و امتلاء و حرارت بدن دلالت می‌دهد.

* اسم فاعل از افعال لازم باب فَعِلٌ دو وزن غیر قیاسی دارد:

۱. فَاعِلٌ: رَضِيَ فَهُوَ رَاضٍ - سَخِطَ فَهُوَ سَاخِطٌ - سَلِمَ فَهُوَ سَالِمٌ

۲. فَعِيلٌ: بَخِلَ فَهُوَ بَخِيلٌ - مَرَضَ فَهُوَ مَرِيضٌ - سَقِمَ فَهُوَ سَقِيمٌ

* وجه تشابه بین اسم فاعل و صفت مشبیه در این است که:

۱. هر دو وصف مشتق هستند.

مؤنث	مذکر	
مفرد	نَاصِرٌ	نَاصِرَةٌ
مثنی	نَاصِرَانِ، نَاصِرَيْنِ	نَاصِرَتَانِ، نَاصِرَتَيْنِ
جمع	نَاصِرُونَ، نَاصِرِينَ	نَاصِرَاتٌ، نَوَاصِرُ

وَالْأَكْثَرُ أَنْ يَجِيءَ اسْمُ الْمَفْعُولِ مِنْهُ عَلَى وَزْنِ مَفْعُولٍ؛ تَقُولُ:
 مَنصُورٌ مَنصُورَانِ مَنصُورَيْنِ مَنصُورُونَ مَنصُورِينَ، مَنصُورَةٌ
 مَنصُورَتَانِ مَنصُورَتَيْنِ مَنصُورَاتٌ وَمَنَاصِرُ.

۲. هر دو بر معنا (حدث) و فاعل آن دلالت می دهند.
۳. هر دو مذکر و مؤنث و مفرد، مثنی و جمع دارند.
۴. هر دو با شرایط خاص، معمول خود را منصوب می گردانند.
- * فروقی که بین اسم فاعل و صفت مشبیه یافته می شود:
۱. اسم فاعل بر حدوث و تجدد دلالت می دهد اما صفت مشبیه بر ثبوت و لزوم.
۲. صفت مشبیه فقط از افعال لازم گرفته می شود اما اسم فاعل از افعال لازم و متعدی بدست می آید.
۳. صفت مشبیه به فاعل خود مضاف می شود. مانند: (مُحَمَّدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ). اما اسم فاعل هرگز به فاعل خود مضاف نمی شود. مانند: (مُحَمَّدٌ جَالِسٌ أَخُوهُ).
۴. صفت مشبیه فقط به زمان حال می آید اما اسم فاعل به زمان گذشته، حال و آینده می آید.

و بیش تر اسم مفعول [متعدی] از آن بر وزن مفعول می آید. می گویی:

مؤنث	مذكر
مَنْصُورَةٌ	مَنْصُورٌ
مَنْصُورَتَانِ، مَنْصُورَتَيْنِ	مَنْصُورَانِ، مَنْصُورَيْنِ
مَنْصُورَاتٌ، مَنَاصِرُ	مَنْصُورُونَ، مَنْصُورِينَ

وَتَقُولُ: مَمْرُورٌ بِهِ مَمْرُورٌ بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِمْ، مَمْرُورٌ بِهَا مَمْرُورٌ
بِهِمَا مَمْرُورٌ بِهِنَّ، مَمْرُورٌ بِكَ مَمْرُورٌ بِكُمَا مَمْرُورٌ بِكُمْ، مَمْرُورٌ بِكِ
مَمْرُورٌ بِكُمَا مَمْرُورٌ بِكُنَّ، مَمْرُورٌ بِي مَمْرُورٌ بِنَا.
فَتَتَنَّى وَتَجْمَعُ، وَتَذَكَّرُ وَتُؤَنِّثُ الضَّمِيرَ فِيمَا يَتَعَدَّى بِحَرْفِ الْجَرِّ، لَا
اسْمَ الْمَفْعُولِ.

و [در لازم از آن] می گویی:

مؤنث	مذكر	غایب
مَمْرُورٌ بِهَا	مَمْرُورٌ بِهِ	مَمْرُورٌ بِهِمَا
مَمْرُورٌ بِهِمَا	مَمْرُورٌ بِهِمَا	مَمْرُورٌ بِهِمَا
مَمْرُورٌ بِهِنَّ	مَمْرُورٌ بِهِمْ	مَمْرُورٌ بِهِنَّ

مؤنث	مذكر	مخاطب
مَمْرُورٌ بِكَ	مَمْرُورٌ بِكَ	مَمْرُورٌ بِكَ
مَمْرُورٌ بِكُمَا	مَمْرُورٌ بِكُمَا	مَمْرُورٌ بِكُمَا
مَمْرُورٌ بِكُنَّ	مَمْرُورٌ بِكُنَّ	مَمْرُورٌ بِكُنَّ

پس در فعلی که با حرف جر متعدی می‌کند ضمیر را مثنی و جمع می‌کنی و مذکر و مؤنث می‌کنی نه اسم مفعول.

وَفَعِيلٌ قَدْ يَجِيءُ بِمَعْنَى الْفَاعِلِ؛ كَالرَّحِيمِ بِمَعْنَى الرَّاحِمِ، وَبِمَعْنَى الْمَفْعُولِ؛ كَالْقَتِيلِ بِمَعْنَى الْمَقْتُولِ.

و گاهی فَعِيل به معنای فاعِل می‌آید. مانند رَحِيم به معنای رَاحِم. و گاهی فَعِيل به معنای مَفْعُول [می‌آید] مانند قَتِيل به معنای مَقْتُول.^۱

^۱. وزن فَعِيل گاهی به معنای صفت مشابهه می‌آید که در مورد آن خواهد آمد. و گاهی به معنای اسم مفعول می‌آید که سماعی است. مانند:

قَتَلَ - قَتِيلٌ	ذَبَحَ - ذَبِيحٌ	أَسِيرَ - أَسِيرٌ
طَرَحَ - طَرِيحٌ	كَحَلَ - كَحِيلٌ	جَرَحَ - جَرِيحٌ

نکته:

در این باب مذکر و مؤنث یکسان است مانند:

رَجُلٌ كَحِيلُ الْعَيْنِ	إِمْرَأَةٌ كَحِيلُ الْعَيْنِ
رَجُلٌ جَرِيحٌ	إِمْرَأَةٌ جَرِيحٌ

تنبیه: فَعِيل که به جای اسم مفعول بر غیر قیاس می‌آید، هرگز عمل نمی‌کند.

پس نمی‌توان گفت: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَتِيلٍ أَبُوهُ؛ بلکه باید گفت: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ مَقْتُولٍ أَبُوهُ.

[اسمُ الفاعِلِ والمفعولِ مِمَّا زَادَ عَلَى الثَّلَاثَةِ]

وَأَمَّا مَا زَادَ عَلَى الثَّلَاثَةِ... فَالضَّابِطُ فِيهِ أَنْ تَضَعَ فِي مُضَارِعِهِ
الْيَمَّ الْمَضْمُومَةَ، مَوْضِعَ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ، وَتَكْسِرَ مَا قَبْلَ آخِرِهِ فِي
اسْمِ الْفَاعِلِ، وَتَفْتَحَهُ فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ؛ نَحْوُ: مُكْرِمٌ وَمُكْرَمٌ، وَمُدْخِرٌ
وَمُدْخَرٌ، وَمُسْتَخْرِجٌ وَمُسْتَخْرَجٌ.

و اما آنچه بر ثلاثی زیاد شد قاعده در آن: آنکه در مضارع، مکان
حرف مضارعه، میم ضمه دار بگذاری و یک حرف مانده به آخرش را در
اسم فاعل کسره بدهی و آن را در اسم مفعول فتحه بدهی. مانند:

اسم فاعل: مُكْرِمٌ اسم مفعول: مُكْرَمٌ.

اسم فاعل: مُدْخِرٌ اسم مفعول: مُدْخَرٌ.

اسم فاعل: مُسْتَخْرِجٌ اسم مفعول: مُسْتَخْرَجٌ.

وَقَدْ يَسْتَوِي لَفْظُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ؛ كَمَحَابِّ،
وَمُتَحَابِّ، وَمُخْتَارٍ، وَمُضْطَرٍّ، وَمُعْتَدٍّ، وَمُنْصَبٍّ، وَمُنْصَبٍّ فِيهِ،
وَمُنْجَابٍ، وَمُنْجَابٍ عَنْهُ، وَيَخْتَلِفُ التَّقْدِيرُ.

و گاهی لفظ اسم فاعل و اسم مفعول در برخی موارد یکسان می شود.
مانند: مُحَابٌّ، مُتَحَابٌّ، مُخْتَارٍ، مُضْطَرٌّ، مُعْتَدٍّ، مُنْصَبٍّ، مُنْصَبٍّ فِيهِ،
مُنْجَابٍ، مُنْجَابٍ عَنْهُ، و [اما در] تقدیر اختلاف پیدا می کنند.^۱

^۱. کلمات: مُحَابٌّ، مُتَحَابٌّ، مُضْطَرٌّ، مُعْتَدٍّ، مُنْصَبٍّ.

اسم فاعل:

اصل آن‌ها: مُحَابِبٌ، مُتَحَابِبٌ، مُضْطَرِرٌّ، مُعْتَدِدٌ، مُنْصَبِبٌ بوده است. و چون دو حرف هم جنس متحرک کنار هم آمده‌اند؛ اولی ساکن و در دومی ادغام کرده می‌شود: مُحَابِبٌ، مُتَحَابِبٌ، مُضْطَرِرٌّ، مُعْتَدِدٌ، مُنْصَبِبٌ.

اسم مفعول:

اصل آن‌ها: مُحَابِبٌ، مُتَحَابِبٌ، مُضْطَرِرٌّ، مُعْتَدِدٌ، مُنْصَبِبٌ بوده است. و چون دو حرف هم جنس متحرک کنار هم آمده‌اند؛ اولی ساکن و در دومی ادغام کرده می‌شود: مُحَابِبٌ، مُتَحَابِبٌ، مُضْطَرِرٌّ، مُعْتَدِدٌ، مُنْصَبِبٌ.

کلمات: مُحْتَارٌ، مُنْجَابٌ.

اسم فاعل:

اصل آن‌ها: مُحْتَرِرٌ، مُنْجَوِبٌ. حرف عله متحرک و قبل از آن فتحه قرار دارد بنابراین حرف عله به الف قلب می‌شود: مُحْتَارٌ، مُنْجَابٌ.

اسم مفعول:

اصل آن‌ها: مُحْتَرِرٌ، مُنْجَوِبٌ. حرف عله متحرک و قبل از آن فتحه قرار دارد بنابراین حرف عله به الف قلب می‌شود: مُحْتَارٌ، مُنْجَابٌ.

بنابراین مشاهده می‌کنیم که اسم فاعل و اسم مفعول از چنین کلماتی در شکل ظاهری همانند هم هستند اما در تقدیر با یکدیگر اختلاف دارند زیرا یک حرف مانده به آخر اسم فاعل، کسره دارد اما یک حرف مانده به آخر اسم مفعول، فتحه دارد.

فَصْلٌ

[فِي الْمُضَاعَفِ]

وَيُقَالُ لَهُ: الْأَصَمُّ.

وَهُوَ مِنَ الثَّلَاثِيِّ الْمَجْرَدِ وَالْمَزِيدِ فِيهِ: مَا كَانَ عَيْنُهُ وَلَا مُمُّهُ مِنْ
جِنْسٍ وَاحِدٍ؛ كَرَدَّ، وَأَعَدَّ؛ فَإِنْ أَصْلُهُمَا رَدَدَ، وَأَعَدَدَ.
وَمِنَ الرَّبَاعِيِّ: مَا كَانَ فَاءُهُ وَلَا مُمُّهُ الْأَوَّلَى مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ، وَكَذَلِكَ
عَيْنُهُ وَلَا مُمُّهُ الثَّانِيَّةُ مِنْ جِنْسٍ وَاحِدٍ، وَيُقَالُ لَهُ: الْمُطَابِقُ أَيْضًا؛ نَحْوُ
زَلَزَلَ يُزَلِّلُ زَلْزَلَةً وَزَلْزَالًا.

و به آن [فعل] أَصَمَّ [نیز] گفته می شود (یعنی: شدید).

مضاعف از ثلاثی مجرد و مزید: آنچه عین و لام آن از یک جنس
باشد؛ مانند: رَدَّ وَّ أَعَدَّ؛ زیرا اصل آن دو: رَدَدَ وَّ أَعَدَدَ است.

و از رباعی: آنچه فاء الفعل آن و لام الفعلِ اوّل آن از یک جنس باشد و
همچنین عین الفعل آن و لام الفعلِ دوّم آن از یک جنس باشد. و به آن
[فعل] مُطَابِق [نیز] گفته می شود. مانند: زَلَزَلَ يُزَلِّلُ زَلْزَلَةً وَزَلْزَالًا.

وَإِنَّمَا الْحَقُّ الْمُضَاعَفُ بِالْمُعْتَلَّاتِ؛ لِأَنَّ حَرْفَ التَّضْعِيفِ يَلْحَقُهُ
الْإِبْدَالُ؛ كَقَوْلِهِمْ: أَمَلَيْتُ بِمَعْنَى أَمَلْتُ. وَالْحَذْفُ كَقَوْلِهِمْ: مَسِسْتُ
وَوَطَّلْتُ، بِفَتْحِ الْفَاءِ وَكَسْرِهَا، وَأَحَسْتُ؛ أَيْ: مَسِسْتُ وَوَطَّلْتُ وَ
أَحَسَسْتُ.

و همانا مضاعف به معتلات ملحق کرده شده زیرا به حرف تضعیف، ابدال ملحق می‌شود.^۱ مانند گفته‌ی عرب: **أَمَلَيْتُ** 'بمعنای: **أَمَلْتُ**. و [همچنین به مضاعف، حذف ملحق می‌شود] مانند: **مَسْتُ**^۲ و **ظَلْتُ**؛

^۱ زمخشری در المفصل در مورد ابدال می‌نویسد: حروف ابدال: حروف زائد و طاء، دال، جیم، صاد و زای است که می‌توان آن را در این متن جمع کرد: **إِسْتَنْجَدَ يَوْمَ صَالٍ رُطٍّ**؛ سپس هر حرفی را می‌آورد و آنچه که از آن بدل می‌شود.

^۲ **أَمَلَيْتُ**: اصل آن **أَمَلْتُ**؛ لام آخر به یاء قبل شده زیرا اجتماع دو مثل سنگین است و ادغام ممتنع است. زیرا اولی متحرک و دومی ساکن است. و مانند آن در کلام عرب بسیار است، مانند: **تَقَصَّى الْبَازِي؛ أَي: تَقَصَّصٌ، و حَسَيْتُ بِالْحَبْرِ؛ أَي: حَسَسْتُ بِهِ.**

^۳ **مَسْتُ**: اصل آن: **مَسِسْتُ**، دو حرف همجنس کنار هم واقع شده‌اند سین اول، ساکن کرده شده: **مَسِسْتُ**؛ التقاء ساکنین حادث می‌شود یکی از دو سین حذف می‌شود: **مَسْتُ**.

اما **مِسْتُ**: اصل آن: **مَسِسْتُ**، دو حرف همجنس کنار هم واقع شده‌اند حرکت سین اول به حرف قبل نقل کرده و خودش ساکن می‌شود: **مِسِسْتُ**؛ التقاء ساکنین حادث می‌شود یکی از دو سین حذف می‌شود: **مِسْتُ**.

^۴ **ظَلْتُ**: اصل آن: **ظَلِلْتُ**، دو حرف همجنس کنار هم واقع شده‌اند لام اول، ساکن کرده شده: **ظَلِلْتُ**؛ التقاء ساکنین حادث می‌شود یکی از دو لام حذف می‌شود: **ظَلْتُ**.

اما **ظِلْتُ**: اصل آن: **ظَلِلْتُ**، دو حرف همجنس کنار هم واقع شده‌اند حرکت لام اول به حرف قبل نقل کرده و خودش ساکن می‌شود: **ظَلِلْتُ**؛ التقاء ساکنین حادث می‌شود یکی از دو لام حذف می‌شود: **ظِلْتُ**.

به فتح فاء الفعل و کسر آن، و أَحَسْتُ؛^۱ یعنی: مَسَيْتُ و ظَلِلْتُ و أَحَسَسْتُ.

^۱ . أَحَسْتُ: اصل آن: أَحَسَسْتُ، دو حرف همجنس کنار هم واقع شده‌اند سین اول به حرف قبل نقل کرده و خودش ساکن می‌شود: أَحَسَسْتُ: التقاء ساکنین حادث می‌شود یکی از دو سین حذف می‌شود: أَحَسْتُ.

[الإدغام]

وَالْمُضَاعَفُ يَلْحَقُهُ الْإِدْغَامُ، وَهُوَ أَنْ تُسَكَّنَ الْحَرْفَ الْأَوَّلَ،
وَتُدرِجَ فِي الثَّانِي، وَيُسَمَّى الْأَوَّلُ: مُدْغَمًا، وَالثَّانِي: مُدْغَمًا فِيهِ.

و ادغام به مضاعف ملحق می شود. و آن، اینکه حرف اول را ساکن
کنی و در دومی فرو ببری. و اولی: مُدْغَم و دومی: مُدْغَمَ فِيهِ نامیده می شود.
وَذَلِكَ وَاجِبٌ فِي نَحْوِ: مَدَّ يَمُدُّ، وَأَعَدَّ يُعِدُّ، وَأَنْقَدَّ يَنْقُدُّ، وَاعْتَدَّ
يَعْتَدُّ، وَأَسَوَدَّ يَسْوَدُّ، وَأَسَوَدَّ يَسْوَدُّ، وَأَسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ، وَأَظْمَنَ يَظْمَنُ،
وَتَمَادَّ يَتِمَادُّ.

وَكَذَا هَذِهِ الْأَفْعَالُ إِذَا بَنَيْتَهَا لِلْمَفْعُولِ؛ نَحْوُ: مَدَّ يَمُدُّ وَكَذَا نَظَائِرُهُ.
وَفِي نَحْوِ: مَدَّ مَصْدَرًا. وَكَذَلِكَ إِذَا اتَّصَلَ بِالْفِعْلِ أَلِفُ الضَّمِيرِ، أَوْ
وَاوُهُ، أَوْ يَاءُهُ؛ نَحْوُ: مَدًّا مَدُّوا مَدِّي.

و آن [ادغام] واجب است در مانند: مَدَّ يَمُدُّ، أَعَدَّ يُعِدُّ، انْقَدَّ يَنْقُدُّ،
اعْتَدَّ يَعْتَدُّ، اسْوَدَّ يَسْوَدُّ، اسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ، اَظْمَنَ يَظْمَنُ،
تَمَادَّ يَتِمَادُّ.

و همچنین [در این] افعال [ادغام واجب است] هرگاه آن ها را مبنی
للمجهول کردی، مانند: مَدَّ يَمُدُّ. و همچنین نظایر آن.

و همچنین [ادغام واجب است] در مانند: مَدَّ مصدر؛ و همچنین هرگاه
به فعل، الف ضمیر یا واو آن یا یاء آن متصل شد. مانند: مَدًّا مَدُّوا
مَدِّي. [در تمام موارد زیرا حرف اولی ساکن، و دومی متحرک است].

وَمُمْتَنِعٌ فِي نَحْوِ: مَدَدْتُ، وَمَدَدْنَا، وَمَدَدْتَ... إِلَى مَدَدْتُنَّ، وَمَدَدْنِ،
وَيَمْدُدْنَ، وَتَمْدُدْنَ، وَامْدُدْنَ، وَلَا تَمْدُدْنَ.

و [ادغام] ممتنع است در مانند: مَدَدْتُ، و مَدَدْنَا، و مَدَدْتَ... تا
مَدَدْتُنَّ، و مَدَدْنِ، و يَمْدُدْنَ، و تَمْدُدْنَ، و امْدُدْنَ، و لَا تَمْدُدْنَ. [زیرا
حرف اولی متحرک، و دومی ساکن است].

وَجَائِزٌ إِذَا دَخَلَ الْجَازِمُ عَلَى فِعْلِ الْوَاحِدِ. فَإِنْ كَانَ مَكْسُورَ الْعَيْنِ:
كَيْفَرُ، أَوْ مَفْتُوحَ الْعَيْنِ: كَيْعَضُ... فَتَقُولُ: لَمْ يَفِرْ، وَلَمْ يَعَضْ، بِكَسْرِ
الْلامِ وَفَتْحِهَا، وَلَمْ يَفِرْ، وَلَمْ يَعَضْ بِفَتْحِ الْإِذْغَامِ. وَهَكَذَا حُكْمُ
يَقْشَعِرُّ، وَيَحْمَرُّ، وَيَحْمَارُ.

و [ادغام] جایز است هرگاه جازم بر فعل واحد [يَفْعَلُ، تَفْعَلُ، أَفْعَلُ،
نَفْعَلُ] داخل شد:

پس اگر عین الفعل مکسور باشد مانند: يَفِرُّ، یا عین الفعل مفتوح باشد
مانند: يَعِضُّ، می گویی: لَمْ يَفِرْ و لَمْ يَعِضْ با کسر لام الفعل و فتح آن. و
[همچنین] لَمْ يَفِرْ و لَمْ يَعِضْ، با فک ادغام [جایز است]. و حکم
يَقْشَعِرُّ و يَحْمَرُّ و يَحْمَارُ [نیز] این چنین است.

وَإِنْ كَانَ الْعَيْنُ مِنَ الْمُضَارِعِ مَضمُومًا... فَيَجُوزُ الْحَرَكَاتُ الثَّلَاثُ
مَعَ الْإِذْغَامِ وَفَكَهُ، تَقُولُ: لَمْ يَمْدُدْ، بِحَرَكَاتِ الدَّالِ، وَلَمْ يَمْدُدْ بِفَتْحِ
الْإِذْغَامِ.

و اگر عین الفعل از مضارع، مضموم باشد پس حرکات سه گانه به همراه
ادغام و فک ادغام جایز می شود. می گویی:

لَمْ يَمُدَّ و لَمْ يَمُدَّ و لَمْ يَمُدَّ [با ادغام].

و [همچنین جایز است که] با فک ادغام [بگویی]: لَمْ يَمُدُّ.

وَهَكَذَا حُكْمُ الْأَمْرِ؛ فَتَقُولُ: فِرَّ، وَعَصَّ، بِكَسْرِ اللَّامِ وَفَتْحِهَا،
وَأَفِرُّ، وَاعْصُصْ؛ وَمُنْدَّ بِحَرَكَاتِ الدَّالِ، وَامُدُّ.

و همچنین حکم فعل أمر [همانند فعل مضارع است]، پس با کسرِ
لام الفعل و به فتح آن می‌گویی: فِرَّ، وَعَصَّ.

و [با فک ادغام می‌گویی] أَفِرُّ و اعْصُصْ.

و با حرکات سه‌گانه بر دال. مُدَّ و مُدَّ و مُدَّ. و [با فک ادغام
می‌شود]: اَمُدُّ.^۱

۱. صرف فعل ماضی از مضعف:

به تصریف فعل ماضی از مضعف، دو حکم تعلق می‌گیرد: ادغام واجب
و ممتنع.

الف) ادغام واجب:

در پنج صیغه‌ی اول ادغام واجب می‌شود:

(مَدَدَ، مَدَدَا، مَدَدُوا، مَدَدْتُ، مَدَدْتَا): دو حرف متجانس کنار
یکدیگر قرار گرفتند و هر دو متحرک‌اند، پس حرف اول را ساکن کرده و
حرکت آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: (مَدَدَ، مَدَدَا، مَدَدُوا، مَدَدْتُ،
مَدَدْتَا). در این مرحله دو حرف متجانس کنار یکدیگر واقع می‌شوند که
اولی ساکن و دومی متحرک است، لذا در همدیگر ادغام می‌گردند:

مَدَّ، مَدَّا، مَدُّوا، مَدَدْتُ، مَدَّتَا.

ب) ادغام ممتنع:

از صیغه‌ی ششم به بعد، ادغام ممتنع است. زیرا حرف اول، متحرک و دومی ساکن است:

مَدَدَنْ، مَدَدَتَ، مَدَدْتُمَا، مَدَدْتُمْ، مَدَدْتِ، مَدَدْتُمَا، مَدَدْتُنَّ، مَدَدْتُ، مَدَدْنَا.

* صرف فعل مضارع از مضعف:
به تصریف فعل مضارع از مضعف، دو حکم تعلق می‌گیرد: ادغام واجب و ممتنع.

الف) ادغام ممتنع:

در دو صیغه‌ی جمع مؤنث غایب و مخاطب ادغام ممتنع است. زیرا حرف اول، متحرک و دومی ساکن است: یَمْدُنَّ و تَمْدُنَّ.
ب) ادغام واجب:

در بقیه‌ی صیغه‌ها ادغام واجب است:
یَمْدُ: اصل آن (یَمْدُ) بر وزن (یَفْعُلُ) بوده است. دو حرف متجانس کنار یکدیگر واقع شدند و هر دو متحرک‌اند، لذا حرف اول را ساکن کرده و حرکت آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: (یَمْدُ). در این مرحله دو حرف متجانس کنار یکدیگر قرار می‌گیرند که اولی ساکن و دومی متحرک است، پس در همدیگر ادغام می‌شوند: یَمْدُ.

بقیه‌ی صیغه‌ها نیز به همین روش حل می‌شوند: تَمْدُ، اَمْدُ، نَمْدُ، یَمْدَانِ، تَمْدَانِ، یَمْدُونِ، تَمْدُونِ، تَمْدِینِ.

* مصدر ثلاثی مجرد از مضعف:

مَدَّ: اصل آن (مَدَدًا) بوده است. دو حرف متجانس کنار یکدیگر واقع شدند که اولی ساکن و دومی متحرک است پس در یکدیگر ادغام می‌شوند: مَدَّا.

فعل مضارع مجزوم از مضعف:
به فعل مضارع مجزوم از مضعف سه حکم تعلق می‌گیرد:
الف) ادغام ممتنع:
در دو صیغه ی جمع مؤنث غایب و مخاطب، ادغام ممتنع است:

لَمْ يَمْدُدْنَ و لَمْ تَمْدُدْنَ.

ب) ادغام واجب:

در اُمثله خمسۀ ادغام واجب است:

لَمْ يَمْدَا، لَمْ تَمْدَا، لَمْ يَمْدُوا، لَمْ تَمْدُوا، لَمْ تَمْدِي.

ج) جواز ادغام و فک آن:

در این چهار صیغه (يَمْدُ، تَمْدُ، أَمْدُ، نَمْدُ) ادغام و فک آن جایز است:

– حالت اول، با ادغام:

يَمْدُ: قبل از ادغام (يَمْدُ) بوده است بوسیله ی حرف جزم، آخر فعل مجزوم می‌کنیم: (لَمْ يَمْدُ). چون التقاء ساکنین رخ می‌دهد و به تبع آن به دال دوم نمی‌توان تلفظ زد آن را حرکت می‌دهیم: (لَمْ يَمْدُ). سپس در همدیگر ادغام می‌شوند: لَمْ يَمْد.

نکته:

وَتَقُولُ فِي اسْمِ الْفَاعِلِ: مَاذُ مَاذَانِ مَاذُونَ، مَاذَةٌ مَاذَتَانِ مَاذَاتُ،
وَمَوَادُّ. وَتَقُولُ فِي اسْمِ الْمَفْعُولِ: مَمْدُودٌ؛ كَمَنْصُورٍ.

در این حالت اگر قبل از حرف مضعف، ضمه بود جایز است که به لام الفعل سه حرکت داده شود: لَمْ يَمُدُّ، لَمْ يَمُدُّ، لَمْ يَمُدُّ. اما با فتحه فصیح تر است.

اما اگر قبل از حرف مضعف، کسره یا فتحه بود در لام الفعل تنها دو حالت فتحه و کسره جایز است:

لَمْ يَبِرَّ، لَمْ يَبِرَّ لَمْ يَفِرَّ، لَمْ يَفِرَّ

– حالت دوم، فک ادغام:

يَمُدُّ: اصل آن (يَمُدُّ) بوده است حرف جزم آورده شد مجزوم به سکون گردید: لَمْ يَمُدُّ.

* صرف فعل أمر از مضعف:

– صیغه‌ی اول: ادغام و فک ادغام جایز است.

با ادغام: تَفِرُّ = فِرَّ و فِرَّ با فک ادغام: اِفِرُّ

– صیغه‌ی دوم تا پنجم: ادغام واجب زیرا حرف اول، ساکن و دوم متحرک است.

تَفِرَّانِ = فِرَّا تَفِرُّونَ = فِرُّوا تَفِرُّنَّ = فِرِّي

– صیغه‌ی ششم: ادغام ممتنع است. زیرا حرف اول، متحرک و دوم ساکن است.

تَفِرُّونَ = اِفِرُّونَ.

و در اسم فاعل می‌گویی: **مَادُّ مَادَّانِ مَادُّونَ، مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ، وَمَوَادُّ^۱**

و در اسم مفعول می‌گویی: **مَمْدُودٌ؛ مانند: مَنصُورٌ^۲**

^۱ . اصل آن‌ها: **مَادِدٌ مَادِدَانِ مَادِدُونَ، مَادِدَةٌ مَادِدَتَانِ مَادِدَاتٌ و مَوَادِدٌ**

دو حرف هم جنس کنار یکدیگر واقع شده که هر دو متحرک‌اند بنابراین اولی را ساکن می‌کنیم، می‌شود: **مَادِدٌ مَادِدَانِ مَادِدُونَ، مَادِدَةٌ مَادِدَتَانِ مَادِدَاتٌ و مَوَادِدٌ**

مشاهده می‌کنیم که حرف اولی ساکن و دومی متحرک است پس در همدیگر ادغام می‌شوند: **مَادُّ مَادَّانِ مَادُّونَ، مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ و مَوَادُّ**

^۲ . صرف اسم مفعول: **مَمْدُودٌ، مَمْدُودَانِ مَمْدُودَيْنِ، مَمْدُودُونَ مَمْدُودِينَ، مَمْدُودَةٌ، مَمْدُودَتَانِ مَمْدُودَتَيْنِ، مَمْدُودَاتٌ**

فَصْلُ

[فِي الْمُعْتَلِّ]

الْمُعْتَلُّ مَا كَانَ أَحَدُ أَصُولِهِ حَرْفَ عِلَّةٍ، وَهِيَ الْوَاوُ، وَالْأَلْفُ،
وَالْيَاءُ؛ وَتُسَمَّى حُرُوفُ الْمَدِّ وَاللِّينِ. وَالْأَلْفُ حِينَئِذٍ تَكُونُ مُنْقَلِبَةً
عَنْ وَاوٍ أَوْ يَاءٍ.
وَأَنْوَاعُهُ سَبْعَةٌ:

معتل: آنچه که یکی از اصولش حرف عله باشد، و آن: واو و الف و یاء
است. و حروف مد و لین^۱ [نیز] نامیده شده است. و الف در این هنگام چرخ
خورده از واو یا یاء می‌باشد.^۲ و انواع آن هفت است:

۱. حروف عله سه حرف است: واو، الف، یاء
به این حروف زمانی حرف مد گفته می‌شود که ساکن و ماقبل آن‌ها
حرکتی باشد که از جنس خودشان باشد.

مانند: يَقُولُ، يُقَالُ، يُقِيلُ.
اگر حروف عله ساکن و قبل از آن‌ها فتحه باشد، به آن‌ها حروف لین
گفته می‌شود. مانند: بَيْتٌ، قَوْلٌ، قَالَ.

مشاهده می‌کنیم که الف، همزمان حرف مدّ و لین است.
۲. الف دو حالت دارد:

الف) زائد است. مانند: قَاتِلٌ، كَاتِبٌ، مَجَالِسٌ.
ب) از واو یا یاء قلب شده است.
- قلب شده از واو: قَالَ، صَانَ؛ اصل آن‌ها: قَوْلٌ، صَوْنٌ.

[التَّوْعُ الْأَوَّلُ: مُعْتَلُّ الْفَاءِ]

وَيُقَالُ لَهُ: الْمِثَالُ؛ لِمِثَالَتِهِ الصَّحِيحِ فِي احْتِمَالِ الْحَرَكَاتِ. أَمَّا الْوَاوُ... فَتُحذفُ مِنَ الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ الَّذِي عَلَى يَفْعُلْ، بِكَسْرِ الْعَيْنِ، وَمِنْ مَصْدَرِهِ الَّذِي عَلَى فِعْلَةٍ، وَتَسْلَمُ فِي سَائِرِ تَصَاريفِهِ، تَقُولُ: وَعَدَ يَعِدُ عِدَّةً، وَوَعَدَا، فَهُوَ وَاعِدٌ، وَذَاكَ مَوْعُودٌ، وَعِدٌ، وَلَا تَعِدُ؛ وَكَذَلِكَ وَمِيقَ يَمِيقُ مِيقَةً، فَإِذَا أُزِيلَتْ كَسْرُهُ مَا بَعْدَهَا... أُعِيدَتْ الْوَاوُ الْمَحذُوفَةُ؛ نَحْوُ لَمْ يُوعَدْ.

و به خاطر شبیه بودن آن به فعل صحیح در احتمال حرکات، مثال [نیز] به آن گفته می‌شود.

و اما از فعل مضارعی که بر وزن یَفْعُلْ به کسر عین‌الفعل و از مصدر آن که بر وزن فِعْلَةٍ باشد؛ واو حذف می‌شود. و در سایر تصاریفش سالم می‌ماند. می‌گوییم: وَعَدَ يَعِدُ عِدَّةً، و وَعَدَا، پس او وعده دهنده است [وَاعِدٌ]، و آن وعده داده شده است [مَوْعُودٌ]، و عِدٌ، و لَا تَعِدُ. و همچنین: هرگاه کسرهای ما بعد از آن زایل شد؛ واو محذوفه باز گردانده می‌شود. مانند: لَمْ يُوعَدْ.^۱

– قلب شده از یاء: بَاعَ، مَالَ؛ اصل آن‌ها: بَيَّعَ، مَيَّلَ.

^۱. در مثال واوی زمانی واو حذف می‌شود که بین فتحه و کسره قرار بگیرد یعنی قبل از واو، فتحه و بعد از واو، کسره بیاید بنابراین در وزن یَفْعُلْ، واو حذف می‌شود مانند: يُوْعَدُ = يَعِدُ.

وَتَثْبُتُ الْوَاوُ فِي يَفْعُلُ بِالْفَتْحِ؛ كَوَجَلُ يَوْجَلُ، إِنْجَلُ: أَصْلُهُ إَوْجَلُ،
 فَلَبِثَ الْوَاوُ يَاءً؛ لِسُكُونِهَا وَانْكَسَارِ مَا قَبْلَهَا. فَإِنْ انْضَمَّ مَا قَبْلَهَا...
 عَادَتِ الْوَاوُ تَقُولُ: يَا زَيْدُا إِنْجَلْ، تُلْفِظُ بِالْوَاوِ وَتُكْتَبُ بِالْيَاءِ.

و واو در يَفْعُلُ به فتح [عين الفعل] ثابت می ماند مانند: وَجَلُ يَوْجَلُ،
 إِنْجَلُ: اصل آن: إَوْجَلُ است. به خاطر ساکن بودن واو و کسره گرفتن ما
 قبل آن، واو به ياء قلب شده است.

اگر ما قبل از واو، ضمه گرفت واو بازمی گردد؛ می گویی: يَا زَيْدُا
 إِنْجَلْ، با واو تلفظ زده می شود و با ياء نوشته می شود.

وَتَثْبُتُ أَيْضًا فِي يَفْعُلُ بِالضَّمِّ؛ كَوَجَهُ يَوْجُهُ، أُوجُهُ، وَلَا تَوَجُهُ.
 وَحُذِفَتِ الْوَاوُ مِنْ يَطَأُ وَيَسْعُ وَيَضَعُ وَيَقْعُ وَيَدْعُ، لِأَنَّهَا فِي الْأَصْلِ
 يَفْعُلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ، فَقُتِحَتْ لِحَرْفِ الْخَلْقِ. وَحُذِفَتْ مِنْ يَدْرُ، لِكَوْنِهِ

* اما در وزن يَفْعُلُ = يَوْجَلُ، و در وزن يَفْعُلُ = يَوْجُهُ، و در مبنی
 للمجهول، يُفَعِّلُ = يُوعِدُ، واو حذف نمی شود زیرا قبل از آن، فتحه و بعد از
 آن، کسره نیامده است.

گفتیم که يُوْعِدُ می شود: يَعِدُ؛ بنابراین امر آن می شود: عِدْ.

* مصدر آن بر وزن فَعَّلَةٍ می شود: وَعَدَ؛ کسره بر واو سنگینی
 می کند حرکت آن را به عين منتقل کرده و خودش حذف می شود: عِدَّة.

بِمَعْنَى يَدْعُ، وَأَمَّاوَا مَاضِي يَدْعُ وَيَدْرُ، وَحَذْفُ الْوَاوِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّهُ وَإِوِيٌّ^۱

۱. خواندیم که مثال واوی بر وزن **يَفْعُلُ** = **يُوعِدُ**؛ واو حذف می‌شود: **يَعِدُ**. اما اگر لام‌الفعل، حرف حلقى بود مانند: **يَفْعُلُ** = **يُوضَعُ** باز هم واو حذف می‌شود: **يَضَعُ**؛ زیرا در اصل **يَفْعُلُ** بوده‌اند و حرف حلق سبب شده که عین‌الفعل، فتحه بگیرد.

اکنون سوال پیش می‌آید که چرا در فعل **يَدْرُ**، واو حذف شده در حالی که بر وزن **يَفْعُلُ** آمده و لام‌الفعل آن حرف حلقى ندارد؟

مؤلف رحمه الله جواب می‌دهد که: با **يَدْرُ** معامله‌ای همانند **يَدْعُ** می‌شود زیرا بین این دو تشابه معنایی وجود دارد و هر دو بمعنای: ترک کردن و رها کردن آمده‌اند بنابراین همانند دو برادر می‌مانند و احکام این دو یکی می‌شود.

نکته:

از عرب شنیده نشده که برای دو فعل **يَدْرُ** و **يَدْعُ**، ماضی بسازند و بگویند: **وَدَرَ** و **وَدَعَ**. زیرا برای رها کردن و ترک کردن در ماضی، عرب از فعل **"تَرَكَ"** استفاده کرده‌اند و از این طریق خود را بی‌نیاز دانسته‌اند.

حال سوال دیگری پیش می‌آید که اگر ماضی آن از عرب شنیده نشده پس چگونه بدانیم که در **يَدْرُ** و **يَدْعُ**، واو حذف شده نه یاء؟

مؤلف جواب می‌دهد که: چون اگر یائی بود یاء حذف نمی‌شد. زیرا همان‌گونه که خواهد آمد در مثال یائی هرگز یاء حذف نمی‌شود، در نتیجه یک راه بیش‌تر نمی‌ماند و آن حذف واو است.

و در **يَفْعُلُ** به ضم [عين الفعل] همچنين [واو] ثابت می ماند [و حذف نمی شود] مانند: **وَجْهَ يَوْجُهُ، أَوْجُهُ، و لَا تَوْجُهُ.**

و واو از **يَطَأُ و يَسْعُ و يَضَعُ و يَقَعُ و يَدْعُ**، حذف کرده شده زیرا در اصل [بر وزن] **يَفْعُلُ** به کسر [عين الفعل] هستند و چون [از] حروف حلق [هستند] فتحه گرفته اند.

و [واو] از **يَذَرُ** حذف شده زیرا به معنای **يَدْعُ** می باشد. و ماضی **يَدْعُ** و **يَذَرُ** را رها کردند [زیرا در عوض آن، عرب از فعل **تَرَكَ** استفاده می کند]. و حذف واو دلیل است بر اینکه واوی است.

وَأَمَّا الْيَاءُ فَتَثْبُتُ عَلَى كُلِّ حَالٍ؛ نَحْوُ: يَمَنْ يَمِينُ، وَيَسَرَّ يَسِيرُ، وَيَيْسَ يَيْئَسُ.

و اما ياء پس در هر حالتی ثابت می ماند [و حذف نمی شود]. مانند: **يَمَنْ يَمِينُ، يَسَرَّ يَسِيرُ، يَيْسَ يَيْئَسُ.**

وَتَقُولُ فِي أَفْعَلَ مِنَ الْيَائِي: أَئِسَرَ يُوسِرُ، فَهُوَ مُوسِرٌ؛ بِقَلْبِ الْيَاءِ وَآوَاهُ؛ لِسُكُونِهَا وَانْضِمَامِ مَا قَبْلَهَا.

و در باب **أَفْعَلَ** از یائی می گویی: **أَئِسَرَ يُوسِرُ**، و اسم فاعل آن: **مُوسِرٌ** است به قلب ياء به واو، به خاطر ساکن بودن و ضمه گرفتن ما قبل آن.^۱

^۱. باب افعال از:

* مثال واوی:

وَفِي افْتَعَلَ مِنْهُمَا: اتَّعَدَ يَتَّعِدُ فَهُوَ مُتَّعِدٌ، وَاتَّسَرَ يَتَّسِرُ فَهُوَ مُتَّسِرٌ.
وَيُقَالُ: اِئْتَعَدَ يَأْتَعِدُ، فَهُوَ مُؤْتَعِدٌ، وَائْتَسَرَ يَأْتَسِرُ، فَهُوَ مُؤْتَسِرٌ، وَهَذَا
مَكَانٌ مُؤْتَسَرٌ فِيهِ.

و در باب افْتَعَلَ از واوی و یائی: اتَّعَدَ يَتَّعِدُ، و اسم فاعل آن: مُتَّعِدٌ
است. و اتَّسَرَ يَتَّسِرُ، اسم فاعل آن: مُتَّسِرٌ است.^۱

- در ماضی و مضارع آن هیچ اتفاقی نمی‌افتد. أَفْعَلَ یُفْعِلُ = أَوْدَعَ
يُودِعُ، و همچنین در اسم فاعل و مفعول آن: مُودِعٌ و مُودَعٌ.
* مثال یائی:

- در ماضی آن هیچ اتفاقی نمی‌افتد. أَفْعَلَ = أَيْسَرَ، أَيْقَنَ، أَيْقِظَ.
- در مضارع، یاء به واو قلب می‌شود. يُفْعِلُ = يُيَسِّرُ، يُيَقِّنُ، يُيَقِظُ =
یاء، ساکن و ما قبل آن ضمه است. تلفظ زدن ضمه با یاء سنگین است
بلکه با ضمه، واو مطابقت دارد لذا یاء به واو قلب می‌شود: يُوسِرُ، يُوقِنُ،
يُوقِظُ.

- در اسم فاعل و مفعول، یاء به واو قلب می‌شود. مُيَسِّرٌ، مُيَقِّنٌ،
مُيَقِظٌ = یاء، ساکن و قبل از آن ضمه است و با ضمه، واو مطابقت دارد
بنابراین یاء به واو قلب می‌شود: مُوسِرٌ، مُوقِنٌ، مُوقِظٌ.

^۱ . اصل آن: اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ = اِؤْتَعَدَ يَؤْتَعِدُ، اِئْتَسَرَ يِئْتَسِرُ، و اسم
فاعل آن دو: مُؤْتَعِدٌ و مُئْتَسِرٌ است. واو به تاء قلب شده و تاء در تاء ادغام
شده است: اِئْتَعَدَ، يَتَّعِدُ، اِئْتَسَرَ يَتَّسِرُ، و اسم فاعل آن دو: مُتَّعِدٌ و مُتَّسِرٌ
است.

و [همچنین در لغتی دیگر] گفته می‌شود: **اَيْتَعَدَ يَاتَعِدُ**، و اسم فاعل آن: **مُوْتَعِدٌ** است. **اَيْتَسَرَ يَاتَسِرُ**، و اسم فاعل آن: **مُوْتَسِرٌ**، و اسم مکان آن: **مُوْتَسِرٌ** است.^۱

وَحُكْمُ وَدَّ يُوَدُّ: كَحُكْمِ عَصَّ يَعِصُّ، وَالْأَمْرُ: اِئِدْ، كَاَعْصُصْ.

۱. این لغت این چنین در نظر گرفته:

* در ماضی:

– مثال واوی: **اِوْتَعَدَ**: واو، ساکن و قبل از آن کسره است و با کسره، یاء مطابقت دارد بنابراین واو به یاء قلب می‌شود: **اَيْتَعَدَ**.

– مثال یائی: **اَيْتَسَرَ**: یاء، ساکن و قبل از آن کسره است بنابراین اعلالی حادث نمی‌شود.

* در مضارع:

– مثال واوی: **يُوْتَعِدُ**: واو، ساکن و قبل از آن فتحه است و با فتحه، الف مطابقت دارد بنابراین واو به الف قلب می‌شود: **يَاتَعِدُ**.

– مثال یائی: **يَيْتَسِرُ**: یاء، ساکن و قبل از آن فتحه است و با فتحه، الف مطابقت دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: **يَاتَسِرُ**.

* در اسم فاعل:

– مثال واوی: **مُوْتَعِدٌ**: واو، ساکن و قبل از آن ضمه است بنابراین اعلالی حادث نمی‌شود.

– مثال یائی: **مُيْتَسِرٌ**: یاء، ساکن و قبل از آن ضمه است و با ضمه، واو مطابقت دارد بنابراین یاء به واو قلب می‌شود: **مُوْتَسِرٌ**.

و حکم وُدَّ یَوَدُّ [که مضاعف است] مانند حکم: عَصَّ یَعَصُّ است. و
امر از آن اِیْدَدُ، همانند: اِعْصَصْ [می‌شود].^۱

^۱ . فعل‌هایی همانند وُدَّ یَوَدُّ که مضاعف هستند همانند مضاعف،
احکام می‌پذیرند. مانند:

فَعَلَ یَفْعَلُ = وَدَدَ یُوَدُّ. مشاهده می‌کنیم که دو حرف هم‌جنس کنار
هم واقع شده‌اند و هر دو متحرک‌اند بنابراین حرکتِ حرفِ دوم را به ما قبل
انتقال می‌دهیم و خودش را ساکن می‌گردانیم، می‌شود: وَدَدَ یُوَدُّ. سپس
در همدیگر ادغام می‌شوند: وُدَّ یَوَدُّ.

امر آن اِوَدَّدَ می‌شود. مشاهده می‌کنیم که واو، ساکن و قبل از آن
کسره قرار گرفته و با کسره، یاء مطابقت دارد بنابراین واو به یاء قلب
می‌شود: اِیْدَدُ.

[الثاني: الْمُعْتَلُّ الْعَيْنُ]

وَيُقَالُ لَهُ: الْأَجُوفُ، وَدُو الثَّلَاثَةِ أَيضًا؛ لِكَوْنِ مَاضِيهِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ، إِذَا أَخْبَرْتَ عَنْ نَفْسِكَ، نَحْوُ: قُلْتُ، وَبِعْتُ.

و اجوف به آن گفته می شود و همچنین ذو الثلاثه [نامیده شده]، به خاطر بودن ماضی آن به سه حرف، هرگاه از خودت خبر دادی، مانند: قُلْتُ، و بَعْتُ.

فَالْمَجْرَدُ الثَّلَاثِي تَقْلُبُ عَيْنُهُ فِي الْمَاضِي أَلِفًا، سَوَاءً كَانَ وَآوًا أَوْ يَاءً؛ لِتَحَرُّكِهِمَا وَانْفِتَاحِ مَا قَبْلَهُمَا؛ نَحْوُ صَانَ وَبَاعَ.

پس ثلاثی مجرد: عین الفعل آن در ماضی به الف قلب می شود یکسان است که واوی یا یائی باشد به خاطر حرکت دار بودن و فتحه گرفتن ما قبل از آن دو؛ مانند: صَانَ و بَاعَ.^۱

فَإِنْ اتَّصَلَ بِهِ ضَمِيرُ الْمُتَكَلِّمِ، أَوِ الْمُخَاطَبِ، أَوْ جَمْعُ الْمُؤَنَّثِ الْغَائِبِ... نَقِلَ فَعَلَ مِنَ الْوَائِي إِلَى فَعَلٍ، وَمِنَ الْيَائِي إِلَى فَعِلٍ؛ دَلَالَةً عَلَيْهِمَا، وَلَمْ يُغَيَّرْ فَعْلٌ وَلَا فَعِلٌ إِذَا كَانَا أَصْلِيَيْنِ، وَنُقِلَتِ الضَّمَّةُ وَالْكَسْرَةُ إِلَى الْفَاءِ، وَحُذِفَتِ الْعَيْنُ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنَيْنِ؛

^۱ . اجوف واوی: صَوْنٌ، قَوْلٌ = واو، متحرک و قبل از آن فتحه آمده لذا به الف قلب می شود: صَانَ، قَالَ.

اجوف یائی: بَيَّعَ، كَيْلٌ = یاء، متحرک و قبل از آن فتحه آمده لذا به الف قلب می شود: بَاعَ، كَالَ.

پس اگر ضمیر متکلم یا مخاطب یا جمع مونث غایب به آن متصل شد **فَعَلْ** از واوی به **فَعُلْ**؛ و **[فَعَلْ]** از یائی به **فَعِلْ** نقل کرده می شود به خاطر دلالت دادن به واو و یاء. و اگر **فَعُلْ** و **فَعِلْ** اصلی باشند [مانند: **طَوَّلْ**، **هَيَّبْ**] تغییر داده نمی شوند. و ضمه و کسره به فاء الفعل نقل کرده می شود و به خاطر التقاء ساکنین، عین الفعل حذف کرده می شود.

فَتَقُولُ: صَانَ صَانُوا، صَانَتْ صَانَتَا صُنَّ، صُنْتَ صُنْتُمَا
صُنْتُمْ، صُنْتَ صُنْتُمَا صُنْتُنَّ، صُنْتُ صُنْتُا.
وَتَقُولُ: بَاعَ بَاعُوا، بَاعَتْ بَاعَتَا بَعْنَ، بَعْتَ بَعْتُمَا بَعْتُمْ، بَعْتِ
بَعْتُمَا بَعْتُنَّ، بَعْتُ بَعْتَا.^۱

^۱ . صرف فعل ماضی معلوم از أجوف واوی:

صیغه	واو، متحرک و قبل از آن فتحه	نتیجه نهائی
مفرد مذکر غایب	قَوْلَ	قَالَ
مثنی مذکر غایب	قَوْلَا	قَالَا
جمع مذکر غایب	قَوْلُوا	قَالُوا
مفرد مونث غایب	قَوْلَتْ	قَالَتْ
مثنی مونث غایب	قَوْلَتَا	قَالَتَا

صیغه	مثال واوی ابتدا	ضمه بر واو سنگین	التقاء ساکنین	نتیجه
	به وزن فَعَلَ	است لذا حرکت را	رخ می دهد،	نهایتی
	برده می شود	به قبل برده، واو	حرف عله	
		ساکن می گردد	حذف می گردد	
جمع مونث غایب	قَوْلُنَّ	قَوْلُنَّ	قَوْلُنَّ	قُلْنَ
مفرد مذکر مخاطب	قَوْلْتُ	قَوْلْتُ	قَوْلْتُ	قُلْتُ
مثنی مذکر مخاطب	قَوْلُثُمَا	قَوْلُثُمَا	قَوْلُثُمَا	قُلْتُمَا
جمع مذکر مخاطب	قَوْلُكُمْ	قَوْلُكُمْ	قَوْلُكُمْ	قُلْتُمْ
مفرد مونث مخاطب	قَوْلْتِ	قَوْلْتِ	قَوْلْتِ	قُلْتِ
مثنی مونث مخاطب	قَوْلُثُمَا	قَوْلُثُمَا	قَوْلُثُمَا	قُلْتُمَا
جمع مونث مخاطب	قَوْلُنَّ	قَوْلُنَّ	قَوْلُنَّ	قُلْنَ
متکلم وحده	قَوْلْتُ	قَوْلْتُ	قَوْلْتُ	قُلْتُ
متکلم مع الغیر	قَوْلْنَا	قَوْلْنَا	قَوْلْنَا	قُلْنَا

[صرف فعل ماضی معلوم از أَجُوف یائی]

صیغه	یاء، متحرک و قبل	نتیجه نهائی
	از آن فتحه آمده لذا	
	به الف تبدیل می‌شود	
مفرد مذکر غایب	بَيَعَ	بَاعَ
مثنی مذکر غایب	بَيَعَا	بَاعَا
جمع مذکر غایب	بَيَعُوا	بَاعُوا
مفرد مؤنث غایب	بَيَعَتْ	بَاعَتْ
مثنی مؤنث غایب	بَيَعَتَا	بَاعَتَا

صیغه	مثال یائی ابتدا	کسره	بر	یاء	التقاء ساکنین	نتیجه نهائی
	به وزن فَعِلَ	سنگین			رخ می دهد،	
	برده می‌شود	است لذا حرکت را			حرف عله	
		به قبل برده، یاء			حذف	
		ساکن می‌گردد			می‌گردد	
جمع مؤنث غایب	بَيَعْنَ	بَيَعْنَ	بَيَعْنَ	بَيَعْنَ	بَيَعْنَ	بَعْنَ
مفرد مذکر مخاطب	بَيَعْتَ	بَيَعْتَ	بَيَعْتَ	بَيَعْتَ	بَيَعْتَ	بَعْتَ
مثنی مذکر مخاطب	بَيَعْتُمَا	بَيَعْتُمَا	بَيَعْتُمَا	بَيَعْتُمَا	بَيَعْتُمَا	بَعْتُمَا

وَإِذَا بَيَّنَّتْهُ لِمَفْعُولٍ... كَسَرَتْ الْفَاءَ مِنَ الْجَمْعِ؛ فَقُلْتُ: صِينٌ،
وَإِعْلَالُهُ بِالتَّقْلِيلِ وَالْقَلْبِ، وَبَيْعٌ، وَإِعْلَالُهُ بِالتَّقْلِيلِ.

و هرگاه بنای آن را بر مفعول گذاشتی [یعنی آن را مجهول کردی]
فء الفعل از تمامی باب‌ها کسره می‌دهی؛ و می‌گویی: صِينٌ، و اعلال آن به
نقل و قلب است. و [می‌گویی:] بَيْعٌ، و اعلال آن به نقل است.^۱

جمع مذکر مخاطب	بَيِّعْتُمْ	بَيَّعْتُمْ	بِيعْتُمْ	بِيعْتُمْ
مفرد مونث مخاطب	بَيَّعْتَ	بَيَّعْتَ	بِيعْتَ	بِيعْتَ
مثنی مونث مخاطب	بَيَّعْتُمَا	بَيَّعْتُمَا	بِيعْتُمَا	بِيعْتُمَا
جمع مونث مخاطب	بَيَّعْنَ	بَيَّعْنَ	بِيعْنَ	بِيعْنَ
متکلم وحده	بَيَّعْتُ	بَيَّعْتُ	بِيعْتُ	بِيعْتُ
متکلم مع الغير	بَيَّعْنَا	بَيَّعْنَا	بِيعْنَا	بِيعْنَا

^۱ . طریقه‌ی ساختن فعل ماضی مجهول از أجوف واوی:

قُولٌ، صُونٌ = کسره بر واو سنگین است آن را به حرف قبل انتقال داده و خودش را ساکن می‌گردانیم؛ می‌شود: **قُولٌ، صُونٌ**. واو، ساکن و ما قبل آن کسره دارد، لذا واو به یاء قلب می‌شود: **قِیْلٌ، صِیْنٌ**.

[صرف فعل ماضی مجهول از اجوف واوی]

صیغه	کسره بر واو	واو، ساکن و	نتیجه
	سنگین است آن	ما قبل آن	نهائی
	را به قبل نقل	کسره دارد	
	کرده، خودش	لذا واو به یاء	
	را ساکن می‌کنیم	قلب می‌گردد	
مفرد مذکر غایب	قُولٌ	قُولٌ	قِیْلٌ
مثنی مذکر غایب	قُولَا	قُولَا	قِیْلَا
جمع مذکر غایب	قُولُوا	قُولُوا	قِیْلُوا
مفرد مؤنث غایب	قُولَتْ	قُولَتْ	قِیْلَتْ
مثنی مؤنث غایب	قُولَتَا	قُولَتَا	قِیْلَتَا

صیغه	کسره بر واو	واو، ساکن	التقاء ساکنین	نتیجه
	سنگین است	و ما قبل آن	رخ می‌دهد	نهایتی
	آن را به قبل	کسره دارد،	لذا حرف عله	
	نقل کرده،	لذا واو به یاء	حذف می‌شود	
	خودش را	قلب می‌گردد		
	ساکن می‌کنیم			
جمع مونث غایب	قُولُنَّ	قُولُنَّ	قِيلُنَّ	قِلْنَ
مفرد مذکر مخاطب	قُولْتَ	قُولْتَ	قِيلْتَ	قِلْتَ
مثنی مذکر مخاطب	قُولُتُمَا	قُولُتُمَا	قِيلُتُمَا	قِلْتُمَا
جمع مذکر مخاطب	قُولْتُمْ	قُولْتُمْ	قِيلْتُمْ	قِلْتُمْ
مفرد مونث مخاطب	قُولْتِ	قُولْتِ	قِيلْتِ	قِلْتِ
مثنی مونث مخاطب	قُولُتُمَا	قُولُتُمَا	قِيلُتُمَا	قِلْتُمَا
جمع مونث مخاطب	قُولُنَّ	قُولُنَّ	قِيلُنَّ	قِلْنَّ
متکلم وحده	قُولْتُ	قُولْتُ	قِيلْتُ	قِلْتُ
متکلم مع الغیر	قُولْنَا	قُولْنَا	قِيلْنَا	قِلْنَا

صرف فعل ماضی مجهول از اجوف یائی

نتیجه نهائی	کسره بر یاء سنگین است آن را به قبل انتقال داده، خودش را ساکن می کنیم	صیغه
بِيعَ	يُيَعَ	مفرد مذکر غایب
بِيعَا	يُيَعَا	مثنی مذکر غایب
بِيعُوا	يُيَعُوا	جمع مذکر غایب
بِيعَتْ	يُيَعَتْ	مفرد مؤنث غایب
بِيعَتَا	يُيَعَتَا	مثنی مؤنث غایب

نتیجه نهائی	التقاء ساکنین رخ می دهد لذا حرف عله حذف می گردد	کسره بر یاء سنگین است آن را به قبل انتقال داده، خودش را ساکن می کنیم	صیغه
بِيعَنَّ	يُيَعَنَّ	بِيعَنَّ	جمع مؤنث غایب
بِيعَتَنَّ	يُيَعَتَنَّ	بِيعَتَنَّ	مفرد مذکر مخاطب

وَتَقُولُ فِي الْمَضَارِعِ: يَصُونُ وَيَبِيعُ، وَإِعْلَاهُمَا بِالنَّقْلِ وَيَخَافُ وَيَهَابُ وَإِعْلَاهُمَا بِالنَّقْلِ وَالْقَلْبِ.

و در مضارع می‌گویی: يَصُونُ و يَبِيعُ، و اعلال آن دو به نقل است و [می‌گویی:] يَخَافُ و يَهَابُ، و اعلال آن دو به نقل و قلب است.^۱

مثنی مذكر مخاطب	يُبِيعُتُمَا	يَبِيعُتُمَا	يُعْتُمَا
جمع مذكر مخاطب	يُبِيعُتُمْ	يَبِيعُتُمْ	يُعْتُمْ
مفرد مؤنث مخاطب	يُبِيعُتِ	يَبِيعُتِ	يُعْتِ
مثنی مؤنث مخاطب	يُبِيعُتُمَا	يَبِيعُتُمَا	يُعْتُمَا
جمع مؤنث مخاطب	يُبِيعُتُنَّ	يَبِيعُتُنَّ	يُعْتُنَّ
متکلم وحده	يُبِيعْتُ	يَبِيعْتُ	يُعْتُ
متکلم مع الغير	يُبِيعْنَا	يَبِيعْنَا	يُعْنَا

^۱ . صرف فعل مضارع معلوم از اجوف:

هرگاه واو یا یاء حرکت داشت و ما قبل آن دو، حرف صحیح ساکن بود حرکت آن دو به ما قبل داده می‌شود و خودشان ساکن می‌گردند.

مثال به وزن يَفْعُلُ: يَقُولُ می‌شود: يَقُولُ.

مثال به وزن يَفْعِلُ: يَكِيلُ می‌شود: يَكِيلُ.

مثال به وزن يَفْعَلُ: يَخَوْفُ، يَهَيْبُ می‌شود: يَخَوْفُ، يَهَيْبُ. در این

مرحله می‌بینیم که واو و یاء، ساکن گردیده‌اند و ما قبل از آن دو، فتحه

دارد پس واو و یاء به الف قلب می‌شود: يَخَافُ، يَهَابُ.

در بقیه‌ی صیغه‌ها جز نقل، اعلالی حادث نمی‌شود مگر در جمع

مؤنث:

مثال به وزن **يَفْعُلْنَ**: **يَقُولُنْ** ضمه بر واو سنگین است حرکت آن را به ما قبل داده و خودش را ساکن می‌گردانیم، می‌شود: **يَقُولُنْ**. التقاء ساکنین بوجود می‌آید برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم، می‌شود: **يَقُلْنَ**.

مثال به وزن **يَفْعِلْنَ**: **يَبْيِعُنْ** کسره بر یاء سنگین است حرکت آن را به ما قبل داده و خودش را ساکن می‌گردانیم، می‌شود: **يَبْيِعُنْ**. التقاء ساکنین بوجود می‌آید برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم، می‌شود: **يَبْعُنْ**.

مثال به وزن **يَفْعُلْنَ**: **يَخَوْفُنْ** فتحه بر واو سنگین است حرکت آن را به ما قبل داده و خودش را ساکن می‌گردانیم، می‌شود: **يَخَوْفُنْ**. التقاء ساکنین بوجود می‌آید برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم، می‌شود: **يَخَفُنْ**.

[دُخُولُ الْجَازِمِ عَلَى الْأَجُوفِ]

وَيَدْخُلُ الْجَازِمُ عَلَى الْمُضَارِعِ، فَيَسْقُطُ الْعَيْنُ إِذَا سَكَنَ مَا بَعْدَهُ،
وَيَنْبُتُ إِذَا تَحَرَّكَ مَا بَعْدَهُ؛ تَقُولُ: لَمْ يَصْنُ لَمْ يَصُونَا لَمْ يَصُونُوا، لَمْ
تَصْنُ لَمْ تَصُونَا لَمْ يَصْنَنَّ، لَمْ تَصْنُ لَمْ تَصُونَا لَمْ تَصُونُوا، لَمْ تَصُونِي لَمْ
تَصُونَا لَمْ تَصْنَنَّ، لَمْ أَصْنُ لَمْ نَصْنُ. وَهَكَذَا قِيَاسُ لَمْ يَبِعْ لَمْ يَبِيعَا، وَلَمْ
يَخَفْ لَمْ يَخَافَا.

و حروف جزم بر فعل مضارع داخل می‌شوند پس اگر ما بعد از
عين الفعل، ساکن بود؛ عين الفعل ساقط می‌شود [زیرا التقاء ساکنین حادث
می‌شود. مانند: يَصُونُ = لَمْ يَصُونُ = لَمْ يَصْنُ].

و [اما] اگر بعد از عين الفعل، متحرک بود پس ثابت می‌ماند. [زیرا التقاء
ساکنین حادث نمی‌شود. مانند: يَصُونَانِ = لَمْ يَصُونَا].

می‌گویی: لَمْ يَصْنُ لَمْ يَصُونَا لَمْ يَصُونُوا، لَمْ تَصْنُ لَمْ تَصُونَا لَمْ
يَصْنَنَّ، لَمْ تَصْنُ لَمْ تَصُونَا لَمْ تَصُونُوا، لَمْ تَصُونِي لَمْ تَصُونَا لَمْ تَصْنَنَّ، لَمْ
أَصْنُ لَمْ نَصْنُ.

و این چنین است قیاس: لَمْ يَبِعْ لَمْ يَبِيعَا، و لَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا.^۱

^۱ . صرف مضارع مجزوم از اجوف، باب يَفْعُلُ:

نتیجه نهایی	بعلت التقاء ساکنین، حرف عله حذف می شود	فعل مضارع
لَمْ يَصُنْ	لَمْ يَصُونُ	يَصُونُ
لَمْ يَصُونَا	*	يَصُونَانِ
لَمْ يَصُونُوا	*	يَصُونُونَ
لَمْ تَصُنْ	لَمْ تَصُونْ	تَصُونُ
لَمْ تَصُونَا	*	تَصُونَانِ
لَمْ يَصُنَّ	*	يَصُنَّ
لَمْ تَصُنْ	لَمْ تَصُونْ	تَصُونُ
لَمْ تَصُونَا	*	تَصُونَانِ
لَمْ تَصُونُوا	*	تَصُونُونَ
لَمْ تَصُونِي	*	تَصُونِينَ
لَمْ تَصُونَا	*	تَصُونَانِ
لَمْ تَصُنَّ	*	تَصُنَّ
لَمْ أَصُنْ	لَمْ أَصُونْ	أَصُونُ
لَمْ نَصُنْ	لَمْ نَصُونْ	نَصُونُ

صرف مضارع مجزوم از اجوف، باب يَفْعُلُ:

نتیجه نهایی	بعلت التقاء ساکنین، حرف عله حذف می شود	فعل مضارع
لَمْ يَبِعْ	لَمْ يَبِيعْ	يَبِيعُ
لَمْ يَبِيعَا	*	يَبِيعَانِ
لَمْ يَبِيعُوا	*	يَبِيعُونَ
لَمْ تَبِعْ	لَمْ تَبِيعْ	تَبِيعُ
لَمْ تَبِيعَا	*	تَبِيعَانِ
لَمْ يَبِيعَنَّ	*	يَبِيعَنَّ
لَمْ تَبِيعْ	لَمْ تَبِيعْ	تَبِيعُ
لَمْ تَبِيعَا	*	تَبِيعَانِ
لَمْ تَبِيعُوا	*	تَبِيعُونَ
لَمْ تَبِيعِي	*	تَبِيعِينَ
لَمْ تَبِيعَا	*	تَبِيعَانِ
لَمْ تَبِيعَنَّ	*	تَبِيعَنَّ
لَمْ أَبِيعْ	لَمْ أَبِيعْ	أَبِيعُ
لَمْ نَبِيعْ	لَمْ نَبِيعْ	نَبِيعُ

صرف مضارع مجزوم از اجوف، باب يَفْعَلُ:

نتیجه نهایی	بعلت التقاء ساکنین، حرف عله حذف می شود	فعل مضارع
لَمْ يَخَفْ	لَمْ يَخَفْ	يَخَافُ
لَمْ يَخَافَا	*	يَخَافَانِ
لَمْ يَخَافُوا	*	يَخَافُونَ
لَمْ تَخَفْ	لَمْ تَخَفْ	تَخَافُ
لَمْ تَخَافَا	*	تَخَافَانِ
لَمْ يَخَفَنَّ	*	يَخَفَنَّ
لَمْ تَخَفْ	لَمْ تَخَفْ	تَخَافُ
لَمْ تَخَافَا	*	تَخَافَانِ
لَمْ تَخَافُوا	*	تَخَافُونَ
لَمْ تَخَافِي	*	تَخَافِينَ
لَمْ تَخَافَا	*	تَخَافَانِ
لَمْ تَخَفَنَّ	*	تَخَفَنَّ
لَمْ أَحَفْ	لَمْ أَحَفْ	أَخَافُ
لَمْ نَخَفْ	لَمْ نَخَفْ	نَخَافُ

[الْأَمْرُ مِنَ الْأَجُوفِ وَدُخُولُ نُونِ التَّأْكِيدِ عَلَيْهِ]

وَقِسْ عَلَيْهِ الْأَمْرَ؛ نَحْوُ: صُنْ صَوْنًا صَوْنُوا، صُونِي صَوْنًا صُنَّ.
وَبِالتَّأْكِيدِ: صُونَنَّ صَوْنًا صُونُنَّ، صُونِنَّ صَوْنًا صُنْنَا.
وَبِعْ بَيْعًا بَيْعُوا، بَيْعِي بَيْعًا بَعْنِ. وَخَفْ خَافًا خَافُوا، خَافِي خَافَا
خَفْنِ.
وَبِالتَّأْكِيدِ: بَيْعَنَّ وَخَافَنَّ.

وَكَذَا تَقُولُ فِي الْخَفِيفَةِ: صُونَنَّ، وَبَيْعَنَّ، وَخَافَنَّ.

فعل امر [از باب يَفْعَلُ] بر فعل مضارع قياس بگیر. مانند: صُنْ صَوْنًا
صَوْنُوا، صُونِي صَوْنًا صُنَّ.

با نون تأکید: صُونَنَّ صَوْنًا صُونُنَّ، صُونِنَّ صَوْنًا صُنْنَا.

[از باب يَفْعَلُ می‌گویی]: بِعْ بَيْعًا بَيْعُوا، بَيْعِي بَيْعًا بَعْنِ. و [از باب
يَفْعَلُ می‌گویی]: خَفْ خَافًا خَافُوا، خَافِي خَافَا خَفْنِ.
و با تأکید: بَيْعَنَّ، خَافَنَّ.

و همچنین در نون توکید خفیفه می‌گویی: صُونَنَّ، بَيْعَنَّ، خَافَنَّ.^۱

^۱. صرف فعل امر از اجوف، باب يَفْعَلُ، يَفْعَلُ، يَفْعَلُ:

مفرد مذکر: تَصُونُ، تَبِيعُ، تَخَافُ = حرف مضارعه را حذف کرده و آن
را مجزوم به سکون می‌کنیم: صُونُ، بَيْعُ، خَافُ. التقاء ساکنین بوجود
می‌آید حرف عله را حذف می‌کنیم: صُنْ، بِعْ، خَفْ.

مثنی مذکر: **تَصُونَانِ، تَبِيعَانِ، تَخَافَانِ** = حرف مضارعه را حذف کرده
 و آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: **صُونَا، بِيَعَا، خَافَا**.
 جمع مذکر: **تَصُونُونَ، تَبِيعُونَ، تَخَافُونَ** = حرف مضارعه را حذف
 کرده و آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: **صُونُوا، بِيَعُوا، خَافُوا**.
 مفرد مؤنث: **تَصُونِينَ، تَبِيعِينَ، تَخَافِينَ** = حرف مضارعه را حذف کرده
 و آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: **صُونِي، بِيَعِي، خَافِي**.
 مثنی مؤنث: **تَصُونَانِ، تَبِيعَانِ، تَخَافَانِ** = حرف مضارعه را حذف کرده
 و آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: **صُونَا، بِيَعَا، خَافَا**.
 جمع مؤنث: **تَصْنَنَّ، تَبِيعَنَّ، تَخَفَنَّ** = حرف مضارعه را حذف می‌کنیم:
صَنَّ، بَعَنَّ، خَفَنَّ.

صرف فعل امر از اجوف، باب **يَفْعُلُ، يَفْعَلُ، يَفْعَلُ** با نون توکید ثقیله:
تَصُونُ، تَبِيعُ، تَخَافُ = حرف مضارعه را حذف کرده و بعلت ملحق
 شدن نون توکید، آخر آن را مبنی بر فتح می‌کنیم: **صُونَنَّ، بِيَعَنَّ، خَافَنَّ**.
 مشاهده می‌کنیم که التقاء ساکنین بوجود نمی‌آید بنابراین حرف عله حذف
 نمی‌شود.

تَصُونَانِ، تَبِيعَانِ، تَخَافَانِ = حرف مضارعه را حذف کرده و آن را
 مجزوم به حذف نون می‌کنیم و نون توکید به آن می‌افزاییم: **صُونَانَّ،**
بِيَعَانَّ، خَافَانَّ.

تَصُونُونَ، تَبِيعُونَ، تَخَافُونَ = حرف مضارعه را حذف کرده و آن را
 مجزوم به حذف نون می‌کنیم و نون توکید به آن می‌افزاییم: **صُونُونَنَّ،**

بِيعُونَنَ، خَافُونَنَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید حرف عله را حذف می‌کنیم: **صُونُونَنَ، بِيْعُونَنَ، خَافُونَنَ.** دو حرف هم‌جنس کنار یکدیگر آمده‌اند که اولی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر ادغام می‌شوند: **صُونُونَنَ، بِيْعُونَنَ، خَافُونَنَ.**

تَصُونِينَنَ، تَبِيْعِينَنَ، تَخَافِينَنَ = حرف مضارعه را حذف کرده و آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم و نون توکید به آن می‌افزاییم: **صُونِينَنَ، بِيْعِينَنَ، خَافِينَنَ.** التقاء ساکنین بوجود می‌آید حرف عله را حذف می‌کنیم: **صُونُونَنَ، بِيْعُونَنَ، خَافُونَنَ.** دو حرف هم‌جنس کنار یکدیگر آمده‌اند که اولی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر ادغام می‌شوند: **صُونُونَنَ، بِيْعُونَنَ، خَافُونَنَ.**

تَصُونَانِ، تَبِيْعَانِ، تَخَافَانِ = حرف مضارعه را حذف کرده و آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم و نون توکید به آن می‌افزاییم: **صُونَانٌ، بِيْعَانٌ، خَافَانٌ.**

تَصْنَنَ، تَبِيْعَنَ، تَخَفَنَ = حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: **صْنَنَ، بِيْعَنَ، خَفَنَ.** ابتدا الف فارقه و سپس نون توکید به آن می‌افزاییم: **صُنَّانَ، بِيْعَتَّانَ، خَفَّتَانِ.**

صرف فعل امر از اجوف، باب **يَفْعُلُ، يَفْعِلُ، يَفْعَلُ** با نون توکید

خفیفه:

قبلا خواندیم که نون توکید خفیفه به مثنی و جمع مؤنث ملحق نمی‌شود. اما احکام نون توکید خفیفه در بقیه‌ی صیغه‌ها همانند نون توکید خفیفه است، بنابراین:

مفرد مذکر: **تَصُونُ، تَبِيعُ، تَخَافُ** = بعد از حذف حرف مضارعه بعلت

ملحق شدن نون توکید، مبنی بر فتح می‌شود: **صُونُ، يِيعُنْ، خَافُنْ**.

جمع مذکر: **تَصُونُونَ، تَبِيعُونَ، تَخَافُونَ** = بعد از حذف حرف مضارعه،

مبنی بر حذف نون می‌شود و سپس نون توکید به آن افزوده می‌شود:

صُونُونَ، يِيعُونَ، خَافُونَ = بعلت التقاء ساکنین، حرف عله حذف می‌شود:

صُونُنْ، يِيعُنْ، خَافُنْ.

مفرد مؤنث: **تَصُونِينَ، تَبِيعِينَ، تَخَافِينَ** = بعد از حذف حرف مضارعه،

مبنی بر حذف نون می‌شود و سپس نون توکید به آن افزوده می‌شود:

صُونِينَ، يِيعِينَ، خَافِينَ = بعلت التقاء ساکنین، حرف عله حذف می‌شود:

صُونِنْ، يِيعِنْ، خَافِنْ.

[مَزِيدُ الثَّلَاثِيّ الْأُجُوفِ]

وَمَزِيدُ الثَّلَاثِيّ لَا يُعْتَلُّ مِنْهُ إِلَّا أَرْبَعَةُ أُبْنِيَّةٍ؛ وَهِيَ نَحْوُ: أَجَابَ
يُجِيبُ إِجَابَةً، وَاسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ اسْتِقَامَةً، وَانْقَادَ يَنْقَادُ انْقِيَادًا، وَاخْتَارَ
يَخْتَارُ اخْتِيَارًا.

و از ثلاثی مزید اعلال نمی‌شود مگر چهار باب؛ و آن، مانند: أَجَابَ
يُجِيبُ إِجَابَةً، و اسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ اسْتِقَامَةً، و انْقَادَ يَنْقَادُ انْقِيَادًا، و
اخْتَارَ يَخْتَارُ اخْتِيَارًا^۱.

۱. همان گونه که مؤلف بیان کرد در ثلاثی مزید از اجوف تنها در چهار
باب اعلال حادث می‌شود، باب: اِفْعَال، اِنْفَعَال، اِفْتِعَال و اسْتِفْعَال، مانند:

صرف فعل ماضی معلوم اجوف از باب اِفْعَال و اسْتِفْعَال:

واو متحرک و قبل از واو، ساکن و قبل از التقاء ساکنین حادث پایان
آن، حرف صحیح آن فتحه آمده، لذا واو می‌شود، حرف عله را
ساکن است لذا به الف تبدیل حذف می‌نماییم.
حرکت واو به قبل می‌شود.
انتقال داده، خودش
را ساکن می‌گردانیم.

أَجَابَ	*	أَجَوَبَ	أَجَوَبَ
اسْتَقَامَ		اسْتَقَوَمَ	اسْتَقَوَمَ
أَجَابَا	*	أَجَوَبَا	أَجَوَبَا
اسْتَقَامَا		اسْتَقَوَمَا	اسْتَقَوَمَا
أَجَابُوا	*	أَجَوَبُوا	أَجَوَبُوا
اسْتَقَامُوا		اسْتَقَوُوا	اسْتَقَوُوا

أَجَابَتْ	*	أَجُوبْتُ	أَجُوبْتُ
اسْتَقَامَتْ		اسْتَقُومْتُ	اسْتَقُومْتُ
أَجَابَنَا	*	أَجُوبْنَا	أَجُوبْنَا
اسْتَقَامَنَا		اسْتَقُومَنَا	اسْتَقُومَنَا
أَجَبْنِ	أَجَابْنِ	أَجُوبْنِ	أَجُوبْنِ
اسْتَقَمْنِ	اسْتَقَامْنِ	اسْتَقُومْنِ	اسْتَقُومْنِ
أَجَبْتَ	أَجَابْتَ	أَجُوبْتَ	أَجُوبْتَ
اسْتَقَمْتَ	اسْتَقَامْتَ	اسْتَقُومْتَ	اسْتَقُومْتَ
أَجَبْتُمَا	أَجَابْتُمَا	أَجُوبْتُمَا	أَجُوبْتُمَا
اسْتَقَمْتُمَا	اسْتَقَامْتُمَا	اسْتَقُومْتُمَا	اسْتَقُومْتُمَا
أَجَبْتُمْ	أَجَابْتُمْ	أَجُوبْتُمْ	أَجُوبْتُمْ
اسْتَقَمْتُمْ	اسْتَقَامْتُمْ	اسْتَقُومْتُمْ	اسْتَقُومْتُمْ
أَجَبْتُ	أَجَابْتُ	أَجُوبْتُ	أَجُوبْتُ
اسْتَقَمْتُ	اسْتَقَامْتُ	اسْتَقُومْتُ	اسْتَقُومْتُ
أَجَبْتُمَا	أَجَابْتُمَا	أَجُوبْتُمَا	أَجُوبْتُمَا
اسْتَقَمْتُمَا	اسْتَقَامْتُمَا	اسْتَقُومْتُمَا	اسْتَقُومْتُمَا
أَجَبْنِ	أَجَابْنِ	أَجُوبْنِ	أَجُوبْنِ
اسْتَقَمْنِ	اسْتَقَامْنِ	اسْتَقُومْنِ	اسْتَقُومْنِ
أَجَبْتُ	أَجَابْتُ	أَجُوبْتُ	أَجُوبْتُ
اسْتَقَمْتُ	اسْتَقَامْتُ	اسْتَقُومْتُ	اسْتَقُومْتُ
أَجَبْنَا	أَجَابْنَا	أَجُوبْنَا	أَجُوبْنَا
اسْتَقَمْنَا	اسْتَقَامْنَا	اسْتَقُومْنَا	اسْتَقُومْنَا

صرف فعل ماضی معلوم اجوف از باب اِنْفَعَال و اِفْتِعَال:

حرف عله متحرک، و قبل التقاء ساکنین حادث پایان
از آن فتحه آمده، لذا می‌شود، حرف عله را
حرف عله به الف قلب حذف می‌نماییم.
می‌شود.

اِخْتَبَرَ	*	اِخْتَارَ
اِنْقَوَدَ	*	اِنْقَادَ
اِخْتَبَرَا	*	اِخْتَارَا
اِنْقَوَدَا	*	اِنْقَادَا
اِخْتَبَرُوا	*	اِخْتَارُوا
اِنْقَوَدُوا	*	اِنْقَادُوا
اِخْتَبَرَتْ	*	اِخْتَارَتْ
اِنْقَوَدَتْ	*	اِنْقَادَتْ
اِخْتَبَرْتَا	*	اِخْتَارْتَا
اِنْقَوَدْتَا	*	اِنْقَادْتَا
اِخْتَبَرْنَ	اِخْتَارْنَ	اِخْتَرْنَ
اِنْقَوَدْنَ	اِنْقَادْنَ	اِنْقَدْنَ
اِخْتَبَرَتْ	اِخْتَارَتْ	اِخْتَرَتْ
اِنْقَوَدَتْ	اِنْقَادَتْ	اِنْقَدَتْ
اِخْتَبَرْتُمَا	اِخْتَارْتُمَا	اِخْتَرْتُمَا
اِنْقَوَدْتُمَا	اِنْقَادْتُمَا	اِنْقَدْتُمَا

وَإِذَا بَيَّنَّهَا لِلْمَفْعُولِ؛ قُلْتُ: أَجِيبَ يُجَابُ، وَأُسْتَقِيمَ يُسْتَقَامُ،
وَانْقِيدَ يُنْقَادُ، وَاخْتِيرَ يُخْتَارُ.

و هرگاه بنای آن را بر مفعول گذاشتی [یعنی آن را مبنی للمجهول
کردی]؛ می‌گویی: أَجِيبَ يُجَابُ، و أُسْتَقِيمَ يُسْتَقَامُ، و انْقِيدَ يُنْقَادُ، و
اخْتِيرَ يُخْتَارُ.^۱

اخْتَرْتُمْ	اخْتَارْتُمْ	اخْتَرْتُمْ
انْقَدْتُمْ	انْقَادْتُمْ	انْقَدْتُمْ
اخْتَرْتِ	اخْتَارْتِ	اخْتَرْتِ
انْقَدْتِ	انْقَادْتِ	انْقَدْتِ
اخْتَرْتُمَا	اخْتَارْتُمَا	اخْتَرْتُمَا
انْقَدْتُمَا	انْقَادْتُمَا	انْقَدْتُمَا
اخْتَرْتَنَّ	اخْتَارْتَنَّ	اخْتَرْتَنَّ
انْقَدْتَنَّ	انْقَادْتَنَّ	انْقَدْتَنَّ
اخْتَرْتُ	اخْتَارْتُ	اخْتَرْتُ
انْقَدْتُ	انْقَادْتُ	انْقَدْتُ
اخْتَرْنَا	اخْتَارْنَا	اخْتَرْنَا
انْقَدْنَا	انْقَادْنَا	انْقَدْنَا

^۱ . صرف فعل ماضی مجهول اجوف از باب اِفعال و اِسْتِفْعال:

واو متحرک و قبل از واو، ساکن و قبل از التقاء ساکنین حادث پایان
 آن، حرف صحیح آن کسره آمده، لذا می‌شود، حرف عله را
 ساکن است لذا واو به یاء تبدیل حذف می‌نماییم.
 حرکت واو به قبل می‌شود.
 انتقال داده، خودش
 را ساکن می‌گردانیم.

أُجُوبَ	أُجُوبَ	*	أُجِيبَ
أُسْتَقُومَ	أُسْتَقُومَ		أُسْتَقِيمَ
أُجُوبَا	أُجُوبَا	*	أُجِيبَا
أُسْتَقُومَا	أُسْتَقُومَا		أُسْتَقِيمَا
أُجُوبُوا	أُجُوبُوا	*	أُجِيبُوا
أُسْتَقُومُوا	أُسْتَقُومُوا		أُسْتَقِيمُوا
أُجُوبَتْ	أُجُوبَتْ	*	أُجِيبَتْ
أُسْتَقُومَتْ	أُسْتَقُومَتْ		أُسْتَقِيمَتْ
أُجُوبَتَا	أُجُوبَتَا	*	أُجِيبَتَا
أُسْتَقُومَتَا	أُسْتَقُومَتَا		أُسْتَقِيمَتَا
أُجُوبَنَّ	أُجُوبَنَّ		أُجِيبَنَّ
أُسْتَقُومَنَّ	أُسْتَقُومَنَّ		أُسْتَقِيمَنَّ
أُجُوبَتِ	أُجُوبَتِ		أُجِيبَتِ
أُسْتَقُومَتِ	أُسْتَقُومَتِ		أُسْتَقِيمَتِ
أُجُوبُتُمَا	أُجُوبُتُمَا		أُجِيبُتُمَا
أُسْتَقُومُتُمَا	أُسْتَقُومُتُمَا		أُسْتَقِيمُتُمَا

أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ
أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ
أُجِيبُ	أُجِيبُ	أُجِيبُ	أُجِيبُ
أُسْتَقِيمُ	أُسْتَقِيمُ	أُسْتَقِيمُ	أُسْتَقِيمُ
أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ
أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ
أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ
أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ
أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ
أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ
أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ	أُجِيبُكُمْ
أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ	أُسْتَقِيمُكُمْ

صرف فعل ماضی مجهول اجوف از باب اِفْتَعَال:

یاء، متحرک و قبل از اولین حرف متحرک التقاء ساکنین پایان
آن، حرف صحیح ساکن کسره دارد بنابراین الف حادث می شود،
است لذا حرکت یاء به وصل کسره می گیرد. حرف عله را
قبل انتقال داده، خودش حذف می نماییم.
را ساکن می گردانیم.

اِخْتِیَرُ	*	اِخْتِیَرُ	اِخْتِیَرُ
------------	---	------------	------------

اخْتِيرَا	*	اخْتِيرَا	اخْتِيرَا
اخْتِيرُوا	*	اخْتِيرُوا	اخْتِيرُوا
اخْتِيرَتْ	*	اخْتِيرَتْ	اخْتِيرَتْ
اخْتِيرَتَا	*	اخْتِيرَتَا	اخْتِيرَتَا
اخْتِيرَنَّ	اخْتِيرَنَّ	اخْتِيرَنَّ	اخْتِيرَنَّ
اخْتِيرَتْ	اخْتِيرَتْ	اخْتِيرَتْ	اخْتِيرَتْ
اخْتِيرْتُمَا	اخْتِيرْتُمَا	اخْتِيرْتُمَا	اخْتِيرْتُمَا
اخْتِيرْتُمْ	اخْتِيرْتُمْ	اخْتِيرْتُمْ	اخْتِيرْتُمْ
اخْتِيرَتْ	اخْتِيرَتْ	اخْتِيرَتْ	اخْتِيرَتْ
اخْتِيرْتُمَا	اخْتِيرْتُمَا	اخْتِيرْتُمَا	اخْتِيرْتُمَا
اخْتِيرْتُنَّ	اخْتِيرْتُنَّ	اخْتِيرْتُنَّ	اخْتِيرْتُنَّ

اخْتِئِرْتُ	اخْتِئِرْتُ	اخْتِئِرْتُ	اخْتِئِرْتُ
اخْتِئِرْنَا	اخْتِئِرْنَا	اخْتِئِرْنَا	اخْتِئِرْنَا

صرف فعل ماضی مجهول اجوف از باب اَنْفَعَال:

واو، متحرک اولین حرفِ واو، ساکن و التقاء ساکنین پایان و قبل از آن، متحرک کسره قبل از آن، حادث می‌شود، حرف صحیح دارد بنابرین کسره است حرف عله را ساکن است الف وصل بنابرین واو به حذف لذا حرکت واو کسره می‌گیرد. یاء قلب می‌شود. می‌نماییم.

به قبل انتقال داده، خودش را ساکن می‌گردانیم.

انْقُودَ	انْقُودَ	انْقُودَ	انْقُودَ	انْقُودَ
انْقُودَا	انْقُودَا	انْقُودَا	انْقُودَا	انْقُودَا
انْقُودُوا	انْقُودُوا	انْقُودُوا	انْقُودُوا	انْقُودُوا
انْقُودَتْ	انْقُودَتْ	انْقُودَتْ	انْقُودَتْ	انْقُودَتْ

انْقُودَتَا	انْقُودَتَا	انْقُودَتَا	انْقُودَتَا	انْقُودَتَا
انْقُودَنَّ	انْقُودَنَّ	انْقُودَنَّ	انْقُودَنَّ	انْقُودَنَّ
انْقُودْتِ	انْقُودْتِ	انْقُودْتِ	انْقُودْتِ	انْقُودْتِ
انْقُودْتُمَا	انْقُودْتُمَا	انْقُودْتُمَا	انْقُودْتُمَا	انْقُودْتُمَا
انْقُودْتُمْ	انْقُودْتُمْ	انْقُودْتُمْ	انْقُودْتُمْ	انْقُودْتُمْ
انْقُودْتِ	انْقُودْتِ	انْقُودْتِ	انْقُودْتِ	انْقُودْتِ
انْقُودْتُمَا	انْقُودْتُمَا	انْقُودْتُمَا	انْقُودْتُمَا	انْقُودْتُمَا
انْقُودْتُنَّ	انْقُودْتُنَّ	انْقُودْتُنَّ	انْقُودْتُنَّ	انْقُودْتُنَّ
انْقُودْتُ	انْقُودْتُ	انْقُودْتُ	انْقُودْتُ	انْقُودْتُ
انْقُودْنَا	انْقُودْنَا	انْقُودْنَا	انْقُودْنَا	انْقُودْنَا

وَالْأَمْرُ مِنْهَا: أَجِبْ أَجِيبًا وَاسْتَقِمَّ اسْتَقِيمًا، وَانْقَدْ انْقَادًا، وَاخْتَرْ اخْتَارًا.

و امر از این چهار باب: أَجِبْ أَجِيبًا^۱ و اسْتَقِمَّ اسْتَقِيمًا^۲

۱. مفرد مذکر: قبلا خواندیم که برای ساختن فعل امر از باب افعال، ابتدا به اصل مضارع آن رجوع می‌کنیم: ثَأْجِبُ. سپس حرف مضارعه را حذف کرده و آن را مجزوم به سکون می‌کنیم: أَجِبُ. واو، کسره دارد و قبل از آن، حرف صحیح ساکن قرار گرفته بنابراین واو را ساکن کرده و حرکت آن را به قبل انتقال می‌دهیم: أَجِبُ. واو، ساکن و قبل از آن کسره آمده و با کسره، یاء مطابقت دارد پس واو به یاء قلب می‌شود: أَجِيبُ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید حرف عله حذف می‌شود: أَجِبْ.

مثنی، جمع مذکر و مفرد مؤنث: ابتدا اصل مضارع آن‌ها را می‌نویسیم: ثَأْجُوبَانِ، ثَأْجُوبُونَ، ثَأْجُوبِينَ. سپس حرف مضارعه را حذف کرده و آن‌ها را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: أَجُوبَا، أَجُوبُوا، أَجُوبِي. واو، کسره دارد و قبل از آن، حرف صحیح ساکن قرار گرفته بنابراین واو را ساکن کرده و حرکت آن را به قبل انتقال می‌دهیم: أَجُوبَا، أَجُوبُوا، أَجُوبِي. واو، ساکن و قبل از آن کسره آمده و با کسره، یاء مطابقت دارد پس واو به یاء قلب می‌شود: أَجِيبَا، أَجِيبُوا، أَجِيبِي.

جمع مؤنث: ابتدا اصل مضارع آن را می‌نویسیم: ثَأْجُوبْنَ. سپس حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: أَجُوبْنَ. واو، کسره دارد و قبل از آن، حرف صحیح ساکن قرار گرفته بنابراین واو را ساکن کرده و حرکت آن را به قبل

انتقال می‌دهیم: أَجُونِ. واو، ساکن و قبل از آن کسره آمده و با کسره، یاء مطابقت دارد پس واو به یاء قلب می‌شود: أَجِينِ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید حرف عله حذف می‌شود: أَجِنِ.

^۱. مفرد مذکر: ابتدا مضارع آن را می‌نویسیم: نَسْتَقِيمُ. سپس حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: سَتَقِيْمُ. سین، ساکن شده و با سکون نمی‌توان کلمه‌ای را آغاز کرد بنابراین از الف وصل کمک می‌گیریم و آخر آن را مجزوم به سکون می‌کنیم: اسْتَقِيْمُ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید حرف عله حذف می‌شود: اسْتَقِمُ.

مثنی، جمع مذکر و مفرد مؤنث: ابتدا مضارع آن‌ها را می‌نویسیم: نَسْتَقِيْمَانِ، نَسْتَقِيْمُوْنَ، نَسْتَقِيْمِيْنَ. سپس حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: سَتَقِيْمَانِ، سَتَقِيْمُوْنَ، سَتَقِيْمِيْنَ. سین، ساکن شده و با سکون نمی‌توان کلمه‌ای را آغاز کرد بنابراین از الف وصل کمک می‌گیریم: اسْتَقِيْمَانِ، اسْتَقِيْمُوْنَ، اسْتَقِيْمِيْنَ. آخر آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: اسْتَقِيْمَا، اسْتَقِيْمُوا، اسْتَقِيْمِي.

جمع مؤنث: ابتدا مضارع آن را می‌نویسیم: نَسْتَقِيْمُنَ. سپس حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: سَتَقِيْمُنَ. سین، ساکن شده و با سکون نمی‌توان کلمه‌ای را آغاز کرد بنابراین از الف وصل کمک می‌گیریم: اسْتَقِيْمُنَ.

و انْقَدْ انْقَادًا^۱، و اخْتَرْ اخْتَارًا^۲.

۱. مفرد مذکر: ابتدا مضارع آن را می‌نویسیم: تَنْقَادُ. سپس حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: نَقَادُ. نون، ساکن شده و با سکون نمی‌توان کلمه‌ای را آغاز کرد بنابراین از الف وصل کمک می‌گیریم و آخر آن را مجزوم به سکون می‌کنیم: انْقَادُ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید حرف عله حذف می‌شود: انْقَدُ.

مثنی، جمع مذکر و مفرد مؤنث: ابتدا مضارع آن‌ها را می‌نویسیم: تَنْقَادَانِ، تَنْقَادُونَ، تَنْقَادِينَ. سپس حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: نَقَادَانِ، نَقَادُونَ، نَقَادِينَ. نون، ساکن شده و با سکون نمی‌توان کلمه‌ای را آغاز کرد بنابراین از الف وصل کمک می‌گیریم: انْقَادَانِ، انْقَادُونَ، انْقَادِينَ. آخر آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: انْقَادَا، انْقَادُوا، انْقَادِي.

جمع مؤنث: ابتدا مضارع آن را می‌نویسیم: تَنْقَدْنَ. سپس حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: نَقَدْنَ. نون، ساکن شده و با سکون نمی‌توان کلمه‌ای را آغاز کرد بنابراین از الف وصل کمک می‌گیریم: انْقَدْنَ.

۲. مفرد مذکر: ابتدا مضارع آن را می‌نویسیم: تَخْتَارُ. سپس حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: خَتَارُ. خاء، ساکن شده و با سکون نمی‌توان کلمه‌ای را آغاز کرد بنابراین از الف وصل کمک می‌گیریم و آخر آن را مجزوم به سکون می‌کنیم: اخْتَارُ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید حرف عله حذف می‌شود: اخْتَرْ.

وَيَصِحُّ: نَحْوُ: قَوْلٍ وَقَاوَلٍ، وَتَقَوَّلَ وَتَقَاوَلَ، وَزَيَّنَ وَتَزَيَّنَ، وَسَايَرَ
وَتَسَايَرَ، وَأَسْوَدَّ وَأَبْيَضَّ، وَأَسْوَادًا وَأَبْيَاضًا، وَكَذَا سَائِرُ تَصَارِيْفِهَا.

و صحیح می شود [یعنی اعلالی صورت نمی پذیرد در] مانند: قَوْلٌ

مثنی، جمع مذکر و مفرد مؤنث: ابتدا مضارع آن‌ها را می‌نویسیم:
تَخْتَارَانِ، تَخْتَارُونَ، تَخْتَارِينَ. سپس حرف مضارعه را حذف می‌کنیم:
خُتَارَانِ، خُتَارُونَ، خُتَارِينَ. خاء، ساکن شده و با سکون نمی‌توان
کلمه‌ای را آغاز کرد بنابراین از الف وصل کمک می‌گیریم: اخْتَارَانِ،
اِخْتَارُونَ، اِخْتَارِينَ. آخر آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: اخْتَارَا،
اِخْتَارُوا، اِخْتَارِي.

جمع مؤنث: ابتدا مضارع آن را می‌نویسیم: تَخْتَرْنَ. سپس حرف
مضارعه را حذف می‌کنیم: خُتَرْنَ. خاء، ساکن شده و با سکون نمی‌توان
کلمه‌ای را آغاز کرد بنابراین از الف وصل کمک می‌گیریم: اخْتَرْنَ.
۱. صرف اجوف واوی از باب تَفْعِيل:

ماضی: قَوْلٌ قَوْلًا قَوْلُوا / قَوْلْتُ قَوْلًا قَوْلْنَا / قَوْلْتُ قَوْلًا قَوْلْنَا /
قَوْلْتُ قَوْلًا قَوْلْنَا / قَوْلْتُ قَوْلًا قَوْلْنَا.

مضارع: يُقَوِّلُ يُقَوِّلَانِ يُقَوِّلُونَ / يُقَوِّلُ يُقَوِّلَانِ يُقَوِّلُونَ / يُقَوِّلُ
يُقَوِّلَانِ يُقَوِّلُونَ / يُقَوِّلِينَ يُقَوِّلَانِ يُقَوِّلُونَ / أُقَوِّلُ نُقَوِّلُ.
أمر: قَوْلْ قَوْلًا قَوْلُوا / قَوْلِي قَوْلًا قَوْلْنِ.

و قَاوَلٌ^١، و تَقَوَّلٌ^٢ و تَقَاوَلٌ^٣،

١. صرف اجوف واوی از باب مُفَاعَلَة:

ماضی: قَاوَلَ قَاوَلًا قَاوَلُوا / قَاوَلْتُ قَاوَلْنَا قَاوَلْتُمْ / قَاوَلْتُمْ قَاوَلْتُمْ قَاوَلْتُمْ / قَاوَلْتُ قَاوَلْنَا.
مضارع: يُقَاوِلُ يُقَاوِلَانِ يُقَاوِلُونَ / تُقَاوِلُ تُقَاوِلَانِ يُقَاوِلْنَ / تُقَاوِلُ
تُقَاوِلَانِ تُقَاوِلُونَ / تُقَاوِلِينَ تُقَاوِلَانِ تُقَاوِلْنَ / أَقَاوِلُ نُقَاوِلُ.
أمر: قَاوِلْ قَاوِلَا قَاوِلُوا / قَاوِلِي قَاوِلَا قَاوِلْنَ.

٢. صرف اجوف واوی از باب تَقَوَّل:

ماضی: تَقَوَّلَ تَقَوَّلًا تَقَوَّلُوا / تَقَوَّلْتُ تَقَوَّلْنَا تَقَوَّلْتُمْ / تَقَوَّلْتُمْ تَقَوَّلْتُمْ تَقَوَّلْتُمْ / تَقَوَّلْتُ تَقَوَّلْنَا.
مضارع: يَتَقَوَّلُ يَتَقَوَّلَانِ يَتَقَوَّلُونَ / تَتَقَوَّلُ تَتَقَوَّلَانِ يَتَقَوَّلْنَ / تَتَقَوَّلُ
تَتَقَوَّلَانِ تَتَقَوَّلُونَ / تَتَقَوِّلِينَ تَتَقَوِّلَانِ تَتَقَوِّلْنَ / أَتَقَوِّلُ نَتَقَوِّلُ.
أمر: تَقَوِّلْ تَقَوِّلَا تَقَوِّلُوا / تَقَوِّلِي تَقَوِّلَا تَقَوِّلْنَ.

٣. صرف اجوف واوی از باب تَفَاعَل:

ماضی: تَفَاوَلَ تَفَاوَلًا تَفَاوَلُوا / تَفَاوَلْتُ تَفَاوَلْنَا تَفَاوَلْتُمْ / تَفَاوَلْتُمْ تَفَاوَلْتُمْ تَفَاوَلْتُمْ / تَفَاوَلْتُ تَفَاوَلْنَا.
مضارع: يَتَفَاوَلُ يَتَفَاوِلَانِ يَتَفَاوِلُونَ / تَتَفَاوَلُ تَتَفَاوِلَانِ يَتَفَاوِلْنَ / تَتَفَاوَلُ
تَتَفَاوِلَانِ تَتَفَاوِلُونَ / تَتَفَاوِلِينَ تَتَفَاوِلَانِ تَتَفَاوِلْنَ / أَتَفَاوِلُ نَتَفَاوِلُ.

و زَيْنَ^۱ و تَزَيْنَ^۲، و سَايَرَ^۳ و تَسَايَرَ^۴، و اسْوَدَّ^۵ و اَبْيَضَ^۶، و اسْوَدَّ^۷ و اَبْيَضَ^۸، و همچنين بقيه‌ی تصارييف آن‌ها.

أمر: تَقَاوَلْ تَقَاوَلَا تَقَاوِلْ تَقَاوِلَا تَقَاوَلْ تَقَاوِلَا

۱. زَيْنَ همانند قَوْل صرف می‌شود.

۲. تَزَيْنَ همانند تَقَوَّل صرف می‌شود.

۳. سَايَرَ همانند قَاوَل صرف می‌شود.

۴. تَسَايَرَ همانند تَقَاوَل صرف می‌شود.

۵. صرف اجوف واوی از باب اَفْعِلَال:

ماضی: اسْوَدَّ اسْوَدَّا اسْوَدُّوا/ اسْوَدَّت اسْوَدَّتَا اسْوَدَّتْنَ/ اسْوَدَدْتُ اسْوَدَدْتَا اسْوَدَدْتُنَّ

اسْوَدَدْتُ اسْوَدَدْتُمُ/ اسْوَدَدْتُ اسْوَدَدْتُمَا اسْوَدَدْتُنَّ/ اسْوَدَدْتُ اسْوَدَدْتُنَّ

مضارع: يَسْوُدُ يَسْوُدَانِ يَسْوُدُونَ/ تَسْوُدُ تَسْوُدَانِ يَسْوُدَدْنَ/ تَسْوُدُ

تَسْوُدَانِ تَسْوُدُونَ/ تَسْوُدُ تَسْوُدَانِ تَسْوُدَدْنَ/ اسْوَدَّ اسْوَدُّوا

أمر: اسْوَدَّ اسْوَدَّا اسْوَدُّوا/ اسْوَدِّي اسْوَدَّا اسْوَدَدْنَ

۶. اَبْيَضَ همانند اسْوَدَّ صرف می‌شود.

۷. صرف اجوف واوی از باب اَفْعِلَال:

ماضی: اسْوَدَّ اسْوَدَّا اسْوَدُّوا/ اسْوَدَّت اسْوَدَّتَا اسْوَدَّتْنَ/ اسْوَدَدْتُ اسْوَدَدْتَا اسْوَدَدْتُنَّ

اسْوَدَدْتُ اسْوَدَدْتُمُ/ اسْوَدَدْتُ اسْوَدَدْتُمَا اسْوَدَدْتُنَّ/ اسْوَدَدْتُ اسْوَدَدْتُنَّ

اسْوَدَدْتُ اسْوَدَدْتُنَّ

مضارع: يَسْوَدُّ يَسْوَدَانِ يَسْوَدُونَ / تَسْوَدُّ تَسْوَدَانِ يَسْوَدِدْنَ /
تَسْوَدُّ تَسْوَدَانِ تَسْوَدُونَ / تَسْوَدُّ تَسْوَدَانِ تَسْوَدِدْنَ / اَسْوَدُّ اَسْوَدُّ.
أمر: اسْوَدَّ اسْوَدَّا اسْوَدُّوا / اسْوَدِّي اسْوَدَّا اسْوَدِدْنَ.
١. اَبْيَاضٌ همانند اسْوَدَّ صرف می شود.

[اسمُ الفاعِلِ والمفعولِ مِنَ الأَجوفِ]

وَأَسْمُ الْفَاعِلِ مِنَ الثَّلَاثِيّ الْمَجْرَدِ يُعْتَلُّ عَيْنُهُ بِالْهَمْزَةِ؛ كَصَائِنٍ وَبَائِعٍ.

و اسم فاعل از ثلاثی مجرد: [مانند: صَاوِن و بَائِع] عین الفعل آن به همزه اعلال می شود. مانند: صَائِن و بَائِع.

وَمِنْ الْمَزِيدِ فِيهِ يُعْتَلُّ بِمَا اعْتَلَّ بِهِ الْمُضَارِعُ، كَمُجِيبٍ وَمُسْتَقِيمٍ وَمُنْقَادٍ وَمُخْتَارٍ.

و [اسم فاعل] از ثلاثی مزید: اعلال می پذیرد همان گونه که مضارع آن اعلال می پذیرد. مانند: مُجِيبٌ و مُسْتَقِيمٌ^۱ و مُنْقَادٌ و مُخْتَارٌ^۲.

وَأَسْمُ الْمَفْعُولِ مِنَ الثَّلَاثِيّ الْمَجْرَدِ يُعْتَلُّ بِالنَّقْلِ وَالْحَذْفِ؛ كَمَصُونٍ وَمَبِيعٍ.

و اسم مفعول از ثلاثی مجرد: به نقل و حذف اعلال می پذیرد. مانند: مَصُونٍ و مَبِيعٍ.

^۱. اصل این دو: مُجِوبٌ و مُسْتَقِيمٌ: واو، کسره دارد و قبل از آن، حرف صحیح ساکن قرار گرفته بنابراین حرکت واو به قبل نقل کرده و خودش را ساکن می کنیم: مُجُوبٌ و مُسْتَقِيمٌ: واو، ساکن و قبل از آن، کسره دارد بنابراین واو به یاء قلب می شود: مُجِيبٌ و مُسْتَقِيمٌ.

^۲. اصل این دو: مُنْقَادٌ و مُخْتَارٌ: حرف عله متحرک و قبل از آن، فتحه آمده بنابراین حرف عله به الف قلب می شود: مُنْقَادٌ و مُخْتَارٌ.

وَالْمَحذُوفُ مِنْهُ وَאוּ مَفْعُولٍ عِنْدَ سَيِّبَوِيهِ، وَعَيْنُ الْفِعْلِ عِنْدَ أَبِي
الْحَسَنِ الْأَخْفَشِيِّ. وَبَنُو تَمِيمٍ يُنْتَبِئُونَ الْيَاءَ، فَيَقُولُونَ: مَبِئُوعٌ.

و نزد سیبویه، محذوف از آن، واو مفعول است و نزد ابوالحسن أخفش،
[محذوف از آن،] عین الفعل است. و بنو تميم یاء را ثابت می کنند و
می گویند: مَبِئُوعٌ.^۱

^۱. اسم مفعول از ثلاثی مجرد، اجوف واوی. مانند: مَصُون، مَقُول:
اصل آن: مَفْعُول = مَصُونُون، مَقُولُون: واو، ضمه دارد و قبل از آن،
حرف صحیح ساکن قرار گرفته بنابراین حرکت واو به قبل نقل کرده و
خودش را ساکن می کنیم: مَصُونُون، مَقُولُون: التقاء ساکنین بوجود می آید
حرف عله را حذف می کنیم: مَصُون، مَقُول.

اسم مفعول از ثلاثی مجرد، اجوف یایی. مانند: مَبِيع:
اصل آن: مَفْعُول = مَبِئُوع: یاء، ضمه دارد و قبل از آن، حرف صحیح
ساکن قرار گرفته بنابراین حرکت یاء به ما قبل نقل کرده و خودش را
ساکن می کنیم: مَبِئُوع: از این مرحله به بعد، دو مذهب وجود دارد:
- مذهب سیبویه: مَبِئُوع: التقاء ساکنین بوجود می آید واو مفعول را
حذف می کنیم: مَبِيع: یاء، اقتضاء می کند که قبل از آن کسره باشد بنابراین
حرکت ضمه را به کسره انتقال می دهیم؛ می شود: مَبِيع.
- مذهب أخفش: : مَبِئُوع: التقاء ساکنین بوجود می آید یاء - که
لام الفعل تشکیل می دهد - حذف می کنیم: مَبُوع: حرکت ضمه را به

وَأَسْمُ الْمَفْعُولِ مِنَ الْمَزِيدِ فِيهِ يُعْتَلُّ بِالنَّقْلِ وَالْقَلْبِ، إِنْ اِعْتَلَّ
فِعْلُهُ؛ كَمُجَابٍ وَمُسْتَقَامٍ وَمُنْقَادٍ وَمُخْتَارٍ.

و اسم مفعول از ثلاثی مزید: اگر فعلش اعلال می پذیرد به نقل و قلب
است. مانند: مُجَابٍ و مُسْتَقَامٌ^۱ و مُنْقَادٍ و مُخْتَارٍ^۲

کسره انتقال می دهیم: مَبِوعٌ با کسره، یاء مطابقت می کند لذا واو را به یاء
قلب می کنیم؛ می شود: مَبِيعٌ.

۱. اصل این دو: مُجَوَّبٌ و مُسْتَقْوَمٌ: واو، فتحه دارد و قبل از آن، حرف
صحیح ساکن قرار گرفته بنابراین حرکت واو به قبل نقل کرده و خودش را
ساکن می کنیم: مُجَوَّبٌ و مُسْتَقْوَمٌ: واو، ساکن و قبل از آن، فتحه دارد
بنابراین واو به الف قلب می شود: مُجَابٌ و مُسْتَقَامٌ.

۲. اصل این دو: مُنْقَوَدٌ و مُخْتَيَّرٌ: حرف عله متحرک و قبل از آن،
فتحه آمده بنابراین حرف عله به الف قلب می شود: مُنْقَادٌ و مُخْتَارٌ.

[الثالثُ الْمُعْتَلُّ اللَّامُ]

وَيُقَالُ لَهُ: النَّاقِصُ، وَذُو الْأَرْبَعَةِ؛ لِكَوْنِ مَاضِيهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ،
إِذَا أُخْبِرَتْ عَنْ نَفْسِكَ؛ نَحْوُ غَزَوْتُ، وَرَمَيْتُ.

و گفته می شود به آن: ناقص، و ذو الأربعة؛ زیرا هرگاه از خودت خبر
دادی ماضی آن چهار حرف می شود، مانند: غَزَوْتُ، و رَمَيْتُ.

فَالْمُجَرَّدُ تُقْلَبُ الْوَاوُ وَالْيَاءُ مِنْهُ أَلِفًا إِذَا تَحَرَّكَتَا وَانْفَتَحَ مَا
قَبْلَهُمَا؛ كَغَزَا، وَرَمَى، وَعَصَا، وَرَحَى.

پس [ثلاثی] مجرد: واو و یاء از آن به الف قلب می شود. هرگاه حرکت
داشت و قبل از آن دو، فتحه گرفت. مانند: [غَزَوُ، می شود: غَزَا؛ و رَمَى،
می شود: رَمَى؛ و [عَصَوْنُ، بعد از حذف واو می شود: عَصْنُ، با تنوین
می شود: عَصَا؛ و رَحَيْنُ، بعد از حذف واو می شود: رَحْنُ، با تنوین
می شود: رَحَى].

وَكَذَلِكَ الْفِعْلُ الزَّائِدُ عَلَى الثَّلَاثَةِ، وَاسْمُ الْمَفْعُولِ مِنْهُ؛ كَأَعْطَى،
وَاشْتَرَى، وَاسْتَقْصَى، وَالْمُعْطَى، وَالْمُشْتَرَى، وَالْمُسْتَقْصَى. وَكَذَا إِذَا لَمْ
يُسَمَّ الْفَاعِلُ مِنَ الْمَضَارِعِ؛ كَقَوْلِكَ: يُغْزَى، وَيُعْطَى، وَيُرَى.

و همچنین فعلِ زیادتر بر سه حرف و اسم مفعول از آن [بعلت
متحرک بودن حرف عله و فتحه داشتن قبل از آن، حرف عله به الف تبدیل
می شود. مانند: [أَعْطَوُ، می شود: أَعْطَى؛ و [اشْتَرَى، می شود: اشْتَرَى؛ و
[اسْتَقْصَوُ، می شود: اسْتَقْصَى؛ و [المُعْطَوُ، می شود: الْمُعْطَى؛ و
[المُشْتَرَى، می شود: الْمُشْتَرَى؛ و [المُسْتَقْصَوُ، می شود: الْمُسْتَقْصَى؛ و

همچنین فعل مجهول از مضارع [چنین حکمی می گیرد]؛ مانند گفته ی تو:
 [يُغْزَوُ، می شود:] [يُغْزَى؛ و [يُعْطَوُ، می شود:] [يُعْطَى؛ و [يُرْمَى، می شود:]
 يُرْمَى.

وَأَمَّا الْمَاضِي... فَتُحَذَفُ اللَّامُ مِنْهُ فِي مِثَالِ "فَعَلُوا" مُطْلَقًا، وَفِي
 مِثَالِ "فَعَلْتَ"، وَ"فَعَلْتَا" إِذَا انْفَتَحَ مَا قَبْلَهَا. وَتَثْبُتُ فِي غَيْرِهَا، فَتَقُولُ:

و اما ماضی... پس در مثال [فَعَلُوا، فَعَلُوا و فَعِلُوا] بطور مطلق
 لام الفعل از آن حذف کرده می شود. و در مثال "فَعَلْتَ" و "فَعَلْتَا"، هرگاه
 ما قبل از آن فتحه بود [لام الفعل از آن حذف کرده می شود]. و در غیر [از
 این صیغه ها، لام الفعل] ثابت می ماند. پس می گویی:

غَزَا غَزَوَا غَزَوْا، غَزَتْ غَزَتَا غَزَوْنَ، غَزَوْتَ غَزَوْتُمَا غَزَوْتُمْ،
 غَزَوْتَ غَزَوْتُمَا غَزَوْتُنَّ، غَزَوْتُ غَزَوْنَا.^۱

^۱ . مفرد مذکر غایب: (دَعَا): واو، متحرک و قبل از آن فتحه قرار
 گرفته لذا به الف قلب می شود: دَعَا.

مثنی مذکر غایب: (فَعَلَا = دَعَا): واو، متحرک و قبل از آن فتحه
 آمده اما واو به الف قبل نمی شود زیرا بعد از آن ساکن آمده است.
 تنبيه:

این قاعده شروطی دیگر نیز دارد:

۱- بعد از واو یا یاء باید متحرک باشد پس اگر بعد از آن ها ساکن آمد
 قلب رخ نمی دهد. مانند: تَيَّأَمْنٌ، تَوَّأَلَى، دَعَا، رَمِيَ.

۲- اگر واو یا یاء در ماضی (فَعِلَ) عین الفعل باشند و وصف آن بر وزن (أَفْعَل) بیاید، قلب رخ نمی‌دهد.

مانند: عَوِرَ، غَبِدَ. در این دو مثال می‌بینیم که واو و یاء متحرک است و قبل از آن‌ها فتحه گرفته اما به الف، قلب نشدند زیرا وصف آن‌ها بر وزن أَفْعَل آمده است: (أَعَوِرَ، أَغَبِدَ). به همین علت اعلال رخ نداد.

۳- در باب اِفْتَعَالَ اگر واو، عین الفعل باشد، قلب رخ نمی‌دهد. مانند: اِشْتَوَرَ.

جمع مذكر غایب: (فَعَلُوا = دَعَوْا): واو، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: (دَعَاوا). در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: دَعَوَا.

تنبيه: در دَعَوَا به سکون الف، اعتبار داده نمی‌شود زیرا این الف اصلی نیست بلکه الف فارقة است. یعنی در فعل مضارع، جدا کننده‌ی جمع مذكر منصوب "لَنْ يَدْعُوا" و مجزوم "لَمْ يَدْعُوا" از مفرد "يَدْعُو" و "لَنْ يَدْعُو" است. بنابراین از الف می‌دانیم که صیغه‌ی مفرد نیست. اما اگر در جمع، الف گذاشته نشود دانسته نمی‌شود که آن فعل، مفرد یا جمع است به همین دلیل الف فارقة نامیده می‌شود.

مفرد مونث غایب: (فَعَلَتْ = دَعَوْتُ): واو، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: (دَعَاْتُ). در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود زیرا هرگاه التقاء ساکنین رخ داد حرف صحیح حذف نمی‌شود بلکه حرف عله حذف می‌شود: دَعَمْتُ.

مثنی مونث غایب: (فَعَلْنَا = دَعَوْنَا): واو، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: (دَعَانَا). در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: (دَعَانَا). در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: دَعَتَا.

جمع مونث غایب: (فَعَلْنَ = دَعَوْنَ). تغییری حادث نمی‌شود زیرا
موجبی برای اعلال وجود ندارد.

در بقیه‌ی صیغه‌ها نیز اعلال صورت نمی‌پذیرد. مانند:

مفرد مذکر مخاطب: (فَعَلْتَ = دَعَوْتُ)

مثنی مذکر مخاطب: (فَعَلْتُمَا = دَعَوْتُمَا)

جمع مذکر مخاطب: (فَعَلْتُمْ = دَعَوْتُمْ)

مفرد مونث مخاطب: (فَعَلْتِ = دَعَوْتِ)

مثنی مونث مخاطب: (فَعَلْتُمَا = دَعَوْتُمَا)

جمع مونث مخاطب: (فَعَلْتُنَّ = دَعَوْتُنَّ)

متکلم وحده: (فَعَلْتُ = دَعَوْتُ)

متکلم مع الغیر: (فَعَلْنَا = دَعَوْنَا)

وَرَجَى رَمِيَا رَمَوْا، رَمَتْ رَمَتَا رَمَيْنَ، رَمَيْتَ رَمَيْتُمَا رَمَيْتُمْ، رَمَيْتَ رَمَيْتُمَا رَمَيْتُنَّ، رَمَيْتَ رَمَيْنَا.^۱

^۱ . مفرد مذکر غایب: (رَمَيْتَ): یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: رَمَى.

مثنی مذکر غایب: (فَعَلُوا = رَمِيَا): یاء، متحرک و قبل از آن فتحه آمده اما یاء به الف قلب نمی‌شود زیرا بعد از آن ساکن آمده است.

جمع مذکر غایب: (فَعَلُوا = رَمِيُوا): یاء، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: (رَمَاؤُا). در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: رَمَوْا.

مفرد مؤنث غایب: (فَعَلَتْ = رَمَيْتَ): یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: (رَمَاتُ). در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: رَمَتْ.

مثنی مؤنث غایب: (فَعَلْتَا = رَمَيْتَا): یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: (رَمَاتَا). در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: (رَمَاتَا). در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: رَمَتَا.

وَرَضِيَ رَضِيَا رَضُوا، رَضِيَتْ رَضِيَتَا رَضَيْنَ، رَضِيَتْ رَضِيْتُمَا رَضَيْتُمْ، رَضِيَتْ رَضِيْتُمَا رَضَيْتُمْ، رَضِيَتْ رَضِيْتُمَا رَضَيْتُمْ.

جمع مونث غایب: (فَعَلْنَ = رَمَيْنَ). تغییری حادث نمی‌شود زیرا
موجبی برای اعلال وجود ندارد.

در بقیه‌ی صیغه‌ها نیز اعلال صورت نمی‌پذیرد. مانند:

مفرد مذکر مخاطب: (فَعَلْتَ = رَمَيْتَ)

مثنی مذکر مخاطب: (فَعَلْتُمَا = رَمَيْتُمَا)

جمع مذکر مخاطب: (فَعَلْتُمْ = رَمَيْتُمْ)

مفرد مونث مخاطب: (فَعَلْتِ = رَمَيْتِ)

مثنی مونث مخاطب: (فَعَلْتُمَا = رَمَيْتُمَا)

جمع مونث مخاطب: (فَعَلْتُنَّ = رَمَيْتُنَّ)

متکلم وحده: (فَعَلْتُ = رَمَيْتُ)

متکلم مع الغير: (فَعَلْنَا = رَمَيْنَا)

^۱. صرف فعل ماضی از ناقص واوی:

رَضَوْا: واو در گوشه و قبل از آن، کسره وجود دارد بنابراین واو به یاء

قلب می‌شود. رَضِيَ.

در بقیه‌ی صیغه‌ها بغیر از قلبشدن واو به یاء، اعلال دیگری حادث

نمی‌شود. مگر در جمع مذکر، مانند: رَضِيُوا. ضمه بر یاء سنگینی می‌کند

آن را به حرف قبلی انتقال می‌دهیم و یاء را ساکن می‌گردانیم: رَضِيُوا.

التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای رهایی از آن، یاء را حذف می‌کنیم: رَضُوا.

وَكَذَلِكَ: سَرَوْ سَرُوا سَرُوا، سَرَوْتُ سَرَوْتُ سَرَوْتُ، سَرَوْتَ سَرَوْتُمَا
 سَرَوْتُمْ، سَرَوْتَ سَرَوْتُمَا سَرَوْتُنَّ، سَرَوْتُ سَرَوْنَا.^۱
 وَإِنَّمَا فَتَحَتْ مَا قَبْلَ وَاوِ الضَّمِيرِ فِي: غَزَوْا وَرَمَوْا؛ وَضَمَنْتَ فِي:
 رَضُوا وَسَرُوا؛ لِأَنَّ وَاوِ الضَّمِيرِ إِذَا اتَّصَلَتْ بِالْفِعْلِ التَّاقِصِ بَعْدَ حَذْفِ
 اللَّامِ؛ فَإِنْ انْفَتَحَ مَا قَبْلَهَا... أُبْقِيَ عَلَى الْفَتْحَةِ، وَإِنْ ضُمَّ أَوْ كُسِرَ...
 ضُمَّ.

و ما قبل از واو ضمیر در: غَزَوْا و رَمَوْا، فتحه دادی؛ و در رَضُوا و
 سَرُوا، ضمه دادی؛ زیرا واو ضمیر هرگاه بعد از حذف لام الفعل به فعل
 ناقص متصل شد؛ پس اگر ما قبل از آن، فتحه داشت... بر فتحه باقی
 گذاشته می شود و اگر ضمه یا کسره داشت... ضمه داده می شود.

صرف فعل ماضی از ناقص یائی:

در تمامی صیغه ها اعلاالی حادث نمی شود. مگر در جمع مذکر، مانند:
 حَشِيُوا. ضمه بر یاء سنگینی می کند آن را به حرف قبلی انتقال می دهیم و
 یاء را ساکن می گردانیم: حَشِيُوا. التقاء ساکنین رخ می دهد برای رهائی از
 آن، یاء را حذف می کنیم: حَشُوا.

^۱. صرف فعل ماضی باب فَعَّلَ از ناقص:

در تمامی صیغه ها اعلاالی حادث نمی شود. مگر در جمع مذکر، مانند:
 سَرَوُوا. ضمه بر واو سنگینی می کند آن را به حرف قبلی انتقال می دهیم و
 واو را ساکن می گردانیم: سَرَوُوا. التقاء ساکنین رخ می دهد برای رهائی از
 آن، واو را حذف می کنیم: سَرُوا.

وَأَصْلُ رَضُوا: رَضِيُوا؛ نُقِلَتْ حَرَكَةُ الْيَاءِ إِلَى الضَّادِ، وَحُذِفَتِ
الْيَاءُ؛ لِاتِّقَاءِ السَّاكِنِينَ.

و اصل رَضُوا: رَضِيُوا؛ حرکت یاء به ضاد نقل شده و به خاطر التقاء
ساکنین، یاء حذف شده است.

[الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ مِنَ النَّاْقِصِ]

وَأَمَّا الْمُضَارِعُ... فَتُسَكَّنُ اللَّامُ مِنْهُ فِي الرَّفْعِ، وَتُحَذَفُ فِي الْجَزْمِ،
وَتُفْتَحُ الْوَاوُ وَالْيَاءُ فِي النَّصْبِ، وَتَثْبُتُ الْأَلِفُ.

و اما مضارع... در حالت رفع، لام الفعل ساکن کرده می شود^۱ و در حالت جزم حذف کرده می شود^۲ و در حالت نصب، واو و یاء فتحه داده می شود^۳ و الف ثابت می ماند.^۴

وَيُسْقِطُ الْجَازِمُ وَالنَّاصِبُ الثَّوَاتِ، سِوَى ثُونِ جَمَاعَةِ الْمُؤَنَّثِ؛
فَتَقُولُ:

و حروف جزم و نصب، نونات را می اندازد جز نون جمع مونث؛^۵ پس می گویی:

۱. يَرِي = يَرِي، يَدْعُو = يَدْعُو، يَخْشَى = يَخْشَى.

۲. يَرِي = لَمْ يَرَمْ، يَدْعُو = لَمْ يَدْعُ، يَخْشَى = لَمْ يَخْشَ.

۳. يَرِي = لَنْ يَرِي، يَدْعُو = لَنْ يَدْعُو.

۴. يَخْشَى = لَنْ يَخْشَى.

۵. مجزوم کردن افعال خمسة از ناقص:

مثنى: يَغْزُوَانِ = لَمْ يَغْزُوا.

جمع مذکر: يَغْزُونَ = لَمْ يَغْزُوا.

مفرد مونث: تَغْزِيْنَ لَمْ تَغْزِي.

منصوب کردن افعال خمسة از ناقص:

مثنى: يَغْزُوَانِ = لَنْ يَغْزُوا.

لَمْ يَغْزُ، وَلَمْ يَغْزُوا، وَلَمْ يَزِمَ، وَلَمْ يَزِمِيَا، وَلَمْ يَرْضَ، وَلَمْ يَرْضِيَا،
وَلَنْ يَغْزُوا، وَلَنْ يَزِي، وَلَنْ يَرْضَى.

وَتَنَبَّأْتُ لَأُمِّ الْفِعْلِ فِي فِعْلِ الْإِثْنَيْنِ، وَجَمَاعَةِ الْإِنَاثِ. وَتُحَذَفُ مِنْ
فِعْلِ جَمَاعَةِ الذُّكُورِ، وَمِنْ فِعْلِ الْوَاحِدَةِ الْمُخَاطَبَةِ؛ فَتَقُولُ:

و لام الفعل در فعل مثنى [يَغْزُوَانِ = يَفْعَلَانِ] و جمع مونث [يَغْزُونِ =
يَفْعَلْنَ] ثابت می ماند.

و از فعل جمع مذکر [اصل آن: يَغْزُوُونَ = يَفْعَلُونَ، واو حذف
می شود: يَغْزُونَ = يَفْعُونَ]. و از فعل مفرد مخاطب [اصل آن: تَغْزُونِ =
تَفْعَلَيْنِ، واو] حذف می شود: [تَغْزِينَ = تَفْعِينَ]؛ پس می گویی:

يَغْزُوا يَغْزُوَانِ يَغْزُونَ، تَغْزُوا تَغْزُوَانِ يَغْزُونَ، تَغْزُوا تَغْزُوَانِ
تَغْزُونَ، تَغْزِينَ تَغْزُوَانِ تَغْزُونَ، أَغْزُوا نَغْزُوا.

وَيَسْتَوِي فِيهِ لَفْظُ جَمَاعَةِ الذُّكُورِ وَالْإِنَاثِ فِي الْخِطَابِ وَالْعَيْبَةِ
جَمِيعًا، لَكِنَّ التَّقْدِيرَ مُخْتَلِفٌ؛ فَوَزَنُ جَمْعِ الْمَذْكَرِ: يَفْعُونَ، وَتَفْعُونَ.
وَوَزَنُ جَمْعِ الْمَوْثَّاتِ: يَفْعَلْنَ، وَتَفْعَلْنَ.

و لفظ جمع مذکر و جمع مونث در مخاطب و غایب همگی یکسان
می شود [يَغْزُونَ و تَغْزُونَ]. اما در تقدیر اختلاف پیدا می کند؛ پس وزن

جمع مذکر: يَغْزُونَ = لَنْ يَغْزُوا.

مفرد مونث: تَغْزِينَ لَنْ تَغْزِي.

جمع مذکر: یَفْعُونَ و تَفْعُونَ؛ و وزن جمع مونث: یَفْعُلْنَ و تَفْعُلْنَ است.^۱

وَتَقُولُ: یَرِیَ یَرِیَیَانِ یَرْمُونُ، تَرِیَ تَرِیَیَانِ یَرْمِینَ، تَرِیَ تَرِیَیَانِ تَرْمُونُ، تَرْمِینَ تَرْمِیَانِ تَرْمِینَ، أَرِیَ نَرِیَ.

وَأَصْلُ یَرْمُونُ: یَرْمِیُونَ؛ فَفَعِلَ بِهِ مَا فَعِلَ بِرَضُوا.
وَهَكَذَا حُكْمُ كُلِّ مَا كَانَ مَا قَبْلَ لَامِهِ مَكْسُورًا؛ كِیْهِدِی،
وِیْنَادِی، وَیَرْتَجِی، وَیَنْتَبِرِی، وَیَسْتَدْعِی، وَیَعْرِوِی، وَیَعْرِوِی.

و می‌گوی: یَرِیَ یَرِیَیَانِ یَرْمُونُ، تَرِیَ تَرِیَیَانِ یَرْمِینَ، تَرِیَ تَرِیَیَانِ تَرْمُونُ، تَرْمِینَ تَرْمِیَانِ تَرْمِینَ، أَرِیَ نَرِیَ.

و اصل یَرْمُونُ: یَرْمِیُونَ؛ پس به آن کاری انجام داده شده که به رَضُوا انجام داده شده است.^۲

و این چنین [همانندِ یَرِیَ] است حکم هر فعل ناقصی که ما قبل از لام آن، مکسور باشد؛

^۱. زیرا در جمع مذکر، واو – که لام‌الفعل است – حذف شده، اما در جمع مونث هیچ حذفی حادث نشده است.

^۲. یَرْمِیُونَ، رَضِیُوا؛ ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن می‌گردانیم: یَرْمِیُونَ، رَضِیُوا، التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف می‌کنیم: یَرْمُونُ، رَضُوا.

مانند: يَهْدِي، وَيُنَادِي، وَيَرْتَجِي، وَيَنْبِرِي، وَيَسْتَدْعِي، وَيَرْعَوِي، وَيَعْرُورِي.^١

وَتَقُولُ: يَرْضَىٰ تَرْضِيَانِ يَرْضَوْنَ، تَرْضَىٰ تَرْضِيَانِ يَرْضَيْنِ، أَرْضَىٰ نَرْضَىٰ.
وَهَكَذَا قِيَاسُ كُلِّ مَا كَانَ مَا قَبْلَ لَامِهِ مَفْتُوحًا، نَحْوُ: يَتَمَطَّى، وَيَتَصَالَى، وَيَتَقَلَّسَى..

وَلَفْظُ الْوَاحِدَةِ الْمُؤَنَّنَةِ فِي الْخِطَابِ كَلَفْظُ الْجُمُعِ فِي بَابِي: يَزِي، وَيَرْصُ، وَالتَّقْدِيرُ مُخْتَلِفٌ، فَوَزُنُ الْوَاحِدَةِ: تَفْعِيْنٌ، وَتَفْعِيْنٌ، وَوَزُنُ الْجُمُعِ: تَفْعِلُنَ، وَتَفْعَلُنَ.

و می گوئی: **يَرْضَى يَرْضِيَانِ يَرْضُونَ، تَرْضَى تَرْضِيَانِ يَرْضِينَ، تَرْضَى**
تَرْضِيَانِ تَرْضُونَ، تَرْضِينَ تَرْضِيَانِ تَرْضِينَ، أَرْضَى نَرْضَى.^۲

۱. اصل آن‌ها: **يُهْدِي، يُنَادِي، يَنْبَرِي**: ضمه بر ياء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: **يُهْدِي، يُنَادِي، يَنْبَرِي**.

اصل آن‌ها: **يَرْجُو، يَسْتَدْعُو، يَرْعَوُ، وَيَعْرُورُ**: واو در گوشه و قبل از آن، کسره وجود دارد بنابراین واو به یاء قلب می‌شود: **يَرْجِي، يَسْتَدْعِي، يَرْعَوِي، وَيَعْرُورِي**. ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: **يَرْجِي، يَسْتَدْعِي، يَرْعَوِي، وَيَعْرُورِي**.

۲. يَرْضَى، تَرْضَى، أَرْضَى، نَرْضَى. اصل آن‌ها: يَرْضَوُ، تَرْضَوُ، أَرْضَوُ، نَرْضَوُ. چون واو در مکانی واقع شده که بیش از سه حرف است پس به یاء

و این چنین [همانندِ يَرْضَوْنِ] است قیاس هر فعل ناقصی که ما قبل از لام آن، مفتوح باشد؛ مانند: يَتَمَطَّى، يَتَصَابَى، يَتَقَلَّسَى.^۱

قلب می‌شود: يَرْضَوْنِ، تَرْضَوْنِ، اَرْضَوْنِ، نَرْضَوْنِ. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می‌شود: يَرْضَوْنِ، تَرْضَوْنِ، اَرْضَوْنِ، نَرْضَوْنِ.

يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ: اصل آن يَرْضَوُونَ بوده است؛ واو، متحرک و ما قبل آن فتحه قرار گرفته لذا واو به الف قلب می‌شود: يَرْضَاوُونَ. التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس الف - که لام الفعل است - را حذف می‌کنیم: يَرْضَوُونَ.

مفرد مؤنث: تَفْعَلِينَ: تَرْضَوِينَ. چون واو، متحرک و حرف قبل از آن فتحه دارد، پس به الف قلب می‌شود: تَرْضَايْنَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد، الف - که لام الفعل است - را حذف می‌کنیم: تَرْضَيْنِ. در بقیه‌ی صیغه‌ها فقط واو به یاء قلب می‌شود.

مثنی: تَفْعَلَانِ: يَرْضَوَانِ، تَرْضَوَانِ = يَرْضَيَانِ، تَرْضَيَانِ.

جمع مؤنث: تَفْعَلْنَ: تَرْضَوْنَ = تَرْضَيْنَ.

^۱. اصل آن‌ها: يَتَمَطَّوْ، يَتَصَابَوْ، يَتَقَلَّسَوْ: چون واو در مکانی واقع شده که بیش از سه حرف است پس به یاء قلب می‌شود: يَتَمَطِّي، يَتَصَابِي، يَتَقَلَّسِي. چون یاء، متحرک و حرف قبل از آن فتحه دارد، پس به الف قلب می‌شود: يَتَمَطَّى، يَتَصَابَى، يَتَقَلَّسَى.

و لفظ مفرد مؤنث در مخاطب، مانند لفظ جمع مؤنث در دو باب یَرْمِي و يَرْضَوْنِ است [زیرا هر دو این گونه تلفظ زده می‌شوند: تَرْضَيْنَ، تَرْمَيْنَ]. اما تقدیر [آن] اختلاف دارد؛ پس وزن مفرد مؤنث مخاطب: [تَرْمَيْنَ، سِپس لام‌الفاعل حذف شده: تَرْمَيْنَ] تَفْعَيْنَ و [تَرْضَيْنَ، سِپس لام‌الفاعل حذف شده: تَرْضَيْنَ] تَفْعَيْنَ؛ و وزن جمع مؤنث: [تَرْمَيْنَ] تَفْعِلْنَ و [تَرْضَيْنَ] تَفْعِلْنَ است.

[الْأَمْرُ مِنَ النَّاقِصِ]

وَالْأَمْرُ مِنْهَا: أُغْزِ أَغْزُوا أَغْزُوا، إِغْزِي أَغْزُوا أَغْزُونَ. وَارْمِ إِرْمِيَا
إِرْمُوا، إِرْمِي إِرْمِيَا إِرْمِينَ. وَارْضَ إِرْضِيَا إِرْضُوا، إِرْضِي إِرْضِيَا إِرْضِينَ.
وَإِذَا أَدْخَلْتَ عَلَيْهِ نُونَ التَّأْكِيدِ... أُعِيدَتِ اللَّامُ الْمَحْذُوفَةُ؛
فَقُلْتَ: أَغْزُونَ، وَارْمِينَ، وَارْضِينَ.

و امر از آن: أُغْزِ أَغْزُوا أَغْزُوا، إِغْزِي أَغْزُوا أَغْزُونَ. وَارْمِ إِرْمِيَا
إِرْمُوا، إِرْمِي إِرْمِيَا إِرْمِينَ. وَارْضَ إِرْضِيَا إِرْضُوا، إِرْضِي إِرْضِيَا إِرْضِينَ.^۱

^۱. صرف أمر حاضر از ناقص:

مفرد مذکر:

تَغْزُو، تَرْمِي، تَخْشَى: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: غَزُو، رَمِي،
خَشَى. چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از الف وصل کمک
می‌گیریم: أَغْزُو، إِرْمِي، إِخْشَى. فعل را مجزوم به حذف حرف عله
می‌کنیم: أُغْزِ، إِرْمِ، إِخْشِ.

مثنی:

تَغْزَوَانِ، تَرْمِيَانِ، تَخْشَيَانِ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم:
(غَزَوَانِ، رَمِيَانِ، خَشَيَانِ). چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از
الف وصل کمک می‌گیریم: (أَغْزَوَانِ، إِرْمِيَانِ، إِخْشَيَانِ). آخر فعل را
مجزوم به حذف نون می‌کنیم: أُغْزُوا، إِرْمِيَا، إِخْشِيَا.

جمع مذکر:

و هرگاه نون تاکید بر آن داخل کردی... لام محذوفه باز می‌گردد؛
پس می‌گویی: اُغْزَوْنَ، اِرْمِیْنَ، اِرْضِیْنَ^۱.

تَغْزَوْنَ، تَرْمُونْ، تَخْشَوْنَ: روش آن مانند مثنی است: اُغْزُوا، اِرْمُوا،
اِرْضُوا.

مفرد مونث:

تَغْزِیْنَ، تَرْمِیْنَ، تَخْشِیْنَ: روش آن مانند مثنی است: اِغْزِیْ، اِرْمِیْ،
اِرْضِیْ.

جمع مونث:

تَغْزِیْنَ، تَرْمِیْنَ، تَخْشِیْنَ: حرف مضارعه را حذف کرده و به جای آن
الف وصل می‌گذاریم: اِغْزِیْنَ، اِرْمِیْنَ، اِرْضِیْنَ.

^۱. صرف امر حاضر از ناقص با نون توکید ثقیله:

مفرد مذکر:

تَغْزَوْنَ، تَرْمِیْنَ، تَخْشِیْنَ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: غُزَوْنَ،
رَمِیْنَ، خَشِیْنَ. چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از الف وصل
کمک می‌گیریم: اُغْزَوْنَ، اِرْمِیْنَ، اِرْضِیْنَ.

مثنی:

تَغْزَوَانْ، تَرْمِیَانْ، تَخْشِیَانْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: غُزَوَانْ،
رَمِیَانْ، خَشِیَانْ. چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از الف وصل
کمک می‌گیریم: اُغْزَوَانْ، اِرْمِیَانْ، اِرْضِیَانْ.

جمع مذکر:

تَغَزْنٌ، تَرْمُنٌ، تَخْشَوْنٌ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: غَزْنٌ، رُمْنٌ،
خُشَوْنٌ. چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از الف وصل کمک
می‌گیریم: اُغَزْنٌ، اِرْمُنٌ، اِخْشَوْنٌ.

مفرد مونث:

تَغْزِيْنٌ، تَرْمِيْنٌ، تَخْشِيْنٌ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: غَزِيْنٌ، رُمِيْنٌ،
خُشِيْنٌ. چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از الف وصل کمک
می‌گیریم: اِغْزِيْنٌ، اِرْمِيْنٌ، اِخْشِيْنٌ.

جمع مونث:

تَغْزِيْنَاْ، تَرْمِيْنَاْ، تَخْشِيْنَاْ: چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای
تلفظ زد از الف وصل کمک می‌گیریم: اِغْزِيْنَاْ، اِرْمِيْنَاْ، اِخْشِيْنَاْ.

[اسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ مِنَ النَّاْقِصِ]

وَاسْمُ الْفَاعِلِ مِنْهَا: غَازٍ غَازِيَانِ غَازُوْنَ، غَازِيَةٌ غَازِيَتَانِ غَازِيَاتٌ
وَعَوَازٍ. وَكَذَلِكَ: رَامٍ، وَرَاضٍ.

و اسم فاعل از آن: غَازٍ غَازِيَانِ غَازُوْنَ، غَازِيَةٌ غَازِيَتَانِ غَازِيَاتٌ و
عَوَازٍ. و همچنین: رَامٍ و رَاضٍ.^۱

^۱ . اسم فاعل مفرد مذکر از ناقص اگر آن اسم نکره باشد:

غَازٍ: اصل آن در حالت رفعی و جری غَازُوْ و غَازِيُوْ بوده است. چون
واو در مکانی واقع شده که بیش از سه حرف است پس به یاء قلب می‌شود:
غَازِيُوْ و غَازِيٍ اگر تنوین با نون بنویسیم می‌شود: غَازِيُنْ و غَازِيِنْ. ضمه
و کسره بر یاء سنگین است پس آن را ساکن می‌گردانیم، در هر دو حالت
می‌شود: غَازِيُنْ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی از
آن، حرف عله را حذف می‌کنیم. می‌شود: غَازِنْ. که با تنوین نوشته
می‌شود: غَازٍ.

اما در حالت نصب چون فتحه بر یاء سبک است اعلال صورت
نمی‌پذیرد: غَازِيَا.

اسم فاعل مفرد مذکر از ناقص اگر آن اسم معرفه باشد:

اگر اسم فاعل از ناقص، معرفه به (ال) باشد؛ دو حالت دارد:

الف) ناقص یائی: هیچ اعلالی حادث نمی‌شود. مانند: الرَّامِي، الْجَارِي.

ب) ناقص واوی: واو در آخر کلمه قرار گرفته و قبل از آن، کسره آمده پس به یاء قبل می‌شود. مانند: الْغَارِو، الْقَاضِو، الدَّاعِو، الثَّامِو، که می‌شود: الْغَارِي، الْقَاضِي، الدَّاعِي، الثَّامِي.

معنی: غَارِوَان = غَارِيَان.

جمع مذکر: غَارِوُونَ = غَارِيُونَ = ضمه بر یاء سنگین است حرکت آن را به قبل می‌دهیم و خودش را ساکن می‌گردانیم: غَارِيُونَ = التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی از آن، یاء را حذف می‌کنیم. می‌شود: غَارُونَ.

مفرد مؤنث: غَارِوَةٌ = غَارِيَةٌ.

معنی مؤنث: غَارِوَتَان = غَارِيَتَان.

جمع مؤنث: غَارِوَاتٌ = غَارِيَاتٌ.

جمع تکسیر: غَوَارِوُ = غَوَارِيُنْ = ضمه بر یاء سنگین است حرکت آن را به قبل می‌دهیم و خودش را ساکن می‌گردانیم: غَوَارِيُنْ = قبل از یاء، ضمه قرار گرفته و چون ضمه با یاء مطابقت پیدا نمی‌کند بلکه با با یاء، کسره مطابقت دارد پس ضمه به کسره تبدیل می‌شود: غَوَارِيُنْ = بعلت التقاء ساکنین، یاء حذف می‌شود: غَوَارِيُنْ = با تنوین نوشته می‌شود: غَوَارِ.

همچنین: رَامِ رَامِيَانِ رَامُونَ، رَامِيَّةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ و رَوَامِ.

همچنین: رَاضِ رَاضِيَانِ رَاضُونَ، رَاضِيَةٌ رَاضِيَتَانِ رَاضِيَاتٌ و

رَوَاضِ.

وَأَصْلُ غَاَزٍ: غَاَزُوا، فَلَبِثَ الْوَاوُ يَاءً؛ لِيَطْرُقَ فِيهَا وَانْكِسَارٌ مَا قَبْلَهَا،
كَمَا فَلَبِثَ فِي غُزِيٍّ، ثُمَّ قَالُوا: غَازِيَةٌ؛ لِأَنَّ الْمُؤَنَّثَ فَرَعُ الْمَذَكَّرِ، وَالنَّاءُ
ظَارِئَةٌ.

و اصل غَاَزٍ: غَاَزُوا، واو به ياء قلب شده؛ به خاطر در گوشه قرار گرفتن
و کسره گرفتن ما قبلش، همان گونه که در [غُزَوَ به] غُزِيٍّ قلب شده
است، سپس [آن را مؤنث کردند و] گفتند: غَازِيَةٌ؛
[اگر اعتراض وارد کرده شود که شما گفتید زمانی واو به ياء قلب
می شود که هرگاه ياء در گوشه واقع شد و قبل از آن کسره داشت، اما در
غَازِيَةٌ، ياء در گوشه واقع نشده بلکه تاء تأنیت در گوشه آمده؛ پس چرا واو
به ياء قلب شد؟ پاسخ داده می شود:] زیرا مؤنث فرعی از مذکر است، و تاء
تأنیت بعداً بوجود آمده است [بنابراین در حقیقت، واو در آخر واقع شده
است].

وَتَقُولُ فِي مَفْعُولٍ مِنَ الْوَائِي: مَغْرُوءٌ، وَمِنَ الْيَائِي: مَرْيٌ، تُقْلَبُ
الْوَاوُ يَاءً، وَيُكْسَرُ مَا قَبْلَهَا؛ لِأَنَّ الْوَائِيَّ وَالْيَاءَ إِذَا اجْتَمَعَا فِي كَلِمَةٍ،
وَالْأَوَّلَى مِنْهُمَا سَاكِنَةٌ... فَلَبِثَ الْوَاوُ يَاءً، وَأُدْغِمَتِ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ.

و در مفعول از واوی می گویی: مَغْرُوءٌ.

[اصل آن: مَفْعُولٌ = مَغْرُوءٌ. دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع
شده اند اولی ساکن و دومی متحرک است بنابراین در همدیگر ادغام
می شوند: مَغْرُوءٌ].

و از یائی: مَرْيٌ.

[اصل آن: مَرْمُوءٍ]، واو به یاء قلب کرده می‌شود [مَرْمُوءٍ] زیرا هرگاه واو و یاء در یک کلمه‌ای جمع شدند و اولی از آن دو ساکن بود واو به یاء قلب کرده می‌شود و [چون یاء اقتضاء می‌کند که قبل از آن کسره باشد لذا] قبل از آن، کسره داده می‌شود [مَرْمُوءٍ]؛ و [هرگاه دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع شوند اولی ساکن و دومی متحرک باشد در همدیگر ادغام می‌شوند بنابراین] یاء در یاء ادغام کرده می‌شود [مَرْمُوءٍ].

وَتَقُولُ فِي فَعُولٍ مِنَ الْوَاوِيِّ: عَدُوٌّ، وَمِنْ الْيَائِيَّ: بَغِيٌّ.

و در فَعُولٌ از واوی می‌گویی: عَدُوٌّ.

[اصل آن: فَعُولٌ = عَدُوٌّ. دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع شده‌اند اولی ساکن و دومی متحرک است بنابراین در همدیگر ادغام می‌شوند: عَدُوٌّ].

و [در فَعُولٌ] از یائی می‌گویی: بَغِيٌّ.

[اصل آن: فَعُولٌ = بَغُوٌّ، واو به یاء قلب کرده می‌شود زیرا هرگاه واو و یاء در یک کلمه‌ای جمع شدند و اولی از آن دو ساکن بود واو به یاء قلب کرده می‌شود: بَغُوٌّ، یاء اقتضاء می‌کند که قبل از آن کسره باشد لذا ضمه به کسره تبدیل کرده می‌شود: بَغِيٌّ؛ دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع شده‌اند اولی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر ادغام می‌شوند: بَغِيٌّ].

وَتَقُولُ فِي فَعِيلٍ مِنَ الْوَاوِيِّ: صَبِيٌّ، وَمِنْ الْيَائِيَّ: شَرِيٌّ.

و در فَعِيلٌ از واوی می‌گویی: صَبِيٌّ.

[اصل آن: فَعِيلٌ = صَبِيئٌ، واو به یاء قلب کرده می‌شود زیرا هرگاه واو و یاء در یک کلمه‌ای جمع شدند و اولی از آن دو ساکن بود واو به یاء قلب کرده می‌شود: صَبِيئٌ، دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع شده‌اند اولی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر ادغام می‌شوند: صَبِيٌّ].

و [در فَعِيلٌ] از یائی می‌گویی: شَرِيٌّ.

[اصل آن: فَعِيلٌ = شَرِيٌّ، دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع شده‌اند اولی ساکن و دومی متحرک است بنابراین در همدیگر ادغام می‌شوند: شَرِيٌّ].

[الْمَزِيدُ مِنَ النَّاقِصِ]

وَالْمَزِيدُ فِيهِ: تُقْلَبُ وَاوُهُ يَاءً؛ لِأَنَّ كُلَّ وَاوٍ وَقَعَتْ رَابِعَةً فَصَاعِدًا،
وَلَمْ يَكُنْ مَا قَبْلَهَا مَضْمُومًا... قُلِبَتْ يَاءً؛ فَتَقُولُ: أُعْطِيَ يُعْطِي،
وَاعْتَدَى يَعْتَدِي، وَاسْتَرَشَى يَسْتَرِشِي. وَتَقُولُ مَعَ الضَّمِيرِ: أُعْطِيتُ،
وَاعْتَدَيْتُ، وَاسْتَرَشَيْتُ. وَكَذَلِكَ: تَعَارَيْنَا، وَتَرَا جَيْنَا.

و [ثلاثی] مزید، واو آن به یاء قلب کرده می‌شود؛ زیرا هر واوی که در حرف چهارم واقع شد و قبل از آن، ضمه نداشت به یاء قلب کرده می‌شود؛ پس می‌گویی: أُعْطِيَ يُعْطِي، و اعْتَدَى يَعْتَدِي، و اسْتَرَشَى يَسْتَرِشِي. و به همراه ضمیر می‌گویی: أُعْطِيتُ، و اعْتَدَيْتُ، و اسْتَرَشَيْتُ. و همچنین: تَعَارَيْنَا، وَتَرَا جَيْنَا.^۱

^۱. در کلمات سه حرفی، هرگاه واو به الف قلب شد با الف بلند نوشته می‌شود. مانند:

عَزَوْ = عَزَا دَعَوْ = دَعَا

و اگر یاء به الف تبدیل شد با الف کوتاه نوشته می‌شود. مانند:

كَفَى = كَفَى رَمَى = رَمَى قَضَى = قَضَى

اما اگر از سه حرف بیش‌تر بود، فرقی ندارد که یاء یا واو به الف قلب شود، همیشه با الف کوتاه نوشته می‌شود.

مثال به چهار حرفی: (أَعْطَوْ) چون واو در مکانی واقع شده که بیش از سه حرف است پس به یاء قلب می‌شود. (أَعْطَى). حرف عله، متحرک و قبل از آن فتحه دارد لذا به الف قلب می‌شود: (أَعْطَى).

مثال به پنج حرفی: اِصْطَفَوْ = اِصْطَفَيْ = اِصْطَفَى.

اعْتَدَوْ = اعْتَدَي = اعْتَدَى.

مثال به شش حرفی: اِسْتَرْشَوْ = اِسْتَرْشَي = اِسْتَرْشَى.

[الرَّابِعُ الْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَاللَّامُ]

وَيُقَالُ لَهُ: اللَّفِيفُ الْمَقْرُونُ؛ فَتَقُولُ: شَوَى يَشْوِي شَيْئًا؛ مِثْلُ: رَمَى
 يَرْمِي رَمِيًّا. وَقَوَى يَقْوَى قُوَّةً، وَرَوَى يَرَوِي رِيًّا؛ مِثْلُ: رَضِيَ يَرْضَى رَضِيًّا.
 فَهُوَ رِيَانٌ، وَامْرَأَةٌ رِيَاءٌ؛ مِثْلُ: عَطَشَانٌ، وَعَظَشَى. وَأَرَوَى؛ كَأَعْطَى.
 وَحَيَّ؛ كَرَضِيَ، وَحَيَّ يَحْيَا حَيَاءً، فَهُوَ حَيٌّ، وَحَيًّا وَحْيَا؛ فَهُمَا حَيَّانٌ،
 وَحَيَوَا، وَحَيُّوْا، فَهُمْ أَحْيَاءٌ. وَيَجُوزُ حَيَوَا بِالتَّخْفِيفِ؛ كَرَضُوا.
 وَالْأَمْرُ: إِحْيِ؛ كَارْضٌ. وَأَحْيَا يُحْيِي؛ كَأَعْطَى يُعْطِي. وَحَايَا يُحَايِي
 مُحَايَاً. وَاسْتَحْيَا يَسْتَحْيِي اسْتِحْيَاءً، وَالْأَمْرُ: اسْتَحْيِ.
 وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: اسْتَحَى يَسْتَحِي اسْتِحَ، وَذَلِكَ الْخَذْفُ لِكَثْرَةِ
 الْإِسْتِعْمَالِ؛ كَمَا قَالُوا: لَا أَذَرُ، فِي لَا أَذْرِي.

و لفيف مقرون [نیز] به آن گفته می‌شود. پس [از باب فَعَلَ يَفْعَلُ]
 می‌گویی: شَوَى^۱

^۱ . اصل آن: شَوَى. مانند: رَمَى.

یاء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود:
 شَوَى، رَمَى.

بقیه‌ی صیغه‌ها همانند رَمَى صرف کرده می‌شوند.

شَوَى شَوَا شَوُوا، شَوَتْ شَوَاتَا شَوَيْنَ، شَوَيْتَ شَوَيْتُمَا شَوَيْتُمْ،
 شَوَيْتَ شَوَيْتُمَا شَوَيْتُمْ، شَوَيْتَ شَوَيْتُمْ.

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

يَشْوِي'

جمع مذكر غایب: (فَعَلُوا = شَوُّوا. رَمِيُوا): یاء، حرکت‌دار و قبل از آن
 فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: (شَوَّاءُ، رَمَّاءُ). در این مرحله
 التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: شَوَّاءُ، رَمَّاءُ.
 مفرد مونث غایب: (فَعَلَتْ = شَوَيْتْ، رَمَيْتْ): یاء، متحرک و قبل از
 آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: (شَوَّاتْ، رَمَّاتْ). در این
 مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: شَوَّتْ،
 رَمَّتْ.

مثنی مونث غایب: (فَعَلْتَا = شَوَيْتَا، رَمَيْتَا): یاء، متحرک و قبل از آن
 فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: (شَوَّاتَا، رَمَّاتَا). در این مرحله
 باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا
 چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار
 می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و
 می‌گوییم تاء، ساکن است: (شَوَّاتَا، رَمَّاتَا). در نتیجه التقاء ساکنین حادث
 می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: شَوَّتَا، رَمَّتَا.
 ۱. اصل آن: يَشْوِي. مانند: يَرْمِي.

ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: يَشْوِي، يَرْمِي.

بقیه‌ی صیغه‌ها همانند يَرْمِي صرف کرده می‌شوند.

يَشْوِي يَشْوِيَانِ يَشْوُونَ، تَشْوِي تَشْوِيَانِ يَشْوِينَ، تَشْوِي تَشْوِيَانِ
 تَشْوُونَ، تَشْوِينَ تَشْوِيَانِ تَشْوِينَ، أَشْوِي تَشْوِي.

شَيِّئًا؛ مانند: رَمَى يَرْمِي رَمِيًّا.

و [از باب فَعَلَ يَفْعُلْ] می‌گویی: قَوِيْ

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر: يَشْوِيُونَ، يَرْمِيُونَ و تَشْوِيُونَ، تَرْمِيُونَ؛

ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن می‌گردانیم: يَشْوِيُونَ، يَرْمِيُونَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف می‌کنیم: يَشْوُونَ، يَرْمُونَ.

مفرد مؤنث مخاطب: تَفْعِلِينَ = تَشْوِيَيْنَ، تَرْمِيَيْنَ؛ یاء، کسره دارد و قبل از آن نیز کسره آمده، در چنین حالتی تلفظ سنگین می‌شود. برای خلاصی از آن، یاء را ساکن می‌کنیم: تَشْوِيَيْنَ، تَرْمِيَيْنَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس یاء - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تَشْوِيَيْنَ، تَرْمِيَيْنَ.

^۱. اصل آن: شَوِيًّا. مانند: رَمِيًّا.

شَوِيًّا؛ واو و یاء در کنار هم واقع شده‌اند اولی از آن دو، ساکن است بنابراین واو به یاء قلب کرده می‌شود: شَيِّئًا، دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع شده‌اند اولی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر ادغام می‌شوند: شَيِّئًا.

^۲. اصل آن: قَوَوَ. مانند: رَضَوَ.

واو در گوشه و قبل از آن، کسره وجود دارد بنابراین واو به یاء قلب می‌شود. قَوِيْ، رَضِيْ.

يَقْوَى^۱

بقیه‌ی صیغه‌ها همانند رَضِيَ صرف کرده می‌شوند.

قَوِيَ قَوِيًا قَوَوَا، قَوَيْتَ قَوَيْتَا قَوَيْنَ، قَوَيْتَ قَوَيْتُمَا قَوَيْتُمْ، قَوَيْتَ قَوَيْتُمَا قَوَيْتُمْ، قَوَيْتَ قَوَيْتُمْ.

بنابراین بعد از قلب واو به یاء، فقط در صیغه‌ی جمع مذكر غایب، اعلال صورت می‌پذیرد:

قَوِيُوا، رَضِيُوا. ضمه بر یاء سنگینی می‌کند آن را به حرف قبلی انتقال می‌دهیم و یاء را ساکن می‌گردانیم: قَوِيُوا، رَضِيُوا. التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای رهائی از آن، یاء را حذف می‌کنیم: قَوُوا، رَضُوا.

^۱. اصل آن: يَقْوُو، تَقْوُو، أَقْوُو، نَقْوُو. مانند: يَرْضُو.

واو در مکانی واقع شده که بیش از سه حرف است پس به یاء قلب می‌شود: يَقْوِي، تَقْوِي، أَقْوِي، نَقْوِي. مانند: يَرْضِي. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می‌شود: يَقْوِي، تَقْوِي، أَقْوِي، نَقْوِي. مانند: يَرْضِي.

بقیه‌ی صیغه‌ها همانند يَرْضَى صرف کرده می‌شوند.

يَقْوِي يَقْوِيَانِ يَقْوُونَ، تَقْوِي تَقْوِيَانِ يَقْوَيْنَ، تَقْوِي تَقْوِيَانِ تَقْوُونَ، تَقْوِي تَقْوِيَانِ تَقْوُونَ، أَقْوِي أَقْوِيَانِ أَقْوَيْنَ، أَقْوِي أَقْوِيَانِ أَقْوُونَ.

بنابراین بعد از قلب واو به یاء، فقط در صیغه‌های ذیل، اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذكر: يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ = يَقْوِيُونَ، يَرْضِيُونَ.

قُوَّةٌ، و رَوِيٌّ، يَرْوِيٌّ^۳

یاء، متحرک و ما قبل آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می‌شود:
يَقْوَاوُنْ، يَرْضَاوُنْ. التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس الف - که لام‌الفعل است
- را حذف می‌کنیم: يَقْوَوُنْ، يَرْضَوُنْ.

مفرد مؤنث: تَفْعَلِينَ = تَقْوِينَ، تَرْضِينَ. یاء، متحرک و حرف قبل از
آن فتحه دارد، پس به الف قلب می‌شود: تَقْوَايْنِ، تَرْضَايْنِ. در این مرحله
التقاء ساکنین رخ می‌دهد، الف - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم:
تَقْوَيْنِ، تَرْضَيْنِ.

^۱. اصل آن: قُوَّةٌ. دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع شده‌اند اولی
ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر ادغام می‌شوند: قُوَّةٌ.

^۲. رَوِيٌّ: طبق اصل آمده، حروف اصلی آن: ر و ي.

بقیه‌ی صیغه‌ها همانند رَضِيٍّ صرف کرده می‌شوند.

رَوِيٌّ رَوِيًّا رَوُوا، رَوِيَّتٌ رَوِيَّتًا رَوَيْنَ، رَوِيَّتٌ رَوِيَّتًا رَوَيْتُمْ، رَوِيَّتٌ
رَوِيَّتًا رَوَيْتُمْ، رَوِيَّتٌ رَوِيَّتًا.

بنابراین فقط در صیغه‌ی جمع مذکر غایب، اعلال صورت می‌پذیرد:

رَوِيُّوا، رَضِيُّوا. ضمه بر یاء سنگینی می‌کند آن را به حرف قبل انتقال
می‌دهیم و یاء را ساکن می‌گردانیم: رَوِيُّوا، رَضِيُّوا. التقاء ساکنین رخ
می‌دهد برای رهایی از آن، یاء را حذف می‌کنیم: رَوُّوا، رَضُّوا.

^۳. اصل آن: يَرْوِيٌّ، تَرْوِيٌّ، أَرْوِيٌّ تَرْوِيٌّ.

رَیًّا؛ مانند: رَضِيَ يَرْضَى رَضِيًّا.

یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می‌شود:

يَرْضَى، تَرْضَى، أَرْضَى تَرْضَى،

بقیه‌ی صیغه‌ها همانند يَرْضَى صرف کرده می‌شوند.

يَرْضَى يَرْضَانِ يَرْضُونَ، تَرْضَى تَرْضَانِ يَرْضِينَ، تَرْضَى تَرْضَانِ تَرْضُونَ،
تَرْضِينَ تَرْضَانِ تَرْضِينَ، أَرْضَى تَرْضَى.

بنابراین بغیر از صیغه‌های يَرْضَى، تَرْضَى، أَرْضَى تَرْضَى، فقط در
صیغه‌های ذیل، اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذكر: يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ = يَرْضُونَ، يَرْضِيُونَ:

یاء، متحرک و ما قبل آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می‌شود:
يَرْضَاوْنَ، يَرْضَاوْنَ. التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس الف - که لام‌الفعل است
- را حذف می‌کنیم: يَرْضَوْنَ، يَرْضَوْنَ.

مفرد مؤنث: تَفْعَلِينَ = تَرْضِينَ، تَرْضِيْنَ. یاء، متحرک و حرف قبل از
آن فتحه دارد، پس به الف قلب می‌شود: تَرْضَايْنَ، تَرْضَايْنَ. در این مرحله
التقاء ساکنین رخ می‌دهد، الف - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم:
تَرْضَيْنَ، تَرْضَيْنَ.

۱. اصل آن: رَوِيًّا.

رَوِيًّا: واو و یاء در کنار هم واقع شده‌اند اولی از آن دو، ساکن است
بنابراین واو به یاء قلب کرده می‌شود: رَیًّا، دو حرف هم جنس کنار

پس [صفت مشبّهه از] آن رَيَّان^۱ است، و [به مؤنث گفته می‌شود]:
 امْرَأَةٌ رَيًّا؟ مانند [صفت مشبّهه از عَطِشٌ که می‌شود]: عَطْشَان، و
 عَطْشَى.
 و [فعل ماضی از باب أَفْعَلَ می‌شود]: أَرَوَيْ^۳؛ مانند: أَعْطَى.

همدیگر واقع شده‌اند اوّلی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر
 ادغام می‌شوند: رَيًّا.

^۱. اصل آن: رَوِيَان.

رَوِيَان: واو و یاء در کنار هم واقع شده‌اند اولی از آن دو، ساکن است
 بنابراین واو به یاء قلب کرده می‌شود: رَيَّان، دو حرف هم جنس کنار
 همدیگر واقع شده‌اند اوّلی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر
 ادغام می‌شوند: رَيَّان.

^۲. اصل آن: رَوِيَا.

رَوِيَا: واو و یاء در کنار هم واقع شده‌اند اولی از آن دو، ساکن است بنابراین
 واو به یاء قلب کرده می‌شود: رَيَّيَا، دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع
 شده‌اند اوّلی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر ادغام می‌شوند:
 رَيَّا.

^۳. اصل آن: أَرَوِي. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به
 الف قلب می‌شود: أَرَوِي.

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

أَرْوَى أَرْوَا أَرْوَاهُ، أَرْوَتْ أَرْوَاتُ أَرْوَيْنَ أَرْوَيْتَ أَرْوَيْتُمَا أَرْوَيْتُمْ،
أَرْوَيْتَ أَرْوَيْتُمَا أَرْوَيْتُكَ، أَرْوَيْتُ أَرْوَيْتَنَا.

بنابرین بغیر از أَرْوَى، فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:
جمع مذكر غایب: أَرْوَيْوْا: یاء، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته
لذا به الف قلب می‌شود: أَرْوَاوْا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در
نتیجه الف حذف می‌شود: أَرْوَوْا.

مفرد مونث غایب: أَرْوَيْتُ: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار
گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: أَرْوَاتُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ
می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: أَرْوَتْ.

مثنی مونث غایب: أَرْوَيْتَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته
لذا به الف قلب می‌شود: أَرْوَاتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیت
در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده
می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی
است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: أَرْوَاتَا.
در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را
حذف می‌کنیم: أَرْوَاتَا.

مضارع این باب بر وزن يُفْعِلُ می‌شود:

اصل آن: يُرْوِي، تُرْوِي، أَرْوِي، تُرْوِي.

ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: يُرْوِي، تُرْوِي، أَرْوِي،

تُرْوِي.

و حَيٍّ^۱ [که بر وزن فَعِل آمده و عین الفعل و لام الفعل آن، یاء است]؛
مانند: رَضِيَ می شود و [می توان ادغام نمود و گفت:]

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

يُرِي يُرِيَانِ يُرُوْنَ، تُرِي تُرِيَانِ يُرِيْنَ، تُرِي تُرِيَانِ تُرُوْنَ،
تُرِيْنَ تُرِيَانِ تُرُوْنَ، اُرِي اُرِيْ.

بنابراین بغیر از: يُرِي، تُرِي، اُرِي، تُرِي، فقط در صیغه‌های ذیل
اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر: يُفْعِلُونَ = تُرُوْیُونَ، تُرُوْیُونَ:

ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن
می‌گردانیم: يُرُوْیُونَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام الفعل را حذف
می‌کنیم: يُرُوْیُونَ.

مفرد مؤنث مخاطب: تُفْعِلِينَ = تُرُوْیِينَ: یاء، کسره دارد و قبل از آن
نیز کسره آمده، در چنین حالتی تلفظ سنگین می‌شود. برای خلاصی از آن،
یاء را ساکن نموده و حرکت آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: تُرُوْیِينَ.
در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس یاء - که لام الفعل است - را
حذف می‌کنیم: تُرُوْیِينَ.

^۱. حَيٍّ: طبق اصل آمده، حروف اصلی آن: ح ي ي.

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

حَيَّ حَيًّا حَيُّوْا، حَيِّتْ حَيِّتَا حَيِّیْنَ، حَيِّتْ حَيِّتُمَا حَيِّیْتُمْ،
حَيِّتْ حَيِّتُمَا حَيِّیْتُنَّ، حَيِّتْ حَيِّیْنَا.

حَيَّ^۱

[در ماضی چه با ادغام و چه بدون ادغام، مضارع آن می‌شود: يَحْيَى^۲
و مصدر آن می‌شود:]

^۱ . حَيَّ: ياء، ساکن کرده می‌شود: حَيَّيْ. دو حرف هم‌جنس کنار
همدیگر واقع شده‌اند که اولی ساکن و دومی متحرک است بنابراین در
همدیگر ادغام می‌شوند: حَيَّيْ.

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

حَيَّ حَيَّا حَيَّوْا، حَيَّ حَيَّتَا حَيَّيْنِ، حَيَّتْ حَيَّتُمَا حَيَّتُمْ، حَيَّتْ
حَيَّتُمَا حَيَّتُنَّ، حَيَّتْ حَيَّتَا.

مشاهده می‌کنیم که همانند مضارع، صرف کرده می‌شود. در پنج
صیغه‌ی اول، ادغام صورت می‌پذیرد و در بقیه‌ی صیغه‌ها ادغام ممتنع
است.

^۲ . اصل آن: يَحْيَى، يَحْيَى، أَحْيَى نَحْيَى،

ياء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا ياء به الف قلب می‌شود:
يَحْيَى، نَحْيَى، أَحْيَى نَحْيَى،

بقیه‌ی صیغه‌ها همانند يَرْضَى صرف کرده می‌شود.

يَحْيَى يَحْيَيَانِ يَحْيُونَ، نَحْيَى نَحْيَيَانِ يَحْيَيْنِ، نَحْيَى نَحْيَيَانِ نَحْيُونَ،
نَحْيَيْنِ نَحْيَيَانِ نَحْيَيْنِ، أَحْيَى نَحْيَى.

بنابراین بغیر از صیغه‌های يَحْيَى، نَحْيَى، أَحْيَى نَحْيَى، فقط در صیغه‌های
ذیل، اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر: يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ = يَحْيِيُونَ، نَحْيِيُونَ:

حَيَاءٌ^۱

پس [صفت مشبّهه از] آن: حَيٌّ^۲ است.

و [مثنای فَعِلَ، با ادغام می‌شود: حَيًّا و [بدون ادغام می‌شود: حَيِّيًا.

پس [صفت مشبّهه از مثنای] آن دو: حَيَّان است.

و [جمع مذكر فَعِلَ، با ادغام می‌شود: حَيُّوا، و [بدون ادغام می‌شود:

حَيُّوا.

پس جمع حَيٌّ می‌شود: أَحْيَاءٌ^۳.

یاء، متحرک و ما قبل آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می‌شود: يَحْيَاوُنَ. التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس الف - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: يَحْيَوُنَ.

مفرد مؤنث: تَفْعَلِينَ = تَحْيِيْنَ. ياء، متحرک و حرف قبل از آن فتحه دارد، پس به الف قلب می‌شود: تَحْيَايُنَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد، الف - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تَحْيَيْنَ.

^۱. اصل آن: حَيَّيَّةٌ. ياء، متحرک و حرف قبل از آن فتحه دارد، پس به الف تبدیل می‌شود: حَيَاءٌ.

^۲. اصل آن: حَيٌّ. ياء ساکن کرده می‌شود: حَيِّ. دو حرف هم‌جنس کنار همدیگر واقع شده‌اند که اوّلی ساکن و دوّمی متحرک است بنابراین در همدیگر ادغام می‌شوند: حَيِّ.

^۳. اصل آن: أَحْيَايَ: بر وزن: أفعال. ياء واقعه بعد از الف زائده به همزه قلب می‌شود: أَحْيَاءٌ.

و [در حَیُّوا] با تخفیف جایز می‌شود که حَیُّوا [خوانده شود]؛ مانند:
رَضُوا.

و امر [از تَحَيَّ می‌شود: [إِحْيَ]؛ مانند: إِرْضَ.
و [فعل ماضی از باب أَفْعَلَ می‌شود: [أَحْيَى].^۱

۱. مفرد مذکر: تَحَيَّ: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم
و آخر آن را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: إِحْيَ.
مثنی و جمع مذکر و مفرد مؤنث: تَحَيَّانِ، تَحَيَّوْنَ، تَحَيَّيْنِ: حرف مضارعه را
حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم و آخر آن را مجزوم به حذف نون
می‌کنیم: إَحْيَا، إَحْيَاوْا، إَحْيَى.
جمع مؤنث: تَحَيَّيْنِ: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم:
إَحْيَيْنِ.

۲. اصل آن: أَحْيَى. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به
الف قلب می‌شود: أَحْيَى.

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

أَحْيَى أَحْيَا أَحْيَاوْا، أَحْيَتْ أَحْيَا أَحْيَيْنِ أَحْيَيْتَ أَحْيَيْتُمَا أَحْيَيْتُمْ،
أَحْيَيْتَ أَحْيَيْتُمَا أَحْيَيْتُنَّ، أَحْيَيْتُ أَحْيَيْنَا.

بنابراین بغیر از أَحْيَى، فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:
جمع مذکر غایب: أَحْيُوا: یاء، حرکت دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته
لذا به الف قلب می‌شود: أَحْيَاوْا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در
نتیجه الف حذف می‌شود: أَحْيَاوْا.

[مضارع آن **يُفْعِلُ** می‌شود:] **يُحْيِي**؛^۱ مانند: **أَعْطَى يُعْطِي**.

مفرد مونث غایب: **أَحْيَيْتَ**: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف تبدیل می‌شود: **أَحْيَا**. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: **أَحَيْتَ**.

مثنی مونث غایب: **أَحْيَيْتَا**: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: **أَحْيَا**. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: **أَحْيَا**. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: **أَحَيْتَا**.

^۱. مضارع این باب بر وزن **يُفْعِلُ** می‌شود:

اصل آن: **يُحْيِي، تُحْيِي، أُحْيِي، تُحْيِي**.

ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: **يُحْيِي، تُحْيِي، أُحْيِي، تُحْيِي**.

تُحْيِي.

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

يُحْيِي يُحْيِيَانِ يُحْيُونَ، تُحْيِي تُحْيِيَانِ يُحْيِينَ، أُحْيِي أُحْيِيَانِ تُحْيُونَ، تُحْيِينَ تُحْيِيَانِ تُحْيِينَ، أُحْيِي تُحْيِي.

بنابراین بغیر از: **يُحْيِي، تُحْيِي، أُحْيِي، تُحْيِي**، فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

و [فعل ماضی از باب فاعَل می‌شود:] حَايَا.^۱

جمع مذکر: يُفْعِلُونَ = يُحْيُونَ، تُحْيُونَ:

ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن می‌گردانیم: يُحْيُونَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف می‌کنیم: يُحْيُونَ.

مفرد مؤنث مخاطب: تُفْعِلِينَ = تُحْيِينَ: یاء، کسره دارد و قبل از آن نیز کسره آمده، در چنین حالتی تلفظ سنگین می‌شود. برای خلاصی از آن، یاء را ساکن نموده و حرکت آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: تُحْيِينَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس یاء - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تُحْيِينَ.

^۱. اصل آن: حَايِي. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: حَايِي.

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

حَايِي حَايَا حَايُوا، حَايَتْ حَايَتَا حَايَيْنَ حَايَيْتَ حَايَيْتُمَا حَايَيْتُمْ، حَايَيْتَ حَايَيْتُمَا حَايَيْتُنَّ، حَايَيْتُ حَايَيْتَا.

بنابراین بغیر از حَايِي، فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:
جمع مذکر غایب: حَايِيُوا: یاء، حرکت دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته
لذا به الف قلب می‌شود: حَايَاُوا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: حَايُوا.

[مضارع آن يُفَاعِلُ می‌شود:] يُحَايِي.^۱

مفرد مونث غایب: حَايَيْتُ: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: حَايَاْتُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: حَايْتُ.

مثنی مونث غایب: حَايَيْتَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: حَايَاْتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیت در اصل همیشه ساکن است. اما در این جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: حَايَاْتُا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: حَايْتَا.

^۱ . مضارع این باب بر وزن يُفَاعِلُ می‌شود:

اصل آن: يُحَايِي، يُحَايِي، أُحَايِي، تُحَايِي.

ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: يُحَايِي، تُحَايِي، أُحَايِي،

تُحَايِي.

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

يُحَايِي يُحَايِيَانِ يُحَايِيُونَ، تُحَايِي تُحَايِيَانِ يُحَايِيْنَ، تُحَايِي تُحَايِيَانِ يُحَايِيْنَ، أُحَايِي أُحَايِيَانِ أُحَايِيْنَ، تُحَايِيُونِ، تُحَايِيْنَ تُحَايِيَانِ تُحَايِيْنَ، أُحَايِي تُحَايِي.

بنابراین بغیر از: يُحَايِي، تُحَايِي، أُحَايِي، تُحَايِي، فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

[مصدر آن مُفَاعَلَةٌ می‌شود: ^۱و [فعل ماضی از باب اسْتَفْعَلَ می‌شود: ^۲اسْتَحْيَ].

جمع مذکر: يُفَاعِلُونَ = يُحَايُونَ، تُحَايُونَ:

ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن می‌گردانیم: يُحَايُونَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف می‌کنیم: يُحَايُونَ.

مفرد مؤنث مخاطب: تُفَاعِلِينَ = تُحَايِينَ: یاء، کسره دارد و قبل از آن نیز کسره آمده، در چنین حالتی تلفظ سنگین می‌شود. برای خلاصی از آن، یاء را ساکن نموده و حرکت آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: تُحَايِينَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس یاء - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تُحَايِينَ.

^۱. اصل آن: مُحَايَّةٌ بر وزن: مُفَاعَلَةٌ. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: مُحَايَاةٌ.

^۲. اصل آن: اسْتَحْيَ. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: اسْتَحْيَا.

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

اسْتَحْيَا اسْتَحْيَا اسْتَحْيَا، اسْتَحْيَتْ اسْتَحْيَتْ اسْتَحْيَتْ اسْتَحْيَتْ، اسْتَحْيَيْتَ اسْتَحْيَيْتَ اسْتَحْيَيْتُمْ، اسْتَحْيَيْتِ اسْتَحْيَيْتِ اسْتَحْيَيْتُمْ، اسْتَحْيَيْتُ اسْتَحْيَيْتُ اسْتَحْيَيْتُمْ.

[مضارع آن یَسْتَفْعِلُ می شود:] یَسْتَحْيِي.^۱

بنابراین بغیر از اسْتَحْيِي، فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر غایب: اسْتَفْعَلُوا = اسْتَحْيُوا؛ یاء، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: اسْتَحْيَاوُا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: اسْتَحْيَاوُا.

مفرد مونث غایب: اسْتَحْيَيْتُ؛ یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: اسْتَحْيَاْتُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: اسْتَحْيَيْتُ.

مثنی مونث غایب: اسْتَحْيَيْتَا؛ یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: اسْتَحْيَاْتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: اسْتَحْيَاْتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: اسْتَحْيَيْتَا.

۱. مضارع این باب بر وزن یَسْتَفْعِلُ می‌شود:

اصل آن: یَسْتَحْيِي، تَسْتَحْيِي، اَسْتَحْيِي، نَسْتَحْيِي.

ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: یَسْتَحْيِي، تَسْتَحْيِي، اَسْتَحْيِي، نَسْتَحْيِي.

[مصدر آن اسْتَفْعَالاً می شود:] اسْتَحْيَاءُ،

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

يَسْتَحْيِي يَسْتَحْيِيَانِ يَسْتَحْيُونَ، تَسْتَحْيِي تَسْتَحْيِيَانِ يَسْتَحْيِينَ،
تَسْتَحْيِي تَسْتَحْيِيَانِ تَسْتَحْيُونَ، تَسْتَحْيِينَ تَسْتَحْيِيَانِ تَسْتَحْيِينَ،
أَسْتَحْيِي نَسْتَحْيِي.

بنابراین بغیر از: يَسْتَحْيِي، تَسْتَحْيِي، أَسْتَحْيِي، نَسْتَحْيِي، فقط در
صیغه‌های ذیل اعالال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر: يَسْتَفْعِلُونَ = يَسْتَحْيُونَ، تَسْتَحْيُونَ:

ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن
می‌گردانیم: يَسْتَحْيُونَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف
می‌کنیم: يَسْتَحْيُونَ.

مفرد مؤنث مخاطب: تَسْتَفْعِلِينَ = تَسْتَحْيِينَ: یاء، کسره دارد و قبل از آن
نیز کسره آمده، در چنین حالتی تلفظ سنگین می‌شود. برای خلاصی از آن،
یاء را ساکن نموده و حرکت آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم:
تَسْتَحْيِينَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس یاء - که
لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تَسْتَحْيِينَ.

۱. اصل آن: اسْتَحْيَايْ: بر وزن: اسْتَفْعَالٌ. یاء واقعه بعد از الف زائده
به همزه قلب می‌شود: اسْتَحْيَاءُ.

و امر [از] تَسْتَفْعِلُ می‌شود: اسْتَحْيَ^۱ و از عرب کسانی‌اند که می‌گویند: اسْتَحْيَ^۲

^۱. مفرد مذکر: تَسْتَحْيِي: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم و آخر آن را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: اسْتَحْيِ.
مثنی و جمع مذکر و مفرد مؤنث: تَسْتَحْيِيَانِ، تَسْتَحْيُونِ، تَسْتَحْيَيْنِ:
حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم و آخر آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: اسْتَحْيِيَا، اسْتَحْيُوا، اسْتَحْيِي.
جمع مؤنث: تَسْتَحْيَيْنِ: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم: اسْتَحْيَيْنِ.

^۲. اصل آن: اسْتَحْيِ. ياء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین ياء به الف قلب می‌شود: اسْتَحْيِ. سپس جهت کثرت استعمال، ياء حذف شده و حرکت آن به قبل انتقال می‌یابد: اسْتَحْيِ.
صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

اسْتَحْيِ اسْتَحْيَا اسْتَحْوَا، اسْتَحْتِ اسْتَحْتَا اسْتَحْتِنِ، اسْتَحَيْتِ اسْتَحَيْتُمَا اسْتَحَيْتُمْ، اسْتَحَيْتِ اسْتَحَيْتُمَا اسْتَحَيْتُنَّ، اسْتَحَيْتِ اسْتَحَيْتُنَا.

بنابراین بغیر از حذف ياء، فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر غایب: اسْتَحْيِيُوا: ياء، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: اسْتَحْيَاُوا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ

می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: اسْتَحْيُوا. سپس جهت کثرت استعمال، یاء حذف شده و حرکت آن به قبل انتقال می‌یابد: اسْتَحُوا.

مفرد مونث غایب: اسْتَحْيَيْتُ: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: اسْتَحْيَاْتُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: اسْتَحَيْتُ. سپس جهت کثرت استعمال، یاء حذف شده و حرکت آن به قبل انتقال می‌یابد: اسْتَحْتُ.

مثنی مونث غایب: اسْتَحْيَيْتَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: اسْتَحْيَاْتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در اینجا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: اسْتَحْيَاْتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: اسْتَحْيَاْتَا. سپس جهت کثرت استعمال، یاء حذف شده و حرکت آن به قبل انتقال می‌یابد: اسْتَحْتَا.

۱. مضارع این باب بر وزن یُسْتَفْعِلُ می‌شود:

اصل آن: یُسْتَحْيِي، تَسْتَحْيِي، اُسْتَحْيِي، نَسْتَحْيِي.

ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: یُسْتَحْيِي، تَسْتَحْيِي، اُسْتَحْيِي، نَسْتَحْيِي. سپس جهت کثرت استعمال، یاء حذف شده و حرکت آن به قبل انتقال می‌یابد: یُسْتَحْيِي، تَسْتَحْيِي، اُسْتَحْيِي، نَسْتَحْيِي.

اَسْتَحْ،

صرف بقیه‌ی صیغه‌ها:

يَسْتَحِي يَسْتَحِيَانِ يَسْتَحُونَ، تَسْتَحِي تَسْتَحِيَانِ يَسْتَحِينَ، تَسْتَحِي
تَسْتَحِيَانِ تَسْتَحُونَ، تَسْتَحِيَنَّ تَسْتَحِيَانِ تَسْتَحِيَنَّ، اُسْتَحِي اُسْتَحِي.

بنابرین بغیر از حذف یاء، فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت
می‌پذیرد:

جمع مذکر: يَسْتَفْعِلُونَ = يَسْتَحِيُونَ، تَسْتَحِيُونَ:

ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن
می‌گردانیم: يَسْتَحِيُونَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف
می‌کنیم: يَسْتَحِيُونَ. سپس جهت کثرت استعمال، یاء حذف شده و حرکت
آن به قبل انتقال می‌یابد: يَسْتَحُونَ.

مفرد مؤنث مخاطب: تَسْتَفْعِلِينَ = تَسْتَحِيِينَ: یاء، کسره دارد و قبل
از آن نیز کسره آمده، در چنین حالتی تلفظ سنگین می‌شود. برای خلاصی
از آن، یاء را ساکن می‌کنیم: تَسْتَحِيِينَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ
می‌دهد پس یاء - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تَسْتَحِيِينَ.
سپس جهت کثرت استعمال، یاء حذف شده و حرکت آن به قبل انتقال
می‌یابد: تَسْتَحِيَنَّ.

۱. مفرد مذکر: تَسْتَحِي: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن
می‌افزاییم و آخر آن را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: اُسْتَحِي. سپس

و این حذف به خاطر کثرت استعمال است؛ همان گونه که در لَا أَذْرِي
[نمی دانم]، می گویند: لَا أَذْرِي^۱

جهت کثرت استعمال، یاء حذف شده و حرکت آن به قبل انتقال می یابد:
إِسْتَحِ.

مثنی و جمع مذکر و مفرد مؤنث: تَسْتَحِيَّانِ، تَسْتَحِيُونِ، تَسْتَحِيْنَ.
حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می افزاییم و آخر آن را مجزوم به
حذف نون می کنیم: إِسْتَحِيَّا، إِسْتَحِيُوا، إِسْتَحِيْ. سپس جهت کثرت
استعمال، یاء حذف شده و حرکت آن به قبل انتقال می یابد: إِسْتَحِيَّا،
إِسْتَحُوا، إِسْتَحِيْ.

جمع مؤنث: تَسْتَحِيْنَ: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن
می افزاییم: إِسْتَحِيْنَ. سپس جهت کثرت استعمال، یاء حذف شده و
حرکت آن به قبل انتقال می یابد: إِسْتَحِيْ.

۱. زیرا در لَا أَذْرِي، لا نافیة است و لا نافیة در آخر فعل مضارع هیچ
تأثیری نمی گذارد. بنابراین حذف یاء به خاطر کثرت استعمال اتفاق افتاده
است.

[الخَامِسُ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَاللَّامُ]

وَيُقَالُ لَهُ: اللَّفِيفُ الْمَفْرُوقُ؛ فَتَقُولُ: وَقَى؛ كَرَمَى، يَتِي يَقِيَانِ يَقُونَ،
تَتِي تَقِيَانِ يَقِينَ، تَتِي تَقِيَانِ تَقُونَ، تَقِينَ تَقِيَانِ تَقِينَ، أَقِي تَقِي.
و لفيف مفروق [نیز] به آن گفته می شود. پس [در ماضی] می گویی:
وَقَى؛^۱ مانند: رَمَى.

^۱. فعل ماضی از لفیف مفروق:

مفرد مذکر غایب: فَعَلَ = وَقَى: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار
گرفته لذا به الف قلب می شود: وَقَى.
مثنی مذکر غایب: فَعَلَا = وَقَيَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه آمده
اما یاء به الف قلب نمی شود زیرا بعد از آن ساکن آمده است.
جمع مذکر غایب: فَعَلُوا = وَقَيُوا: یاء، حرکت دار و قبل از آن فتحه
قرار گرفته لذا به الف قلب می شود: وَقَاُوا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ
می دهد در نتیجه الف حذف می شود: وَقُوا.
مفرد مؤنث غایب: فَعَلَتْ = وَقَيْتْ: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه
قرار گرفته، لذا به الف قلب می شود: وَقَاتْ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ
می دهد در نتیجه حرف عله حذف می شود: وَقَتْ.

مثنی مؤنث غایب: فَعَلْتَا = وَقَيْتَا: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار
گرفته لذا به الف قلب می شود: وَقَاتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء
تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این جا چون بعد از آن الف آمده و
قاعده می گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می گیرد. پس این فتحه

[و در مضارع می‌گوییم:] يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ، تَقِي تَقِيَانِ يَقِينَ، تَقِي تَقِيَانِ تَقُونَ، تَقِيَن تَقُونَ، تَقِيَن تَقِيَانِ تَقِينَ، أَقِي نَقِي.^۱

عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: وَقَاتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: وَقَتَا.

در بقیه‌ی صیغه‌ها اعلال صورت نمی‌پذیرد. مانند: وَقَيْنَ، وَقِيَتَ وَقِيْتُمَا وَقِيْتُكُمْ، وَقِيَتَ وَقِيْتُمَا وَقِيْتُنَّ، وَقِيْتُ، وَقِيْنَا.^۱ فعل مضارع از لفیف مفروق:

به فاء الفعل لفیف مفروق همانند مثال واوی؛ و به لام الفعل آن همانند ناقص حکم داده می‌شود:

همان‌گونه که در فعل‌هایی مانند: "وَعَدَ" هنگام صرف آن به مضارع، واو آن حذف می‌شود: يُوْعَدُ = يَعِدُ، و همان‌گونه که در ناقص، ضمه‌ی آخر آن به سکون تبدیل می‌شود: يَرْمِي = يَرْمِي، لفیف مفروق نیز چنین است: يُوْقِي، تُوْقِي، أُوْقِي، نُوْقِي = يَقِي، تَقِي، أَقِي، نَقِي.

در بقیه‌ی صیغه‌ها بغیر از حذف واو در فاء الفعل، در دو حالت، اعلال حادث می‌شود همان‌گونه که در ناقص در دو حالت، لام الفعل آن حذف می‌گردد:

الف) جمع مذکر:

يَقُونُ: اصل آن "يَقِيُونُ" بوده است. ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن نموده و ضمه‌ی آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: يَقِيُونُ. در این

وَتَقُولُ فِي الْأَمْرِ: قِ، فَيَصِيرُ عَلَى حَرْفٍ وَاحِدٍ، وَيَلْزَمُهُ الْهَاءُ فِي الْوُفِّ؛ نَحْوُ: قِهَ قِيَا قُوا، فِي قِيَا قَيْنَ. وَتَقُولُ فِي التَّأْكِيدِ: قَيْنَ قِيَانًا قُنَّ، قُنَّ قِيَانًا قِيَانًا. وَبِالْحَقِيفَةِ: قَيْنَ قُنَّ قِنَ. وَتَقُولُ: وَجِي يَوْجِي؛ كَرَضِي يَرْضَى. وَالْأَمْرُ: إِيْج؛ كَارَضَ.

و در امر می‌گویی: قِ، پس یک حرف می‌گردد، و در وقف کردن، هاء لازم آن می‌شود؛ مانند: قِهَ، [و در بقیه‌ی صیغه‌ها می‌گویی:] قِيَا قُوا، فِي قِيَا قَيْنَ.^۱

مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد، پس یاء - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: يَقُونُ.

ب) مفرد مونث:

تَقِيْنُ: اصل آن "تَقِيْنُ" بوده است. کسره بر یاء سنگین است. برای خلاصی از آن، یاء را ساکن نموده و حرکت آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: تَقِيْنُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس یاء - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تَقِيْنُ.

^۱ . صرف أمر حاضر از لفیف مفروق:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَقِيْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِي. آخر آن را

مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: قِ.

مثنی: تَقِيَانِ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِيَانِ. آخر فعل را

مجزوم به حذف نون می‌کنیم: قِيَا.

و در [نون] تاکید می‌گویی: قَيْنٌ قَيَانٌ قُنْ، قِنْ قَيَانٌ قَيْنَانٌ.^۱ و با نون
تاکید خفیفه [می‌گویی]: قَيْنٌ قُنْ قِنْ.^۲

جمع مذکر: تَقُونْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قُونْ. آخر فعل را
مجزوم به حذف نون می‌کنیم: قُوا.
مفرد مونث: تَقِيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِيْنْ. آخر فعل را
مجزوم به حذف نون می‌کنیم: قِيْ.

جمع مونث: تَقِيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِيْنْ.
^۱. صرف أمر حاضر از لفیف مفروق با نون توکید ثقیله:
فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:
مفرد مذکر: تَقِيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِيْنْ.
مثنی: تَقِيَانْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قَيَانْ.
جمع مذکر: تَقُنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قُنْ.
مفرد مونث: تَقِيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِنْ.
جمع مونث: تَقِيْنَانْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قَيْنَانْ.
^۲. صرف أمر حاضر از لفیف مفروق با نون توکید خفیفه:
فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:
مفرد مذکر: تَقِيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِيْنْ.
مثنی: ساخته نمی‌شود.

جمع مذکر: تَقُنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قُنْ.
مفرد مونث: تَقِيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: قِنْ.

[در فَعِلْ يَفْعَلْ] می‌گویی: وَجِيْ^۱ یُوْجِیْ^۲؛ مانند: رَضِيَ يَرْضَى.

جمع مونث: ساخته نمی‌شود.

^۱. صرف فعل ماضی از لفیف مفروق بر وزن فَعِلْ اگر لام‌الفعل، یاء باشد:

وَجِيْ وَجِيَا وَجُوا، وَجِيْتُ وَجِيْتَا وَجِيْنٌ، وَجِيْتُ وَجِيْتُمَا وَجِيْتُمْ،
وَجِيْتُ وَجِيْتُمَا وَجِيْنٌ، وَجِيْتُ وَجِيْنَا.

در صرف فعل ماضی از لفیف مفروق بر وزن فَعِلْ، اگر لام‌الفعل آن، یاء باشد هیچ اعلالی حادث نمی‌شود. مگر در جمع مذکر:

مانند: وَجِيُوا. ضمه بر یاء سنگینی می‌کند آن را به حرف قبلی انتقال می‌دهیم و یاء را ساکن می‌گردانیم: وَجِيُوا. التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای رهایی از آن، یاء را حذف می‌کنیم: وَجُوا.

^۲. صرف فعل مضارع از لفیف مفروق بر وزن يَفْعَلْ اگر لام‌الفعل، یاء باشد:

يَفْعَلُ، تَفْعَلُ، أَفْعَلُ، نَفْعَلُ: اصل آن‌ها: يُوْجِيْ، تُوْجِيْ، أُوْجِيْ، نُوْجِيْ.
یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می‌شود:
يُوْجِيْ، تُوْجِيْ، أُوْجِيْ، نُوْجِيْ.

يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ: اصل آن يُوْجِيُونَ بوده است: یاء، متحرک و ما قبل آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می‌شود: يُوْجَاوُنْ. التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس الف - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: يُوْجَوْنَ.

امر [می‌شود]: اِيَجْ؛ مانند: اَرْضَ.

مفرد مؤنث: تَفْعَلَيْنَ: تَوَجَّيْنِ. چون یاء، متحرک و حرف قبل از آن
فترحه دارد، پس به الف قلب می‌شود: تَوَجَّيْنِ. در این مرحله التقاء ساکنین
رخ می‌دهد، الف - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تَوَجَّيْنِ.

در بقیه‌ی صیغه‌ها اعلالی حادث نمی‌شود. مانند:

مثنی: يَفْعَلَانِ، تَفْعَلَانِ: يُوَجَّيَانِ، تَوَجَّيَانِ.

جمع مؤنث: يَفْعَلْنَ، تَفْعَلْنَ: يُوَجَّيْنِ، تَوَجَّيْنِ

۱. صرف أمر حاضر از لفیف مفروق، باب يَفْعَلُ:

مفرد مذکر: تَوَجَّيْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: وَجَّيْ. چون با
ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از الف وصل کمک می‌گیریم: اَوَجَّيْ.
فعل را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: اَوَجَّجْ. واو، ساکن و قبل از آن،
کسره دارد و با کسره، یاء مطابقت دارد بنابراین واو به یاء قلب می‌شود: اِيَجَّجْ.
مثنی: تَوَجَّيَانِ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: وَجَّيَانِ. چون با
ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از الف وصل کمک می‌گیریم: اَوَجَّيَانِ.
آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: اَوَجَّيَا. سپس واو به یاء قلب
می‌شود: اِيَجَّيَا.

جمع مذکر: تَوَجَّوْنَ: روش آن مانند مثنی است: اَوَجَّوْا = اِيَجَّوْا.

مفرد مؤنث: تَوَجَّيْنِ: روش آن مانند مثنی است: اَوَجَّيْ = اِيَجَّيْ.

جمع مونث: تَوَجَّيْنَ: حرف مضارعه را حذف کرده و به جای آن الف
وصل می‌گذاریم: اَوْجَيْنَ = اِيجَيْنَ.

[السَّادِسُ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ]

كَيْنٍ، وَيَوْمٌ، وَيَلٍ، وَلَا يُبْنَى مِنْهُ الْفِعْلُ.

مانند: كَيْنٌ وَّ يَوْمٌ وَّ يَلٍ، [از این نوع که فاء الفعل و عین الفعل آن حرف عله داشته باشد فقط اسم می آید] و اما فعل از آن ساخته نمی شود.

[السَّابِعُ الْمُعْتَلُّ الْفَاءِ وَالْعَيْنِ وَاللَّامُ]

وَذَلِكَ وَאוُ وَيَاءٌ، لِاسْمِي الْحَرْفَيْنِ.

و آن، واو^۱ و یاء^۲، برای دو اسم [از] دو حرف [از حروف هجا] است.

^۱ . اصل آن: وَّوُؤٌ بوده است. واوِ وسطی متحرک، و قبل از آن فتحه قرار گرفته در نتیجه به الف قلب می شود: واو.

^۲ . اصل آن: یِیِیٌ بوده است. یاءِ وسطی متحرک، و قبل از آن فتحه قرار گرفته در نتیجه به الف قلب می شود: یای. یاءِ آخر، از جهت تخفیف به همزه قلب می شود: یاء.

فَصْلٌ

[فِي الْمَهْمُوزِ]

حُكْمُ الْمَهْمُوزِ فِي تَصَارِيفِ فِعْلِهِ كَحُكْمِ الصَّحِيحِ؛ لِأَنَّ الْمَهْمُوزَ حَرْفٌ صَحِيحٌ، لَكِنَّهَا قَدْ تَخَفَّفَ إِذَا وَقَعَتْ غَيْرَ أَوَّلٍ؛ لِأَنَّهَا حَرْفٌ شَدِيدٌ مِنْ أَقْصَى الْخَلْقِ؛ فَتَقُولُ: أَمَلْتُ يَأْمُلُ؛ كَنَصَرَ يَنْصُرُ.

حکم مهموز در تصاریف فعلش همانند حکم صحیح است؛ زیرا همزه، حرف صحیح است اما گاهی مخفف کرده می شود هرگاه در غیر از اول [کلمه] قرار گرفت؛ زیرا آن حرف شدید از انتهای حلق است. پس می گویی: أَمَلْتُ 'يَأْمُلُ'؛ مانند: نَصَرَ يَنْصُرُ.

^۱. در صرف فعل ماضی مهموز هیچ تغییری حادث نمی شود. فرقی ندارد که همزه در فاء الفعل یا عین الفعل و یا لام الفعل باشد. مانند:

أَمَلْتُ أَمَلًا أَمَلُوا، أَمَلْتُ أَمَلْنَا أَمَلَنْ، أَمَلْتُ أَمَلْنَا أَمَلْتُمْ، أَمَلْتُ أَمَلْنَا أَمَلْتُمْ، أَمَلْتُ أَمَلْنَا.

سَأَلْتُ سَأَلًا سَأَلُوا، سَأَلْتُ سَأَلْنَا سَأَلَنْ، سَأَلْتُ سَأَلْنَا سَأَلْتُمْ، سَأَلْتُ سَأَلْنَا سَأَلْتُمْ، سَأَلْتُ سَأَلْنَا.

قَرَأْتُ قَرَأًا قَرَأُوا، قَرَأْتُ قَرَأْنَا قَرَأَنْ، قَرَأْتُ قَرَأْنَا قَرَأْتُمْ، قَرَأْتُ قَرَأْنَا قَرَأْتُمْ، قَرَأْتُ قَرَأْنَا.

^۲. در صرف مضارع مهموز هیچ تغییری حادث نمی شود. فرقی ندارد که همزه در فاء الفعل یا عین الفعل و یا لام الفعل باشد، مگر زمانی که دو

وَالْأَمْرُ: أَوْمَلْ، بِقَلْبِ الْهَمْزَةِ وَآوَا؛ لِأَنَّ الْهَمْزَتَيْنِ إِذَا التَقَتَا فِي
كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ، ثَانِيَتُهُمَا سَاكِنَةٌ... وَجَبَ قَلْبُهَا بِجِنْسِ حَرَكَةِ مَا قَبْلَهَا؛
كَأَمَنْ، وَأُومِنَ، وَإِيْمَانٍ. فَإِنْ كَانَتْ الْأُولَى هَمْزَةً وَضَلَّ.. تَعُودُ الثَّانِيَةُ
هَمْزَةً عِنْدَ الْوَصْلِ، إِذَا انْفَتَحَ مَا قَبْلَهَا.

و امر [از آن]: اُومَلْ، به قلب همزه به واو است؛ زیرا هرگاه دو همزه
در یک کلمه به همدیگر رسیدند [در حالی که بر] دومین همزه، ساکن

همزه کنار همدیگر واقع شوند که اولی متحرک و دومی ساکن باشد
همزه‌ی دوم به جنس حرکت همزه‌ی اول، قلب کرده می‌شود. مانند:

يَأْمُلُ يَأْمَلَانِ يَأْمُلُونَ، تَأْمُلُ تَأْمَلَانِ يَأْمُلْنَ، تَأْمُلُ تَأْمَلَانِ تَأْمُلُونَ،
تَأْمُلِينَ تَأْمَلَانِ تَأْمُلْنَ، أَمُلُ تَأْمُلُ.

فعل متکلم وحده: أَمُلُ می‌شود: أَمُلُ.

يَسْأَلُ يَسْأَلَانِ يَسْأَلُونَ، تَسْأَلُ تَسْأَلَانِ يَسْأَلْنَ، تَسْأَلُ تَسْأَلَانِ
تَسْأَلُونَ، تَسْأَلُ تَسْأَلَانِ تَسْأَلْنَ، أَسْأَلُ تَسْأَلُ.

يَقْرَأُ يَقْرَأَانِ يَقْرَأُونَ، تَقْرَأُ تَقْرَأَانِ يَقْرَأْنَ، تَقْرَأُ تَقْرَأَانِ تَقْرَأُونَ،
تَقْرَأِينَ تَقْرَأَانِ تَقْرَأْنَ، أَقْرَأُ نَقْرَأُ.

دو فعل يَقْرَأَانِ و تَقْرَأَانِ می‌شوند: يَقْرَأَانِ و تَقْرَأَانِ.

۱. اُومَلْ: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی

ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با
حرکت همزه‌ی اول است: اُومَلْ.

صرف آن: اُومَلُ اُومَلَا اُومَلُوا، اُومِلِ اُومِلَا اُومِلْنَ.

مستقر بود.. قلب کردن آن به جنس حرکت ما قبل آن واجب می‌شود؛ مانند: [اُمِّنَ می‌شود:] اَمِّنَ، و [مجهول آن: اُمِّنَ می‌شود:] اُومِنَ، و [مصدر آن: اِثْمَان می‌شود:] اِئِمَّان^۱. پس اگر همزه‌ی اولی، همزه‌ی وصل بود.. هنگام وصل کردن، همزه‌ی دوم بازمی‌گردد هرگاه حرف ما قبل از آن فتحه داشت.^۲

^۱. هرگاه همزه‌ی ساکنی مشاهده کردیم قبل از آن، دو حالت دارد:

الف) یا باز هم همزه‌ی متحرکی قرار گرفته است؛ در این صورت قلب کردن همزه‌ی دوم به جنس حرکت ما قبل واجب می‌شود. مانند:

اَمِّنَ = اَمِّنَ اُومِنَ = اُومِنَ اِئِمَّان = اِئِمَّان

ب) حرف متحرکی بغیر از همزه قرار گرفته باشد؛ در این صورت، قلب کردن همزه‌ی دوم به جنس حرکت ما قبل واجب نمی‌شود بلکه جایز است. مانند:

قبل از همزه‌ی ساکن، فتحه باشد: رَأْس، همچنین جایز است که خوانده شود: راس.

قبل از همزه‌ی ساکن، کسره باشد: رِئِم، همچنین جایز است که خوانده شود: رِئِم.

قبل از همزه‌ی ساکن، ضمه باشد: بُؤْس، همچنین جایز است که خوانده شود: بُؤْس.

^۲. مصنف رحمه الله قید آورد که هرگاه حرف قبل از همزه‌ی اول، فتحه داشته باشد همزه‌ی دوم بازمی‌گردد اما این قید لازم نیست زیرا اگر ضمه یا کسره باشد باز هم همزه بازمی‌گردد. مثال به:

وَحُذِفَتِ الْهَمْزَةُ فِي: حُذْ، وَكُلْ، وَمُرْ، عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ؛ لِكَثْرَةِ
الِاسْتِعْمَالِ. وَقَدْ يَجِيءُ مُرٌ عَلَى الْأَصْلِ عِنْدَ الْوَصْلِ؛ كَقَوْلِهِ تَعَالَى:
﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ﴾.

و همزه در: حُذْ، و كُلْ، و مُرْ، به خاطر کثرت استعمال، بر غیر قیاس
حذف شده است.

و گاهی به هنگام وصل، "مُر" بر اصل می‌آید؛ مانند فرموده‌ی خداوند
متعال: ﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ﴾^۱ [طه/۱۳۲].

فتحه قبل از همزه‌ی اول: در قرآن آمده: ﴿إِلَى الْهَدَى ائْتِنَا﴾.
أنعام/۷۱.

کسره قبل از همزه‌ی اول: در قرآن آمده: ﴿فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِنَ
أَمَانَتَهُ﴾. بقره/۲۸۳.

ضمه قبل از همزه‌ی اول: در قرآن آمده: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْتِنُنِي
لِي﴾. توبه/۴۹.

^۱. أمر از چهار فعل "أَكَلَ، أَخَذَ، أَمَرَ، سَأَلَ" چنین می‌آید:

دو فعل أَكَلَ و أَخَذَ فرقی ندارد که در اول کلام یا در وسط کلام
واقع شوند تنها به یک حالت، أمر آن‌ها چنین می‌شود: حُذْ و كُلْ.

دو فعل أَمَرَ و سَأَلَ اگر در آغاز کلام آمدند، می‌شوند: مُر و سَلْ. اما
اگر در وسط کلام آمدند، هم می‌توان قَمُرْ، قَسَلْ تلفظ زد و هم می‌توان:
فَأَسَأَلَ، فَأَمُرْ تلفظ زد. این به وفور در لغت عرب یافته می‌شود و از حذف
فصیح‌تر است و در قرآن نیز چنین آمده:

وَأَزَرَ يَأْزِرُ، وَهَنَأَ يَهْنِئُ؛ كَضَرَبَ يَضْرِبُ. وَالْأَمْرُ: ائْزِرْ. وَأَدَبَ يَأْدُبُ؛ كَكَرَّمَ يَكْرُمُ. وَالْأَمْرُ: أَوْدُبْ. وَسَأَلَ يَسْأَلُ؛ كَمَنَعَ يَمْنَعُ. وَالْأَمْرُ: إِسْأَلْ. وَيَجُوزُ: سَأَلَ يَسْأَلُ سَلً.

وَأَزَرَ^۱ يَأْزِرُ، وَ هَنَأَ^۲ يَهْنِئُ؛ مانند: ضَرَبَ يَضْرِبُ است.

وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ. [طه/۱۳۳].

فَسَقِلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ. [أنبياء/۷].

^۱ . صرف آن: أَزَرَ أَزْرًا أَزْرُوا، أَزَرْتُ أَزْرَتًا أَزْرَنَ، أَزَرْتُ أَزْرُتُمَا أَزَرْتُمْ، أَزَرْتُ أَزْرُتُمَا أَزَرْتُنَّ، أَزَرْتُ أَزْرَتَا

^۲ . صرف آن: يَأْزِرُ يَأْزِرَانِ يَأْزِرُونَ، تَأْزِرُ تَأْزِرَانِ يَأْزِرْنَ، تَأْزِرُ تَأْزِرَانِ تَأْزِرُونَ، تَأْزِرِينَ تَأْزِرَانِ تَأْزِرْنَ، آزِرُ آزِرُ.

فعل متکلم وحده: أَأْزِرُ: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: أَزِرُ.

^۳ . صرف آن: هَنَأَ هَنَأًا هَنُؤُوا، هَنَأْتُ هَنَأْتُ هَنَانً، هَنَأْتُ هَنَأْتُمَا هَنَأْتُمْ، هَنَأْتُ هَنَأْتُمَا هَنَأْتُنَّ، هَنَأْتُ هَنَأْنَا.

^۴ . صرف آن: يَهْنِئُ يَهْنِئَانِ يَهْنِئُونَ، تَهْنِئُ تَهْنِئَانِ يَهْنِئْنَ، تَهْنِئُ تَهْنِئَانِ تَهْنِئُونَ، أَهْنِئُ أَهْنِئَانِ أَهْنِئُونَ.

و امر [از آن]: اِيزِرْ^۱ و اُدُبْ^۲ یَاْدُبْ^۳؛ مانند: کَرَمَ یَكْرُمُ است. و امر
[از آن]: اُوْدُبْ^۴.
و سَأَلْ^۵

^۱ . اِيزِرْ: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِيزِرْ.

صرف آن: اِيزِرْ اِيزِرَا اِيزِرُوا، اِيزِرِي اِيزِرَا اِيزِرْنَ.
^۲ . صرف آن: اُدُبْ اُدُبَا اُدُبُوا، اُدُبَتْ اُدُبَتَا اُدُبْنَ، اُدُبْتُ اُدُبْتُمَا اُدُبْتُمْ، اُدُبْتُ اُدُبْتُمَا اُدُبْتُنَّ، اُدُبْتُ اُدُبْنَا.
^۳ . صرف آن: یَاْدُبْ یَاْدُبَانِ یَاْدُبُونَ، تَاْدُبْ تَاْدُبَانِ یَاْدُبْنَ، تَاْدُبْ تَاْدُبَانِ تَاْدُبُونَ، تَاْدُبَیْنِ تَاْدُبَانِ تَاْدُبْنَ، اُدُبْ تَاْدُبْ.
فعل متکلم وحده: اُؤْدُبْ می‌شود: اُدُبْ.

^۴ . اُوْدُبْ: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اُوْدُبْ.

صرف آن: اُوْدُبْ اُوْدُبَا اُوْدُبُوا، اُوْدُبِي اُوْدُبَا اُوْدُبْنَ.
^۵ . صرف آن: سَأَلْ سَأَلَا سَأَلُوا، سَأَلْتُ سَأَلْتَا سَأَلْنَ، سَأَلْتُ سَأَلْتُمَا سَأَلْتُمْ، سَأَلْتُ سَأَلْتُنَّ، سَأَلْتُ سَأَلْنَا.

يَسْأَلُ^۱؛ مانند: مَنَعَ يَمْنَعُ است. و امر [از آن]: اِسْأَلْ^۲ و [همچنین] جایز می‌شود: سَأَلَ^۳ يَسْأَلُ سَلْ^۴.

^۱. صرف آن: يَسْأَلُ يَسْأَلَانِ يَسْأَلُونَ، تَسْأَلُ تَسْأَلَانِ يَسْأَلْنَ، تَسْأَلُ تَسْأَلَانِ تَسْأَلُونَ، تَسْأَلِينَ تَسْأَلَانِ تَسْأَلْنَ، أَسْأَلُ أَسْأَلُ.

^۲. صرف آن: اِسْأَلْ اِسْأَلَا اِسْأَلُوا، اِسْأَلِي اِسْأَلَا اِسْأَلْنَ.

^۳. صرف آن: سَأَلَ سَأَلَا سَأَلُوا، سَأَلَتْ سَأَلْتَا سَأَلْنَ، سَلْتُ سَلْتُمَا سَلْتُمْ، سَلْتُ سَلْتُمَا سَلْتُمْ، سَلْتُ سَلْتُمْ.

از صیغه‌ی ششم تا آخر، بعلت التقاء ساکنین، الف حذف می‌شود:

سَأَلْنَ = سَلْنَ. سَأَلْتَ = سَلْتُ. سَأَلْتُمَا = سَلْتُمَا.

سَأَلْتُمْ = سَلْتُمْ. سَأَلْتِ = سَلْتِ. سَأَلْتُمَا = سَلْتُمَا.

سَأَلْتُنَّ = سَلْتُنَّ. سَأَلْتُ = سَلْتُ. سَأَلْنَا = سَلْنَا.

^۴. صرف آن: يَسْأَلُ يَسْأَلَانِ يَسْأَلُونَ، تَسْأَلُ تَسْأَلَانِ يَسْلُنَ، تَسْأَلُ تَسْأَلَانِ تَسْأَلُونَ، تَسْأَلِينَ تَسْأَلَانِ تَسْلُنَ، أَسْأَلُ تَسْأَلُ.

در دو جمع مؤنث غایب و مخاطب، بعلت التقاء ساکنین، الف حذف

می‌شود: يَسْأَلْنَ = يَسْلُنَ. تَسْأَلْنَ = تَسْلُنَ.

^۵. ابتدا مضارع آن را می‌نویسیم: تَسْأَلُ. سپس حرف مضارعه را حذف

می‌کنیم و آخر آن را مجزوم به سکون می‌کنیم: سَأَلَ. التقاء ساکنین بوجود

می‌آید حرف عله حذف می‌شود: سَلْ.

صرف آن: سَلْ سَلَا سَلُوا، سَلِي سَلَا سَلْنَ.

وَأَبَ يُوُوبُ، وَسَاءَ يَسُوءُ؛ كَصَانَ يَصُونُ. وَجَاءَ يَجِيءُ؛ كَكَالَ
يَكِيلُ، فَهَوُ: سَاءٌ، وَجَاءَ. وَأَسَا يَأْسُو؛ كَدَعَا يَدْعُو. وَأَتَى يَأْتِي؛ كَرَمَى
يَرِمِي. وَالْأَمْرُ: إِيْتِ. وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: تِ، تَشْبِيهَا لَهُ يَحْذُ.
وَأَبَ^۱ يُوُوبُ^۲، و سَاءَ^۳

۱. اصل آن: أَوَبَ: واو، متحرک و قبل از آن فتحه آمده در نتیجه به
الف قلب می‌شود: أَوَبَ. دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و
دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس
با حرکت همزه‌ی اول است: أَبَ.

صرف آن: أَبَ أَبَا أَبَوَا، أَبَتْ أَبَتَا أَبْنِ، أَبَتْ أَبْتُمَا أَبْتُم، أَبَتْ أَبْتُمَا
أَبْنُ، أَبَتْ أَبْنَا.

۲. يَأُوبُ بر وزن يَفْعُلُ مانند يَقُولُ: واو، متحرک و قبل از آن حرف
صحيح ساکن قرار دارد حرکت آن به قبل برده و خودش ساکن کرده
می‌شود: يُوُوبُ.

صرف آن: يُوُوبُ يُوُوبَانِ يُوُوبُونَ، تُوُوبُ تُوُوبَانِ يُوُوبِنِ، تُوُوبُ
تُوُوبَانِ تُوُوبُونَ، تُوُوبِينَ تُوُوبَانِ تُوُوبِنِ، أُوُوبُ نُوُوبُ.

بنابراین در دو صیغه‌ی جمع مؤنث يَأُوبِنَ و تَأُوبِنَ، چون واو، متحرک
و قبل از آن حرف صحيح ساکن قرار دارد حرکت آن به قبل برده و خودش
ساکن کرده می‌شود: يَأُوبِنَ و تَأُوبِنَ. التقاء ساکنین رخ می‌دهد واو حذف
می‌شود: يُوُوبِنَ و تُوُوبِنَ.

۳. صرف آن:

صیغه	واو، متحرک و قبل از آن فتحه	نتیجه نهائی
مفرد مذکر غایب	سَوَّءَ	سَاءَ
مثنی مذکر غایب	سَوَّءَا	سَاءَا
جمع مذکر غایب	سَوَّؤُوا	سَاءُوا
مفرد مؤنث غایب	سَوَّءَتْ	سَاءَتْ
مثنی مؤنث غایب	سَوَّءَتَا	سَاءَتَا

صیغه	مثال واوی ابتدا	ضمه بر واو سنگین	التقاء ساکین	نتیجه
	به وزن فَعَلَ	است لذا حرکت را	رخ می دهد،	نهائی
	برده می شود	به قبل برده، واو	حرف عله	
		ساکن می گردد	حذف می گردد	
جمع مؤنث غایب	سَوَّءَنْ	سَوَّءَنْ	سَوَّءَنْ	سُوْنْ
مفرد مذکر مخاطب	سَوَّءَتْ	سَوَّءَتْ	سَوَّءَتْ	سُوْتْ
مثنی مذکر مخاطب	سَوَّءُتُمَا	سَوَّءُتُمَا	سَوَّءُتُمَا	سُوْتُمَا
جمع مذکر مخاطب	سَوَّءْتُمْ	سَوَّءْتُمْ	سَوَّءْتُمْ	سُوْتُمْ
مفرد مؤنث مخاطب	سَوَّءَتِ	سَوَّءَتِ	سَوَّءَتِ	سُوْتِ
مثنی مؤنث مخاطب	سَوَّءْتُمَا	سَوَّءْتُمَا	سَوَّءْتُمَا	سُوْتُمَا

يُسُوْءُ؛ مانند: صَانَ يَصُوْنُ است. و جَاءُ

جمع مونث مخاطب	سَوَّءَتْ	سَوَّءَتْ	سَوَّءَتْ	سَوَّءَتْ
متکلم	سَوَّءْتُ	سَوَّءْتُ	سَوَّءْتُ	سَوَّءْتُ
وحده				
متکلم مع الغیر	سَوَّءْنَا	سَوَّءْنَا	سَوَّءْنَا	سَوَّءْنَا

۱. اصل آن: يَسُوْءُ؛ واو حرکت دارد و ما قبل آن، حرف صحیح ساکن قرار گرفته، بنابراین حرکت آن به ما قبل انتقال داده، خودش ساکن می‌گردد و می‌شود: يَسُوْءُ.

در بقیه‌ی صیغه‌ها جز نقل، اعلالی حادث نمی‌شود مگر در جمع مؤنث: يَسُوْءُنَّ ضمه بر واو سنگین است حرکت آن را به ما قبل داده و خودش را ساکن می‌گردانیم، می‌شود: يَسُوْءُنَّ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم، می‌شود: يَسُوْنَّ. صرف آن:

يَسُوْءُ يَسُوْءَانِ يَسُوْوُنَ، كَسُوْءُ كَسُوْءَانِ يَكْسُوْنُ، كَسُوْءُ كَسُوْءَانِ كَسُوْوُنَ كَسُوْئِيْنَ كَسُوْءَانِ كَسُوْنُ اَسُوْءُ اَسُوْءُ.

۲. صرف آن:

صیغه	یاء، متحرک و قبل از آن فتحه آمده لذا به الف تبدیل می‌شود	نتیجه نهائی
مفرد مذکر غایب	جَيَّأَ	جَاءَ

مثنی مذكر غایب	جَيَّأَ	جَاءَ
جمع مذكر غایب	جَيَّأُوا	جَاءُوا
مفرد مونث غایب	جَيَّأَتْ	جَاءَتْ
مثنی مونث غایب	جَيَّأَتَا	جَاءَتَا

صیغه	مثال یائی ابتدا	کسره بر یاء سنگین	التقاء ساکنین	نتیجه
	به وزن فعل	است لذا حرکت را	رخ می دهد،	نهایی
	برده می شود	به قبل برده، یاء	حرف عله	
		ساکن می گردد	حذف می گردد	
جمع مونث غایب	جَيَّأَنَّ	جَيَّئِنَّ	جَيَّئِنَّ	جَيَّئِنَّ
مفرد مذكر مخاطب	جَيَّأْتُ	جَيَّئْتُ	جَيَّئْتُ	جَيَّئْتُ
مثنی مذكر مخاطب	جَيَّأْتُمَا	جَيَّئْتُمَا	جَيَّئْتُمَا	جَيَّئْتُمَا
جمع مذكر مخاطب	جَيَّأْتُمْ	جَيَّئْتُمْ	جَيَّئْتُمْ	جَيَّئْتُمْ
مفرد مونث مخاطب	جَيَّأَتْ	جَيَّئَتْ	جَيَّئَتْ	جَيَّئَتْ
مثنی مونث مخاطب	جَيَّأْتُمَا	جَيَّئْتُمَا	جَيَّئْتُمَا	جَيَّئْتُمَا
جمع مونث مخاطب	جَيَّأْنَنَّ	جَيَّئْنَنَّ	جَيَّئْنَنَّ	جَيَّئْنَنَّ
متکلم وحده	جَيَّأْتُ	جَيَّئْتُ	جَيَّئْتُ	جَيَّئْتُ
متکلم مع الغير	جَيَّئْنَا	جَيَّئْنَا	جَيَّئْنَا	جَيَّئْنَا

يَجِيءُ؛ مانند: كَالْ يَكِيلُ است، پس [اسم فاعل از] آن: سَاءٌ، و
جَاءٌ است.

۱. اصل آن: يَجِيءُ؛ ياء حرکت دارد و ما قبل آن، حرف صحیح ساکن
قرار گرفته، بنابراین حرکت آن به ما قبل انتقال داده می‌شود و خودش
ساکن می‌گردد و می‌شود: يَجِيءُ.

در بقیه‌ی صیغه‌ها جز نقل، اعلالی حادث نمی‌شود مگر در جمع
مؤنث: يَجِيئْنَ کسره بر ياء سنگین است حرکت آن را به ما قبل داده و
خودش را ساکن می‌گردانیم، می‌شود: يَجِيئْنَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید
برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم، می‌شود: يَجِيئْنَ.
صرف آن:

يَجِيءُ يَجِيئَانِ يَجِيئُونَ، تَجِيءُ تَجِيئَانِ تَجِيئُونَ،
تَجِيئِينَ تَجِيئَانِ تَجِيئُونَ، أَجِيءُ نَجِيءُ.

۲. در طریقه‌ی ساختن اسم فاعل از مهموز اللامی که اجوف است دو
قول وجود دارد:
الف) قول سیبویه:

اصل آن: سَاءٌ، جَاءٌ بوده است. واو و ياء به همزه قلب شده زیرا
بعد از الف واقع شده‌اند: سَاءٌ، جَاءٌ. سپس همزه‌ی دوم به ياء قلب شده
زیرا قبل از آن کسره وجود دارد و با کسره، ياء مطابقت دارد: سَاءِي،
جَاءِي. که اگر تنوین را به نون ساکن بازگردانیم چنین می‌شود: سَاءِيْنِ،
جَاءِيْنِ. ضمه بر ياء سنگین است آن را ساکن می‌گردانیم: سَاءِيْنِ،

جَاءَيْنِ. التقاء ساکنین حادث می‌شود بنابراین یاء حذف می‌گردد: سَاءِنِ، جَاءِنِ. که با تنوین نوشته می‌شود: سَاءِ، جَاءِ. لذا وزن آن قَاع است.
(ب) قول خلیل بن احمد:

اصل آن: سَاوِءٌ، جَايِءٌ بوده است. عین‌الفعل به لام‌الفعل نقل شده است: سَاوِءٌ، جَايِءٌ. که اگر تنوین را به نون ساکن بازگردانیم چنین می‌شود: سَاءَوْنٌ، جَاءَيْنِ. ضمه بر واو و یاء سنگین است آن را ساکن می‌گردانیم: سَاءَوْنٌ، جَاءَيْنِ. التقاء ساکنین حادث می‌شود بنابراین واو و یاء حذف می‌گردد: سَاءِنِ، جَاءِنِ. که با تنوین نوشته می‌شود: سَاءِ، جَاءِ. لذا وزن آن قَالٍ است.

۱. مفرد مذکر غایب: أَسَوَّ: واو، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: أَسَا.

مثنی مذکر غایب: فَعَلَا = أَسَوَّا: واو، متحرک و قبل از آن فتحه آمده اما واو به الف قلب نمی‌شود زیرا بعد از آن ساکن آمده است.

جمع مذکر غایب: فَعَلُوا = أَسَوُّوا: واو، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: أَسَاوَا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: أَسَوَا.

مفرد مونث غایب: فَعَلَتْ = أَسَوَّتْ: واو، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: أَسَاَتْ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: أَسَتْ.

يَأْسُو؛ مانند: دَعَا يَدْعُو است.

مثنی مونث غایب: فَعَلْنَا = أَسَوْنَا؛ واو، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: أَسَأْنَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است: أَسَأْنَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: أَسْنَا.

در بقیه‌ی صیغه‌ها اعلال صورت نمی‌پذیرد. مانند:

أَسَوْنَ أَسَوْتَ أَسَوْتُمَا أَسَوْتُمْ أَسَوْتِ أَسَوْتُمَا أَسَوْتُنَّ أَسَوْتُ أَسَوْنَا.

۱. جاهایی که اعلال حادث می‌شود:

يَأْسُو تَأْسُو تَأْسُو تَأْسُو: ضمه در آخر کلمه بر واو سنگینی می‌کند آن را ساکن می‌کنیم: يَأْسُو تَأْسُو تَأْسُو تَأْسُو.

جمع مذکر: يَأْسُوْنَ: ضمه بر واو سنگین است بنابراین آن را ساکن می‌گردانیم: يَأْسُوْنَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف می‌کنیم: يَأْسُوْنَ.

مفرد مؤنث: تَأْسُوِيْن: کسره بر واو سنگین است حرکت آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن می‌گردانیم: تَأْسُوِيْن. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف می‌کنیم: تَأْسُوِيْن.

متکلم وحده: **أَسُو**: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که همجنس با حرکت همزه‌ی اول است: **أَسُو**.

صرف آن: **يَأْسُو يَأْسُوَانِ يَأْسُونِ، تَأْسُو تَأْسُوَانِ يَأْسُونِ، تَأْسُو تَأْسُوَانِ تَأْسُونِ، تَأْسِيْنِ تَأْسُوَانِ تَأْسُونِ، أَسُو تَأْسُو**.

۱. مفرد مذکر غایب: **أَتَى**: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: **أَتَى**.

مثنی مذکر غایب: **فَعَلَا = أَتَيَا**: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه آمده اما یاء به الف قلب نمی‌شود زیرا بعد از آن ساکن آمده است.

جمع مذکر غایب: **فَعَلُوا = أَتَوْا**: یاء، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: **أَتَوْا**. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: **أَتَوْا**.

مفرد مؤنث غایب: **فَعَلَتْ = أَتَيْتِ**: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: **أَتَاتِ**. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: **أَتَتْ**.

مثنی مؤنث غایب: **فَعَلْتَا = أَتَيْتَا**: یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: **أَتَاتَا**. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه

يَأْتِي؛ مانند: رَحَى يَرْحِي است.

عارضی است بنابراین به اصل آن برمی گردیم و می گوئیم تاء، ساکن است: أَتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می شود برای رهائی از آن، حرف عله را حذف می کنیم: أَتَا.

در بقیه ی صیغه ها اعلال صورت نمی پذیرد. مانند:
أَتَيْنَ أَتَيْتَ أَتَيْتُمَا أَتَيْتُمْ أَتَيْتُ أَتَيْتُنَّ أَتَيْتُ أَتَيْتُنَّ.
۱. جاهایی که اعلال حادث می شود:

يَأْتِي تَأْتِي آتِي تَأْتِي: ضمه در آخر کلمه بر ياء سنگینی می کند آن را ساکن می کنیم: يَأْتِي تَأْتِي آتِي تَأْتِي.

جمع مذکر: يَأْتِيُونَ: ضمه بر ياء سنگین است حرکت آن را به حرف قبل انتقال داده، خودش را ساکن می گردانیم: يَأْتِيُونَ: التقاء ساکنین بوجود می آید لام الفعل را حذف می کنیم: يَأْتُونَ.

مفرد مؤنث: تَأْتِيْنَ: کسره بر ياء سنگین است حرکت آن را به حرف قبل نقل کرده و خودش را ساکن می گردانیم: تَأْتِيْنَ: التقاء ساکنین بوجود می آید لام الفعل را حذف می کنیم: تَأْتِيْنَ.

متکلم وحده: أَتِي: دو همزه کنار هم واقع شده اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه ی دوم به حرفی قلب می شود که هم جنس با حرکت همزه ی اول است: آتِي.

صرف آن: يَأْتِي يَأْتِيَانِ يَأْتُونَ، تَأْتِي تَأْتِيَانِ يَأْتَيْنِ، تَأْتِي تَأْتِيَانِ تَأْتُونَ، تَأْتِيْنَ تَأْتِيَانِ تَأْتِيْنَ، آتِي تَأْتِي.

و امر [از آن]: اِئْتِ است.

۱. صرف آن:

مفرد مذکر:

تَأْتِي: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: أَتِي. چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از الف وصل کمک می‌گیریم: اِئْتِي. فعل را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: اِئْتِ. دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْتِ.

مثنی:

تَأْتِيَانِ: حرف مضارعه را حذف کرده و آخر آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: أَتِيَا. چون با ساکن نمی‌توان به کلمه‌ای تلفظ زد از الف وصل کمک می‌گیریم: اِئْتِيَا. دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْتِيَا.

جمع مذکر: يَأْتُونَ: روش آن مانند مثنی است: اِئْتُوا.

مفرد مؤنث: تَأْتِيَنَّ: روش آن مانند مثنی است: اِئْتِي.

جمع مؤنث: تَأْتِيْنَ: حرف مضارعه را حذف کرده و به جای آن الف وصل می‌گذاریم: اِئْتِيْنَ. دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْتِيْنَ.

و از عرب کسانی‌اند که می‌گویند: ت^۱، از جهت تشبیه به حُذْ.

وَوَأَى يَيِّ؛ كَوَفَى يَيِّ. وَالْأَمْرُ: إِ.

وَأَى'

۱. صرف آن: تِ تِيَا تُوَا، تِي تِيَا تِيَن.

۲. صرف آن:

مفرد مذکر غایب: وَأَيَّ: يَاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: وَأَى.

مثنی مذکر غایب: فَعَلَا = وَأَيَّا: يَاء، متحرک و قبل از آن فتحه آمده اما ياء به الف قلب نمی‌شود زیرا بعد از آن ساکن آمده است.

جمع مذکر غایب: فَعَلُوا = وَأَيُّوَا: يَاء، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: وَأَأْوَا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: وَأَا.

مفرد مؤنث غایب: فَعَلَتْ = وَأَيْتَ: يَاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: وَأَأَتْ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: وَأَتْ.

مثنی مؤنث غایب: فَعَلْتَا = وَأَيْتَا: يَاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: وَأَأْتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنيث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است:

يِّي؛ مانند: وَقَى يَّقِي است.

وَأَنَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: وَأَنَا.

در بقیه‌ی صیغه‌ها اعلال صورت نمی‌پذیرد. مانند: وَأَيْنَ، وَأَيْتَ وَأَيْتَمَا وَأَيْتُمْ، وَأَيْتَ وَأَيْتَمَا وَأَيْتُنَّ، وَأَيْتُ، وَأَيْنَا.

۱. یُوئِي، تُوئِي، أُوئِي، تُوئِي: همانند مثال واوی بر وزن يَفْعِلَ واو آن حذف می‌شود: يِّي، تِّي، أِّي، نِّي. ضمه در آخر کلمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌گردانیم: يِّي، تِّي، أِّي، نِّي.

در بقیه‌ی صیغه‌ها بعد از حذف واو در فاء‌الفعل، در دو حالت، اعلال حادث می‌شود همان‌گونه که در ناقص در دو حالت، لام‌الفعل آن حذف می‌گردد:

الف) جمع مذکر:

يَفْعِلُونَ = يَتِيُونُ: ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن نموده و ضمه‌ی آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: يَتِيُونُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد، پس یاء - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: يَتُونُ.

ب) مفرد مونث:

تَفْعِلِينَ = تَتِيْنُ" بوده است. کسره بر یاء سنگین است. برای خلاصی از آن، یاء را ساکن نموده و حرکت آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم:

وَأَوَىٰ يَا أُوَيَ أَيَّا؛ كَشَوَىٰ يَشْوِي شِيًّا. وَالْأَمْرُ: إِيوَى.

۲۱۶

یاء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود:
أَوَى.

صرف آن:

أَوَى أَوَا أَوَا، أَوَتْ أَوَاتَا أَوَيْنَ، أَوَيْتَ أَوَيْتَمَا أَوَيْتُمْ، أَوَيْتِ أَوَيْتَمَا
أَوَيْتْنِ، أَوَيْتِ أَوَيْتَا.

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر غایب: فَعَلُوا = أَوُوا. یاء، حرکت دار و قبل از آن فتحه
قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: أَوَا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ
می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: أَوَا.

مفرد مونث غایب: فَعَلَتْ = أَوَيْتِ. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه
قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: أَوَاتِ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ
می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: أَوَتْ.

مثنی مونث غایب: فَعَلْتَا = أَوَيْتَا. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار
گرفته لذا به الف قلب می‌شود: أَوَاتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء
تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و
قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه
عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است:
أَوَاتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله
را حذف می‌کنیم: أَوَاتَا.

یَاوِیْ

۱. اصل آن: یَاوِیْ.

ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: یَاوِیْ.

صرف آن:

یَاوِیْ یَاوِیَانِ یَاوُونَ، تَاوِیْ تَاوِیَانِ یَاوِینَ، تَاوِیْ تَاوِیَانِ تَاوُونَ،
تَاوِینَ تَاوِیَانِ تَاوِینَ، آوِیْ نَاوِیْ.

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر: یَاوِیُونَ و تَاوِیُونَ.

ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن

می‌گردانیم: یَاوِیُونَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف

می‌کنیم: یَاوُونَ.

مفرد مؤنث مخاطب: تَفْعِلِینَ = تَاوِیِینَ: یاء، کسره دارد و قبل از آن

نیز کسره آمده، در چنین حالتی تلفظ سنگین می‌شود. برای خلاصی از آن،

یاء را ساکن نموده و حرکت آن را به حرف قبل انتقال می‌دهیم: تَاوِیِینَ. در

این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس یاء - که لام‌الفعل است - را

حذف می‌کنیم: تَاوِیِینَ.

متکلم وحده: أَفْعِلُ = آَوِیْ: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی

متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود

که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: آَوِیْ.

أَيَّاءُ؛ مانند: شَوَى يَشْوِي شَيْئًا است. و امر [از آن]: اَيُّوْا است.

۱. اصل آن: اَوَّيَّاءُ. مانند: شَوَّيَّاءُ. واو و ياء در کنار هم واقع شده‌اند اولی از آن دو، ساکن است بنابراین واو به ياء قلب کرده می‌شود: اَيَّيَّاءُ، شَيَّيَّاءُ، دو حرف هم جنس کنار همدیگر واقع شده‌اند اولی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر ادغام می‌شوند: اَيَّيَّاءُ، شَيَّيَّاءُ.

۲. صرف اَمْر حاضر از آن:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَأْوِي: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم و آخر آن را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: اِئْوِي. دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْوِي.

مثنی و جمع مذکر و مفرد مؤنث: تَأْوِيَانِ، تَأْوُوْنَ، تَأْوِيْنَ: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم و آخر آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: اِئْوِيَا، اِئْوُوا، اِئْوِي. دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْوِيَا، اِئْوُوا، اِئْوِي.

جمع مؤنث: تَأْوِيْنَ: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم: اِئْوِيْنَ. دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْوِيْنَ.

وَنَائِي يَنَائِي؛ كَرَعِي يَزَعِي.

و نَائِي^۱

۱. اصل آن: نَائِي.

یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: نَائِي.

صرف آن:

نَائِي نَائِيَا نَأَوَا، نَأَتْ نَأَتَا نَأَيْنَ، نَأَيْتَ نَأَيْتُمَا نَأَيْتُمْ، نَأَيْتِ نَأَيْتُمَا نَأَيْتُنَّ، نَأَيْتُ نَأَيْتَنَا.

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذكر غایب: فَعَلُوا = نَأَيُوا. یاء، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: نَأَوَا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: نَأَوَا.

مفرد مونث غایب: فَعَلَتْ = نَأَيْتَ. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: نَأَاتُ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: نَأَاتُ.

مثنی مونث غایب: فَعَلْتَا = نَأَيْتَا؛ یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف تبدیل می‌شود: نَأَاتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است:

يَنَائِي^۱؛ مانند: رَعَى يَرْعَى است.

وَكَذَا قِيَاسٌ: رَأَى يَرَأَى. لَكِنَّ الْعَرَبَ قَدْ اجْتَمَعَتْ عَلَى حَذْفِ
الْهَمْزَةِ مِنْ مُضَارِعِهِ، فَقَالُوا: يَرَى يَرِيَانِ يَرُونَ، تَرَى تَرِيَانِ يَرِينَ تَرَى
تَرِيَانِ تَرُونَ، تَرِينَ تَرِيَانِ تَرُونَ، أَرَى تَرَى.
و همچنین قیاس: رَأَى^۲

نَأَانَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می شود برای رهایی از آن، حرف عله را
حذف می کنیم: نَأَانَا.

۱. يِنَائِي، تَنَائِي، أَنَائِي، تَنَائِي. اصل آن ها: يِنَائِي، تَنَائِي، أَنَائِي، تَنَائِي.
یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می شود:
يِنَائِي، تَنَائِي، أَنَائِي، تَنَائِي.

يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ: اصل آن يِنَائُونَ بوده است: یاء، متحرک و ما قبل
آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می شود: يِنَائُونَ. التقاء ساکنین رخ
می دهد پس الف - که لام الفعل است - را حذف می کنیم: يِنَائُونَ.

مفرد مؤنث: تَفْعَلِينَ: تَنَائِيْنَ. یاء، متحرک و حرف قبل از آن فتحه
دارد، پس به الف قلب می شود: تَنَائِيْنَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ
می دهد، الف - که لام الفعل است - را حذف می کنیم: تَنَائِيْنَ.

در بقیه ی صیغه ها اعلالی رخ نمی دهد. صرف آن:
يِنَائِي يِنَائِيَانِ يِنَائُونَ، تَنَائِي تَنَائِيَانِ يَنَائِيْنَ، تَنَائِي تَنَائِيَانِ تَنَائُونَ،
تَنَائِيْنَ تَنَائِيَانِ تَنَائِيْنَ، أَنَائِي تَنَائِي.
۲. اصل آن: رَأَى.

یاء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود:
رَأَى.

صرف آن:

رَأَى رَأَىا رَأَوَا، رَأَتْ رَأَتْا رَأَيْنَ، رَأَيْتَ رَأَيْتُمَا رَأَيْتُمْ، رَأَيْتَ رَأَيْتُمَا
رَأَيْتُنَّ، رَأَيْتُ رَأَيْتُنَا.

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر غایب: فَعَلُوا = رَأَوْا. یاء، حرکت‌دار و قبل از آن فتحه
قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: رَأَوْا. در این مرحله التقاء ساکنین رخ
می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: رَأَوْا.

مفرد مونث غایب: فَعَلَتْ = رَأَيْتَ. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه
قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: رَأَأَتْ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ
می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: رَأَتْ.

مثنی مونث غایب: فَعَلْتَا = رَأَيْتَا. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار
گرفته لذا به الف قلب می‌شود: رَأَأْتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء
تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و
قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه
عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن است:
رَأَأْتَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله
را حذف می‌کنیم: رَأَأْتَا.

یَرَأَى^۱ [چنین] است. اما عرب بر حذف همزه از مضارعش اتفاق دارند و گفته‌اند: یَرَى یَرِیَانِ یَرُونَ، تَرَى تَرِیَانِ یَرِینَ تَرَى تَرِیَانِ تَرُونَ، تَرِینَ تَرِیَانِ تَرُونَ، أَرَى تَرَى.

وَاتَّفَقَ فِي خِطَابِ الْمُؤَنَّثِ لَفْظَ الْوَاحِدَةِ وَالْجَمْعِ؛ لَكِنَّ وَزْنَ الْوَاحِدَةِ: تَفْعِيلٌ، وَوَزْنَ الْجَمْعِ: تَقْلَنَ. فَإِذَا أُمِرَتْ مِنْهُ.. فَقُلْتَ عَلَى الْأَصْلِ: إِرَاءَ، كَارَعَ، وَعَلَى الْحَذْفِ: رَ، وَيَلْزَمُ الْهَاءُ فِي الْوَقْفِ؛ فَتَقُولُ: رَهَ رِيَا رَوَا رِيَا رَيْنَ.

۱. یَرَى، تَرَى، أَرَى، تَرَى. اصل آن‌ها: یَرَأَى، تَرَأَى، أَرَأَى، تَرَأَى. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: یَرَى، تَرَى، أَرَى، تَرَى.

یَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ: اصل آن یَرَأُیُونَ بوده است: یاء، متحرک و ما قبل آن فتحه قرار گرفته لذا یاء به الف قلب می‌شود: یَرَأُیُونَ. التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس الف - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: یَرَأُونَ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: یَرُونَ.

مفرد مؤنث: تَفْعَلِینَ: تَرَأِیْنَ. یاء، متحرک و حرف قبل از آن فتحه دارد، پس به الف قلب می‌شود: تَرَأِیْنَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد، الف - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تَرَأِیْنَ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: تَرِیْنَ. در بقیه‌ی صیغه‌ها اعلالی حادث نمی‌شود. صرف کامل آن در بالا گذشت.

و در خطاب کردن، لفظِ مفرد مؤنث و جمع مؤنث متفق می‌شود، اما وزن مفرد مؤنث: تَفْعِلْنَ، و وزن جمع مؤنث: تَقْلُنْ است. پس هرگاه از آن امر ساختی.. بر اصل می‌گویی: اِرْعْ؛ مانند: اِرْعْ، و بر حذف می‌گویی: رْ، و در وقف، هاء لازم می‌شود؛ پس می‌گویی: رَهْ رِیَا رَوَا رِی رِیَا رِیْنَ.^۱

^۱. صرف آن:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَرَأَى: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم و آخر آن را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: اِرْعْ.

مثنی و جمع مذکر و مفرد مؤنث: تَرَأَیَانِ، تَرَأَوْنَ، تَرَأَیْنَ: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم و آخر آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: اِرَأَیَا، اِرَأُوا، اِرَأَیْ.

جمع مؤنث: تَرَأَیْنَ: حرف مضارعه را حذف کرده و الف به آن می‌افزاییم: اِرَأَیْنَ.

^۲. صرف أمر حاضر از آن:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَرَى: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رِی. آخر آن را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: رْ.

مثنی: تَرِیَانِ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رِیَانِ. آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: رِیَا.

وَبِالتَّأْكِيدِ: رَيْنَّ رَيَانَّ رَوُّنَّ رَيْنَّ رَيَانَّ رَيْنَانَّ، وَبِالْخَفِيفَةِ: رَيْنَ رَوْنُ رَيْنَ. فَهُوَ: رَاءِ رَائِيَانِ رَاوُونُ؛ كَرَاعٍ رَاعِيَانِ رَاعُونُ. وَذَٰكَ مَرِيٌّ؛ كَمَرَعِيٍّ.

و با [نون] تأکید [ثقیله می‌شود]: رَيْنَّ رَيَانَّ رَوُّنَّ رَيْنَّ رَيَانَّ رَيْنَانَّ.^۱

و با [نون تأکید] خفیفه [می‌شود]: رَيْنَ رَوْنُ رَيْنَ.

جمع مذکر: تَرَوُّنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَوْنُ. آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: رَوَا.

مفرد مونث: تَرَيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَيْنَ. آخر فعل را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: رِي.

جمع مونث: تَرَيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَيْنَ.

^۱ . صرف امر حاضر از آن با نون تأکید ثقیله:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَرَيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَيْنَ.

مثنی: تَرَيَانْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَيَانَّ.

جمع مذکر: تَرَوُّنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَوْنُ.

مفرد مونث: تَرَيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَيْنَ.

جمع مونث: تَرَيْنَانْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَيْنَانَّ.

^۲ . صرف امر حاضر از آن با نون تأکید خفیفه:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، بنابراین:

مفرد مذکر: تَرَيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَيْنَ.

پس [اسم فاعل از] آن: رَاءِ رَائِيَّانِ رَاؤُونَ؛ مانند: رَاجِعِ رَاعِيَّانِ رَاعُونَ.

مثنی: ساخته نمی‌شود.

جمع مذکر: تَرَوُنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رَوُنْ.

مفرد مؤنث: تَرِيْنْ: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: رِيْنْ.

جمع مؤنث: ساخته نمی‌شود.

۱. اسم فاعل از آن اگر اسم نکره باشد:

راء: اصل آن در حالت رفعی و جری رَائِيٌّ و رَائِيٍّ بوده است. اگر تنوین با نون بنویسیم می‌شود: رَائِيْنُ و رَائِيْنِ. ضمه و کسره بر یاء سنگین است پس آن را ساکن می‌گردانیم، در هر دو حالت می‌شود: رَائِيْنِ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم. می‌شود: رَائِيْنِ. که با تنوین نوشته می‌شود: رَاءِ.

اما در حالت نصب چون فتحه بر یاء سبک است اعلال صورت نمی‌پذیرد: رَائِيَّانِ.

اسم فاعل از آن اگر اسم معرفه باشد:

اگر اسم فاعل از آن، معرفه به (ال) باشد، صرف آن چنین می‌شود:

الرَّائِي الرَّائِيَّانِ الرَّأُوْنَ، الرَّائِيَّةُ الرَّائِيَّتَانِ الرَّائِيَّاتُ.

تنها در جمع مذکر، اعلال صورت می‌پذیرد:

و [اسم مفعول از] آن: مَرِيٌّ؛ مانند: مَرَعِيٌّ.

وَبَنَاءُ أَفْعَلَ مِنْهُ مُحَالِفٌ لِأَخَوَاتِهِ أَيْضًا؛ فَتَقُولُ: أَرَى يُرِي إِرَاءً
وَإِرَاءَةً، وَإِرَاءَةً، فَهُوَ مِرِيَّانٍ مُرُونٌ، مُرِيَّةٌ مُرِيَّتَانِ مُرِيَّاتٌ، وَذَلِكَ:
مُرِيٌّ مُرِيَّانٍ مُرُونٌ، مُرَاءَةٌ مُرَاتَانِ مُرِيَّاتٌ.

و بنای أَفْعَلَ از آن، همچنین با خواهرانش مخالفت می کند؛ پس
می گویی: أَرَى؟

جمع مذکر: الرَّاوِيُونَ: ضمه بر ياء سنگین است حرکت آن را به قبل
می دهیم و خودش را ساکن می گردانیم: الرَّاوِيُونَ: التقاء ساکنین رخ
می دهد برای خلاصی از آن، ياء را حذف می کنیم. می شود: الرَّاوُونَ.
¹. اسم مفعول از آن:

اصل آن: مَرُوؤِيٌّ. واو و ياء در کنار همدیگر واقع شده اند که اولی
از آن دو ساکن است بنابراین واو به ياء قلب کرده می شود: مَرُوِيٌّ. ياء،
ساکن و قبل از آن ضمه است پس نطق زدن سنگین می شود برای رهایی
از آن، قبل از ياء، کسره داده می شود: مَرِيِّيٌّ. دو حرف هم جنس کنار
همدیگر واقع شده، اولی ساکن و دومی متحرک است لذا در همدیگر ادغام
می شوند: مَرِيِّيٌّ.

صرف آن: مَرِيٌّ مُرِيَّانٍ مَرِيُّونٌ، مَرِيَّةٌ مُرِيَّتَانِ مَرِيَّاتٌ.

². اصل آن: أَرَائِي، بر وزن: أَفْعَلَ.

یاء، متحرک و قبل از آن فتحه دارد بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: **أَرَأَى**. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: **أَرَى**.

صرف آن:

أَرَى أَرِيَا أَرَوَا، أَرَتْ أَرَتَا أَرَيْنَ، أَرَيْتَ أَرَيْتُمَا أَرَيْتُمْ، أَرَيْتَ أَرَيْتُمَا أَرَيْنُ، أَرَيْتَ أَرَيْتُمَا أَرَيْنَا.

بنابراین فقط در صیغه‌های ذیل اعلال صورت می‌پذیرد:

جمع مذکر غایب: **أَفْعَلُوا = أَرَأَوْا**. یاء، حرکت دار و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: **أَرَأَوْا**. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه الف حذف می‌شود: **أَرَأَوْا**. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: **أَرَوْا**.

مفرد مونث غایب: **أَفْعَلَتْ = أَرَأَيْتِ**. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته، لذا به الف قلب می‌شود: **أَرَأَيْتِ**. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد در نتیجه حرف عله حذف می‌شود: **أَرَأَيْتِ**. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: **أَرَيْتِ**.

مثنی مونث غایب: **أَفْعَلْتَا = أَرَأَيْتَا**. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: **أَرَأَيْتَا**. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء، ساکن

است: اَرَأَأْنَا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: اَرَأْنَا. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: اَرَتَا.

۱. یُفْعِلُ، تُفْعِلُ، أَفْعِلُ، نَفْعِلُ. اصل آن‌ها: یُرِي، تُرِي، أُرِي، نُرِي. ضمه بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌کنیم: یُرِي، تُرِي، أُرِي، نُرِي. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: یُري، تُري، أري، نري.

یُفْعِلُونَ، تُفْعِلُونَ: اصل آن یُرِئُونَ بوده است: ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن می‌گردانیم: یُرِئُونَ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف می‌کنیم: یُرُؤُونَ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: یُرُونَ.

مفرد مؤنث مخاطب: تُفْعِلِينَ = تُرِئِينَ: یاء، کسره دارد و قبل از آن نیز کسره آمده، در چنین حالتی تلفظ سنگین می‌شود. برای خلاصی از آن، یاء را ساکن می‌کنیم: تُرِئِينَ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد پس یاء - که لام‌الفعل است - را حذف می‌کنیم: تُرِئِينَ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: تُرِينَ.

صرف آن: یُري یُریان یُرُونَ، تُري تُریان یُرِينَ، نري نریان نُرُونَ، ترین نریان ترین، أري أري.

إِرَاعَةٌ^۱ و إِرَاءٌ^۲ و إِرَائَةٌ^۳ پس [اسم فاعل از] آن: مُرِّ مُرِيَانِ مُرُونَ،
مُرِيَّةٌ مُرِيَتَانِ مُرِيَاتٌ^۴

۱. اصل آن: إِرَاعِيَاءٌ، بر وزن: إِفْعَالًا.

جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: إِرَائِيَاءٌ. یاء بعد از الف واقع شده به همزه تبدیل می‌شود: إِرَاءٌ. چون حذف اتفاق افتاده، تاء به آن افزوده شده است: إِرَاعَةٌ.

۲. جایز است که: إِرَاعَةٌ، را بدون تاء تلفظ زد: إِرَاءٌ.

۳. اصل آن: إِرَاعَةٌ، اما کسانی که إِرَائَةٌ با یاء را جایز دانسته‌اند به این نظر انداخته‌اند که یاء زمانی به همزه قلب می‌شود که در آخر واقع شود بنابراین اکنون در آخر واقع شده زیرا ایشان به تاء اعتبار نداده‌اند که بعدها بر این کلمه طاری شده است.

۴. اسم فاعل از آن اگر اسم نکره باشد:

مُرِّ: اصل آن در حالت رفعی و جری مُرِّيٌّ و مُرِّيٌّ بوده است. اگر تنوین با نون بنویسیم می‌شود: مُرِّيُّنْ و مُرِّيُّنْ. ضمه و کسره بر یاء سنگین است پس آن را ساکن می‌گردانیم، در هر دو حالت می‌شود: مُرِّيُّنْ. در این مرحله التقاء ساکنین رخ می‌دهد برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم. می‌شود: مُرِّيْنْ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: مُرِنْ. که با تنوین نوشته می‌شود: مُرِّ. اما در حالت نصب چون فتحه بر یاء سبک است اعلال صورت نمی‌پذیرد: مُرِّيَا.

اسم فاعل از آن اگر اسم معرفه باشد:

و [اسم مفعول از] آن: مُرّی مُرّیانِ مُرّونَ، مُرّاهُ مُرّاتانِ مُرّیاتُ.^۱

اگر اسم فاعل از آن، معرفه به (ال) باشد، صرف آن چنین می شود:

المُرّی المُرّیانِ المُرّونَ، المُرّیةُ المُرّیتانِ المُرّیاتُ.

تنها در جمع مذکر، اعلال صورت می پذیرد:

جمع مذکر: المُرّیونَ: ضمه بر یاء سنگین است حرکت آن را به قبل

می دهیم و خودش را ساکن می گردانیم: المُرّیونَ: التقاء ساکنین رخ

می دهد برای خلاصی از آن، یاء را حذف می کنیم. می شود: المُرّوونَ.

جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می شود:

المُرّونَ.

^۱. اسم مفعول از آن اگر اسم نکره باشد:

مُرّی: اصل آن در حالت رفعی و جری مُرّی و مُرّی بوده است. اگر

تنوین با نون بنویسیم می شود: مُرّیّ و مُرّیّین. یاء حرکت گرفته و قبل از

آن، فتحه قرار دارد بنابراین یاء به الف قلب می شود: مُرّیّان. در این مرحله

التقاء ساکنین رخ می دهد برای خلاصی از آن، حرف عله را حذف می کنیم.

می شود: مُرّیّان. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال

داده می شود: مُرّان. که با تنوین نوشته می شود: مُرّی.

اما در حالت نصب چون فتحه بر یاء سبک است اعلال صورت

نمی پذیرد: مُرّیا.

مثنی مذکر: المُرّیّان: یاء، متحرک و ما قبل آن فتحه قرار گرفته اما

به الف قلب نمی شود زیرا بعد از آن، ساکن آمده است.

وَفِي الْأَمْرِ: أَرِ أَرِيَا أُرُوا، أَرِي أَرِيَا أَرِينَ. وَبِالتَّأْكِيدِ: أَرِينَ أَرِيَانْ
أُرْنْ، أَرِنْ أَرِيَانْ أَرِيَتَانْ.

وَبِالتَّهْيِ: لَا تُرِ لَا تُرِيَا لَا تُرُوا، لَا تُرِي لَا تُرِيَا لَا تُرِينَ. وَبِالتَّأْكِيدِ:
لَا تُرِينَ لَا تُرِيَانْ لَا تُرْنْ، لَا تُرِنْ لَا تُرِيَانْ لَا تُرِيَتَانْ.

و در امر [از آن می گویی]: أَرِ أَرِيَا أُرُوا، أَرِي أَرِيَا أَرِينَ.^۱

جمع مذکر: المُرَائُونَ: یاء حرکت گرفته و قبل از آن، فتحه قرار دارد
بنابراین یاء به الف قلب می شود: المُرَأُؤْنَ: التقاء ساکنین رخ می دهد برای
خلاصی از آن، الف را حذف می کنیم. می شود: المُرَأُونَ. جهت تخفیف،
همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می شود: المُرُونَ.

مثنی مؤنث: المُرَائَتَانِ، مُرَأَيْتَانِ: یاء حرکت گرفته و قبل از آن،
فتحه قرار دارد بنابراین یاء به الف قلب می شود: المُرَأَاتَانِ، مُرَأَاتَانِ: در این
مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در
این جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می گوید قبل از الف همیشه فتحه
قرار می گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی گردیم
و می گوئیم تاء، ساکن است: المُرَأَاتَانِ، مُرَأَاتَانِ. در نتیجه التقاء ساکنین
رخ می دهد برای خلاصی از آن، الف را حذف می کنیم. می شود: المُرَأَاتَانِ،
مُرَأَاتَانِ. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده
می شود: المُرَتَانِ، مُرَتَانِ.

^۱ . صرف أمر حاضر از آن:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود و قبلاً خواندیم که هنگام ساختن فعل امر از **تُفْعِلُ**، آن را به اصل بازمی‌گردانیم: **تَأْفَعِلُ**، بنابراین:

مفرد مذکر: **تَأْزِيْ**: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: **أَزِيْ**. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال می‌دهیم: **أَرِيْ**. آخر آن را مجزوم به حذف حرف عله می‌کنیم: **أَرِ**.

مثنی: **تَأْزِيَّانِ**: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: **أَزِيَّانِ**. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال می‌دهیم: **أَرِيَّانِ**. آخر آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: **أَرِيَا**.

جمع مذکر: **تَأْزِيُونُ**: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: **أَزِيُونُ**. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال می‌دهیم: **أَرِيُونُ**. آخر آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: **أَرِيُوا**. ضمه بر یاء سنگین است آن را به ما قبل نقل کرده و خودش را ساکن می‌گردانیم: **أَرِيُوا**. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام الفعل را حذف می‌کنیم: **أَرُوا**.

مفرد مؤنث: **تَأْزِيِيْنِ**: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: **أَزِيِيْنِ**. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال می‌دهیم: **أَرِيِيْنِ**. آخر آن را مجزوم به حذف نون می‌کنیم: **أَرِيِيْ**. کسره بر یاء سنگین است آن را ساکن می‌گردانیم: **أَرِيِيْ**. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام الفعل را حذف می‌کنیم: **أَرِيِيْ**.

و با [نون] تأکید [ثقیله در امر می‌گویی]: **أَرِيَنَّ أَرِيَانَّ أَرُنَّ، أَرِيَّ أَرِيَانَّ أَرِيَتَانَّ.**^۱

جمع مونث: **أَرِيَتَانَّ**: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: **أَرِيَتَانَّ**. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال می‌دهیم: **أَرِيَنَ**.^۱ . صرف أمر حاضر با نون تأکید ثقیله:

فعل امر از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود و قبلاً خواندیم که هنگام ساختن فعل امر از **تُفْعِلُ**، آن را به اصل بازمی‌گردانیم: **تُأَفْعِلُ**، بنابراین:

مفرد مذکر: **تَأَرِيْ**: حرف مضارعه را حذف می‌کنیم: **أَرِيْ**. جهت تخفیف، همزه حذف کرده و حرکت آن به راء انتقال داده می‌شود: **أَرِيْ**. نون توکید به آن متصل کرده و فعل را مبنی بر فتح می‌کنیم: **أَرِيَنَّ**. مثنی: **أَرِيَا**. نون توکید به آن متصل می‌کنیم: **أَرِيَانَّ**.

جمع مذکر: **أَرُوَا**. نون توکید به آن متصل می‌کنیم: **أَرُونَنَّ**. التقاء ساکنین بوجود می‌آید واو را حذف می‌کنیم: **أَرُنَنَّ**. که با ادغام نوشته می‌شود: **أَرُنَّ**.

مفرد مونث: **أَرِيْ**. نون توکید به آن متصل می‌کنیم: **أَرِيَنَنَّ**. التقاء ساکنین بوجود می‌آید واو را حذف می‌کنیم: **أَرِنَنَّ**. که با ادغام نوشته می‌شود: **أَرِنَّ**.

جمع مونث: **أَرِيَنَ**. الف فارقه و نون توکید به آن متصل می‌کنیم: **أَرِيَتَانَّ**.

و با نهی [می‌گویی]: لَا تُرِ لَا تُرِیَا لَا تُرُوا، لَا تُرِ لَا تُرِیَا لَا تُرِینَ.^۱
و با [نون] تأکید [ثقیله در فعل مضارع می‌گویی]: لَا تُرِینَ لَا تُرِیَانَّ لَا
تُرْنَ، لَا تُرَنَّ لَا تُرِیَانَّ لَا تُرِینَانَّ.^۲
وَتَقُولُ فِي افْتَعَلَ مِنْ مَهْمُوزِ الْفَاءِ: اِيتَالَ؛ كَاخْتَارَ، وَ اِيتَى؛
كَافْتَصَى.

^۱ . صرف فعل مضارع با لا نهی:

مفرد مذکر: تُرِی: با داخل کردن لا نهی، آخر آن را مجزوم به حذف
حرف عله می‌کنیم: لَا تُرِ.

مثنی: تُرِیَان: با داخل کردن لا نهی، آخر آن را مجزوم به حذف نون
می‌کنیم: لَا تُرِیَا.

جمع مذکر: تُرُون: با داخل کردن لا نهی، آخر آن را مجزوم به حذف
نون می‌کنیم: لَا تُرُوا.

مفرد مؤنث: تُرِین: با داخل کردن لا نهی، آخر آن را مجزوم به حذف
نون می‌کنیم: لَا تُرِی.

جمع مؤنث: تُرِینَ: لا نهی به آن داخل می‌گردانیم، و چون جمع
مؤنث، مبنی است پس در آخر آن تغییری ایجاد نمی‌شود: لَا تُرِینَ.

^۲ . همان‌گونه که با نون توکید، فعل أمر را صرف کردیم در اینجا نیز
چنین می‌شود.

و در اَفْتَعَلَ از مهموزِ فاء الفعل می‌گویی: اِیْتَالَ؟ مانند: اِخْتَارَ، و اِیْتَلَى؟ مانند: اِفْتَضَى.

۱. مفرد مذکر غایب: اِئْتِیَلْ: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِیْتِیَلْ. یاء متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: اِیْتَالَ.

در چهار صیغه‌ی بعدی نیز چنین اتفاقی می‌افتد:

مثنی مذکر غایب: اِئْتِیَلَا = اِیْتِیَلَا = اِیْتَالَآ.

جمع مذکر غایب: اِئْتِیَلُوا = اِیْتِیَلُوا = اِیْتَالُوا.

مفرد مؤنث غایب: اِئْتِیَلْکَ = اِیْتِیَلْکَ = اِیْتَالَکَ.

مثنی مؤنث غایب: اِئْتِیَلْکَا = اِیْتِیَلْکَا = اِیْتَالَکَا.

جمع مؤنث: اِئْتِیَلْنَ = اِیْتِیَلْنَ = اِیْتَالَنْ. در این مرحله التقاء ساکنین

وجود می‌آید که جهت خلاصی از آن، الف را حذف می‌کنیم: اِیْتَلْنَ.

در بقیه‌ی صیغه‌ها همانند اِیْتَلْنَ حکم داده می‌شود: اِیْتَلْتَ، اِیْتَلْتُمَا،

اِیْتَلْتُم، اِیْتَلْتَ، اِیْتَلْتُمَا، اِیْتَلْتُنَّ، اِیْتَلْتُ، اِیْتَلْنَا.

۲. مفرد مذکر غایب: اِئْتِیَلْ: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی

متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود

که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِیْتِیَلْ. یاء متحرک و قبل از آن

فتحه قرار گرفته بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: اِیْتَلْ.

مثنی مذکر غایب: اِئْتَلَيَا: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْتَلَيَا.

جمع مذکر غایب: اِئْتَلَيُوا: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْتَلَيُوا. یاء متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: اِئْتَلَاؤُا. التقاء ساکنین بوجود می‌آید لام‌الفعل را حذف می‌کنیم: اِئْتَلُوا.

مفرد مؤنث غایب: اِئْتَلَيْتُ: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْتَلَيْتُ. یاء متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته بنابراین یاء به الف قلب می‌شود: اِئْتَلَاْتُ. التقاء ساکنین بوجود می‌آید که جهت خلاصی از آن، الف را حذف می‌کنیم: اِئْتَلْتُ.

مثنی مؤنث غایب: اِئْتَلَيَتَا: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْتَلَيَتَا. یاء، متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: اِئْتَلَاَتَا. در این مرحله باید توجه کنیم که تاء تأنیث در اصل همیشه ساکن است. اما در این‌جا چون بعد از آن الف آمده و قاعده می‌گوید قبل از الف همیشه فتحه قرار می‌گیرد. پس این فتحه عارضی است بنابراین به اصل آن برمی‌گردیم و می‌گوییم تاء،

ساکن است: اِيتَلَاثًا. در نتیجه التقاء ساکنین حادث می‌شود برای رهایی از آن، حرف عله را حذف می‌کنیم: اِيتَلَتَا.

جمع مؤنث: اِئْتَلَيْنَ: دو همزه کنار هم واقع شده‌اند که اولی متحرک و دومی ساکن است بنابراین همزه‌ی دوم به حرفی قلب می‌شود که هم‌جنس با حرکت همزه‌ی اول است: اِئْتَلَيْنَ.

در بقیه‌ی صیغه‌ها همانند اِئْتَلَيْنَ حکم داده می‌شود: اِئْتَلَيْتَ، اِئْتَلَيْتُمَا، اِئْتَلَيْتُمْ، اِئْتَلَيْتِ، اِئْتَلَيْتُمَا، اِئْتَلَيْتُنَّ، اِئْتَلَيْتُ، اِئْتَلَيْنَا.

[فِي بَنَاءِ اسْمِ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ]

مِنْ يَفْعَلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ، عَلَى مَفْعِلٍ مَكْسُورِ الْعَيْنِ؛ كَالْمَجْلِسِ وَالْمَبِيتِ.

از "يَفْعَلُ" به کسر عین الفعل، بر [وزن] "مَفْعِل"، مکسور عین الفعل است؛ مانند: مَجْلِس و مَبِيت.^۱

وَمِنْ يَفْعَلُ وَيَفْعُلُ، يَفْتَحُ الْعَيْنِ وَضَمُّهَا، عَلَى مَفْعَلٍ مَفْتُوحِ الْعَيْنِ؛ كَالْمَذْهَبِ، وَالْمَقْتَلِ، وَالْمَشْرَبِ، وَالْمَقَامِ.

و از "يَفْعَلُ" و "يَفْعُلُ"، به فتح عین الفعل و ضم آن، بر [وزن] "مَفْعَل"، مفتوح عین الفعل است؛ مانند: مَذْهَب، مَقْتَل، مَشْرَب، و مَقَام.^۲
وَسَدَّ الْمَسْجِدُ، وَالْمَشْرِقُ، وَالْمَغْرِبُ، وَالْمَطْلِعُ، وَالْمَجْزِرُ،
وَالْمَرْفِقُ، وَالْمَرْفِقُ، وَالْمَسْكِنُ، وَالْمَنْسِكُ، وَالْمَنْبِتُ، وَالْمَسْقِطُ.

۱. جَلَسَ يَجْلِسُ می شود: مَجْلِس: زمان نشستن، یا مکان نشستن.

بَاتَ يَبِيتُ می شود: مَبِيت: زمان شب ماندن، یا مکان شب ماندن.

۲. ذَهَبَ يَذْهَبُ می شود: مَذْهَب: زمان رفتن، یا مکان رفتن.

قَتَلَ يَقْتُلُ می شود: مَقْتَل: زمان قتل، یا مکان قتل.

شَرِبَ يَشْرَبُ می شود: مَشْرَب: زمان نوشیدن، یا مکان نوشیدن.

قَامَ يَقُومُ می شود: مَقَام: زمان برخاستن، یا مکان برخاستن.

و شاذ است: مَسْجِدٌ، مَشْرِقٌ، مَغْرِبٌ، مَظْلِعٌ، مَحْزَرٌ، مَرْفِقٌ،
مَسْكِنٌ، مَنَسِكٌ، مَنَبِتٌ، وَمَسْقِطٌ.^۱

۱. سَجَدَ يَسْجُدُ: قیاس آن: مَسْجِدٌ. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَسْجِدٌ. معنای آن: زمان یا مکان سجود کردن.
شَرَقَتْ تَشْرِقُ: قیاس آن: مَشْرِقٌ. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَشْرِقٌ. معنای آن: زمان یا مکان بالا آمدن، طلوع کردن.
غَرَبَتْ تَغْرِبُ: قیاس آن: مَغْرِبٌ. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَغْرِبٌ. معنای آن: زمان یا مکان دور شدن، غروب کردن.
طَلَعَتْ تَطْلُعُ: قیاس آن: مَظْلِعٌ. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَظْلِعٌ. معنای آن: زمان یا مکان طلوع کردن.
جَزَرَ يَجْزُرُ: قیاس آن: مَحْزَرٌ. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَحْزَرٌ. معنای آن: زمان یا مکان ذبح کردن.
رَفَقَ يَرْفُقُ: قیاس آن: مَرْفِقٌ. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَرْفِقٌ. معنای آن: زمان یا مکان مهربانی کردن.
فَرَقَ يَفْرِقُ: قیاس آن: مَفْرِقٌ. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَفْرِقٌ. معنای آن: زمان یا مکان جدایی، مکان انشعاب، فرق موی سر.
سَكَنَ يَسْكُنُ: قیاس آن: مَسْكِنٌ. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَسْكِنٌ. معنای آن: زمان یا مکان سکونت گزیدن.

وَحِكِي الْفَتْحُ فِي بَعْضِهَا، وَأُجِزَ الْفَتْحُ فِيهَا كُلُّهَا. هَذَا إِذَا كَانَ الْفِعْلُ صَحِيحَ الْفَاءِ وَاللَّامِ.

و در بعضی از این‌ها [طبق قیاس با] فتح [عین الفعل نیز] حکایت شده است،^۱ و [طبق قیاس با] فتح در همه‌ی این‌ها اجازه داده شده است.^۲ این [احکامی که گذشت] اگر فعل، فاء الفعل و لام الفعل [آن] حروف صحیح باشد.

وَأَمَّا غَيْرُهُ... فَمِنْ الْمُعْتَلِّ الْفَاءِ مَكْسُورٌ عَيْنُهُ أَبَدًا؛ كَالْمَوْضِعِ، وَالْمَوْعِدِ.

وَمِنْ الْمُعْتَلِّ اللَّامِ مَفْتُوحٌ أَبَدًا؛ كَالْمَأْوَى وَالْمَرْحَى.

نَسَكَ يَنْسُكُ: قیاس آن: مَنَسَكَ. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَنَسَكَ. معنای آن: زمان یا مکان عبادت کردن.

نَبَتٌ يَنْبُتُ: قیاس آن: مَنَبَت. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَنَبَت. معنای آن: زمان یا مکان روئیدن.

سَقَطَ يَسْقُطُ: قیاس آن: مَسَقَط. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: مَسَقَط. معنای آن: زمان یا مکان سقوط کردن.

^۱. در شرح تفتازانی بر تصریف زنجانی آمده که از موارد یاد شده: سه کلمه به فتح عین الفعل از عرب شنیده شده: مَسْجَد، مَسْكَن، مَطْلَع.

^۲. در شرح تفتازانی بر تصریف زنجانی آمده: اگر چه از عرب تمامی آن‌ها به فتح شنیده نشده اما طبق قیاس صحیح است. ابن سِکِّیت در اصلاح منطق گفته است: فتح در تمامی این‌ها جایز است و اگر چه از عرب نشنویم.

و اما غیر از آن... پس از معتلِ فاء الفعل [یعنی از مثال]، عین الفعل آن همیشه مکسور است؛ مانند: **مَوْضِعٌ** و **مَوْعِدٌ**.

و از معتل اللام، [عین الفعل آن] همیشه مفتوح است؛ مانند: **مَأْوًى** و **مَرْمًى**^۱.

**وَقَدْ تَدْخُلُ عَلَى بَعْضِهَا تَاءُ التَّأْنِيثِ؛ كَالْمِظَنَّةِ، وَالْمَقْبَرَةِ،
وَالْمَشْرِقَةِ. وَشَدَّ الْمَقْبَرَةُ وَالْمَشْرِقَةُ، بِالضَّمِّ.**

و گاهی [جهت مبالغه یا اراده‌ی بُقعه] بر بعضی از آن‌ها، تاء تأنیت داخل می‌شود؛ مانند: **مِظَنَّةٌ**، **مَقْبَرَةٌ**، و **مَشْرِقَةٌ**^۲.

^۱ . قاعده‌ی کلی برای اسم زمان و مکان:

اسم زمان و مکان همیشه بر وزن **مَفْعَلٌ** می‌آیند مگر در دو حالت که بر وزن **مَفْعِلٌ** می‌آیند:

الف) افعالی که مضارع آن‌ها بر وزن **يَفْعِلُ** بیایند، مانند: **ضَرَبَ يَضْرِبُ مَضْرِبٌ**.

ب) فاء الفعل واوی باشد، مانند: **وَعَدَ يَعِدُ مَوْعِدٌ**.

^۲ . **ظَنَّ يَظُنُّ**: قیاس آن: **مِظَنَّةٌ**. اما بر خلاف قیاس از عرب شنیده شده: **مِظَنَّةٌ**. معنای آن: جایی که احتمال وجود آن چیز در آن می‌رود.

قَبَرَ يَقْبُرُ: قیاس آن: **مَقْبَرَةٌ**. معنای آن: قبرستان.

شَرَقَ يَشْرِقُ: قیاس آن: **مَشْرِقَةٌ**. معنای آن: جایی که خورشید در آن طلوع می‌کند.

و مَقْبُرَةٌ و مَشْرِقَةٌ با ضم [عين الفعل] شاذ است.^۱

۱. مصادر میمی و اسم‌های زمان و مکانی که عین الفعل آن‌ها به سه وجه (مَفْعَل، مَفْعِل و مَفْعُل) آمده است هفت کلمه می‌باشد. که عبارتند از:

فعل ماضی	فعل مضارع	اسم زمان و مکان قیاسی	اسم زمان و مکان سماعی	معانی آن‌ها
قَدَرَ	يَقْدِرُ	مَقْدِرَةٌ	مَقْدَرَةٌ مَقْدُرَةٌ	زمان یا مکان قدرت
شَرَقَ	يَشْرِقُ	مَشْرِقَةٌ	مَشْرِقَةٌ مَشْرِقَةٌ	زمان یا مکان نشستن هنگام طلوع خورشید
قَبَرَ	يَقْبُرُ	مَقْبَرَةٌ	مَقْبِرَةٌ مَقْبُرَةٌ	زمان یا مکان دفن کردن
أَرَبَ	يَأْرِبُ	مَأْرِبَةٌ	مَأْرِبَةٌ مَأْرِبَةٌ	زمان یا مکان عاقل و ماهر و زیرک شدن
هَلَكَ	يَهْلِكُ	مَهْلِكَةٌ	مَهْلِكَةٌ مَهْلُكَةٌ	زمان یا مکان هلاکت
يَسَرَ	يَيْسِرُ	مَيْسِرَةٌ	مَيْسِرَةٌ مَيْسِرَةٌ	زمان یا مکان آسانی و توانگری
زَرَعَ	يَزْرَعُ	مَزْرَعَةٌ	مَزْرِعَةٌ مَزْرُوعَةٌ	زمان یا مکان کاشتن

وَمِمَّا زَادَ عَلَى الثَّلَاثَةِ، كَاسْمِ الْمَفْعُولِ؛ كَالْمُدْخَلِ، وَالْمَقَامِ.

و آنچه بر سه حرف زیاد شد، مانند اسم مفعول است؛ مانند: [از اَدْخَلَ
يُدْخِلُ می‌شود:] مُدْخَل، و [از أَقَامَ يُقِيمُ می‌شود:] مُقَام.^۱
وَإِذَا كَثُرَ الشَّيْءُ بِالْمَكَانِ.. قِيلَ فِيهِ: مَفْعَلَةٌ، مِنَ الثَّلَاثِ الْمَجْرَدِ؛
فَيَقَالُ: أَرْضٌ مَسْبَعَةٌ، وَمَأْسَدَةٌ، وَمَذْئَبَةٌ، وَمَبْطَخَةٌ، وَمَفْثَأَةٌ.

و هرگاه چیزی در مکانی زیاد شد.. از ثلاثی مجرد در آن گفته
می‌شود: مَفْعَلَةٌ؛ پس [در سرزمینی که سَبْع - یعنی: درنده - زیاد باشد]
گفته می‌شود: أَرْضٌ مَسْبَعَةٌ.
و [در سرزمینی که أَسَد - یعنی: شیر - زیاد باشد گفته می‌شود]:
مَأْسَدَةٌ.

و [در سرزمینی که ذئب - یعنی: گرگ - زیاد باشد گفته می‌شود]:
مَذْئَبَةٌ.

و [در سرزمینی که بَطِيخ - یعنی: هندوانه - زیاد باشد گفته می‌شود]:
مَبْطَخَةٌ.

^۱ . مصدر ميمي و اسم زمان و مكان از ثلاثی مزید، رباعی مجرد و
مزید همانند اسم مفعول ساخته می‌شود و این معناست که آن‌ها را از
همدیگر متمایز می‌سازد. مانند: أَكْرَمُ يُكْرِمُ؛

اسم مفعول آن می‌شود، مُكْرَم: گرامی داشته شده.

مصدر ميمي آن می‌شود، مُكْرَم: گرامی داشتن.

اسم زمان و مكان آن می‌شود، مُكْرَم: زمان یا مكان گرامی داشتن.

و [در سرزمینی که قِثَاء - یعنی: خیار چنبر - زیاد باشد گفته می‌شود]:
مَقْثَاءٌ^۱

۱. هرگاه در منطقه‌ای یا سرزمینی اسم جنسی به وفور یافته شود برای دلالت دادنِ کثرتِ آن جنس در آن منطقه از وزن **مَفْعَلَةٌ** کمک گرفته می‌شود.

* وزن **مَفْعَلَةٌ** از اسم ثلاثی مجرد ساخته می‌شود. مانند:

سرزمینی که در آن **سَبُع** یعنی درنده زیاد باشد، گفته می‌شود: **أَرْضٌ مَسْبُوعَةٌ**.

سرزمینی که در آن **أَسَد** یعنی شیر زیاد باشد، گفته می‌شود: **أَرْضٌ مَأْسَدَةٌ**.

* اگر اسمی ثلاثی مزید بود بعد از حذفِ حرفِ زائد بر وزن **مَفْعَلَةٌ** ساخته می‌شود. مانند:

أَفْعَى: (بعد از حذف حروف زائد، بر وزن **مَفْعَلَةٌ**): **أَرْضٌ مَفْعَاءٌ**.
 سرزمینی که اُفعی زیاد دارد.

قِثَاء: (بعد از حذف حروف زائد، بر وزن **مَفْعَلَةٌ**): **أَرْضٌ مَقْثَاءٌ**.
 سرزمینی که خیار چنبر زیاد دارد.

بَطِيخ: (بعد از حذف حروف زائد، بر وزن **مَفْعَلَةٌ**): **أَرْضٌ مَبْطُخَةٌ**.
 سرزمینی که هندوانه زیاد دارد.

رُثْمَان: (بعد از حذف حروف زائد، بر وزن **مَفْعَلَةٌ**): **أَرْضٌ مَرْمَتَةٌ**.
 سرزمینی که اُناز زیاد دارد.

[اسمُ الآلة]

وَأَمَّا اسْمُ الْآلَةِ - وَهُوَ مَا يُعَالِجُ بِهِ الْفَاعِلُ الْمَفْعُولَ؛ لِوُصُولِ الْأَثَرِ إِلَيْهِ - .. فَيَجِيءُ عَلَى مِثَالِ مُحْلَبٍ، وَمِكْسَحَةٍ، وَمِفْتَاحٍ، وَمِصْفَاةٍ. وَقَالُوا: مِرْقَاةٌ بِكَسْرِ الْمِيمِ، عَلَى هَذَا. وَمَنْ فَتَحَ الْمِيمَ.. أَرَادَ الْمَكَانَ.

و اما اسم آلت: و آن چیزی است که انجام دهنده‌ی کاری بوسیله‌ی آن بر مفعول [آن کار را] انجام می‌دهد؛ تا اینکه اثر [آن کار] به [مفعول] برسد پس بر مثال: مُحْلَب [یعنی بر وزن مِفْعَل]، مِكْسَحَة [یعنی بر وزن مِفْعَلَة]، مِفْتَاح [یعنی بر وزن مِفْعَال]، و مِصْفَاة١

* اگر اسم رباعی بود نمی‌توان آن را بر وزن خاصی قیاس گرفت بلکه لفظ "کثیر" به آن افزوده می‌شود. مانند:

أَرْضُ كَثِيرَةِ الثَّعْلَبِ: سرزمینی که روباه بسیار دارد.

أَرْضُ كَثِيرَةِ الْعُصْفُورِ: سرزمینی که گنجشک بسیار دارد.

أَرْضُ كَثِيرَةِ الْعَقَرِبِ: سرزمینی که عقرب بسیار دارد.

* به ندرت و قلیل از عرب شنیده شده که اندکی از اسم‌های رباعی را بر وزن: مُفْعَلَّةٌ یا مُفْعَلَّةٌ تلفظ زده‌اند که شاذ است و بر آن قیاس گرفته نمی‌شود، مانند:

أَرْضُ مُعْقَرَبَةٍ یا مُعْقَرَبَةٍ: سرزمینی که عقرب بسیار دارد.

أَرْضُ مُثْعَلِبَةٍ یا مُثْعَلِبَةٍ: سرزمینی که روباه بسیار دارد.

١. اصل آن: مِصْفَوَة بر وزن مِفْعَلَة است. واو متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: مِصْفَاة. یعنی: فیلتر.

می‌آید.^۱ و بر این، مِرْقَاة^۲ را با کسر میم گفته‌اند. و [اما] کسی که میم را فتح می‌دهد.. [و مِرْقَاة^۳ می‌گوید] اراده‌ی اسم مکان دارد.

^۱. اسم آلت از ثلاثی متعدی بر اوزان قیاسی مِفْعَل، مِفْعَلَة و مِفْعَال می‌آید. مانند:

مِفْعَل:

مُحِيط: سوزن، هر چه با آن جامه دوزند. مُحْلَب: چنگال. مِشْجَب: دار چوب که بر آن جامه اندازند. مُحْلَب: شیر دوشه، ظرفی که در آن شیر دوشند. مِئْبَر.

مِفْعَلَة:

مِکْنَسَة: جارو برقی. مِسرَحَة: شانه. مِسْبَحَة: مهره‌هایی که با آن تسبیح کنند. مُحْفَظَة: کیف. مُحْبَرَة: مرکب‌دان. مِسرَجَة: چراغدان. مِرَاة: آینه. مِکْسَحَة: جارو. مِصْفَاة: فیلتر.

مِفْعَال:

مِفْتَاح: کلید. مِفْرَاض: قیچی. مِئْقَار، مِئْوَاک، مِئْمَار.

^۲. اصل آن: مِرْقِیَة بر وزن مِفْعَلَة است. یاء متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: مِرْقَاة. یعنی: نردبان.

^۳. اصل آن: مَرْقِیَة بر وزن مَفْعَلَة است. یاء متحرک و قبل از آن فتحه قرار گرفته لذا به الف قلب می‌شود: مَرْقَاة. یعنی: مکان بالا رفتن.

وَسَدَّ مُدْهَنٌ، وَمُسْعَطٌ، وَمُدَقٌّ، وَمُنْخَلٌ، وَمُكْحَلَةٌ، وَمُخْرَضَةٌ،
 مَضْمُومَةُ الْمِيمِ وَالْعَيْنِ. وَجَاءَ مِدَقٌّ وَمِدَقَّةٌ عَلَى الْقِيَاسِ.
 و مُدْهَنٌ، مُسْعَطٌ، مُدَقٌّ، مُنْخَلٌ، مُكْحَلَةٌ، و مُخْرَضَةٌ، مضمومِ ميم
 و عين الفعل شاذ است. و مِدَقٌّ و مِدَقَّةٌ بر قیاس آمده است.

۱. مُدَقٌّ: اسم آلت قیاسی آن مِدَقٌّ و مِدَقَّةٌ نیز شنیده شده است. به
 معنای: کوبنده، دسته‌ی هاون.

مُسْعَطٌ: دارو دان که بدان، دارو در بینی ریزند.
 مُكْحَلَةٌ: سرمه‌دان. اما مِكْحَلٌ و مِكْحَالٌ بر قیاس آمده است به
 معنای ابزاری که با آن سرمه در چشم کشند.
 مُدْهَنٌ: روغن‌دان.

مُنْصَلٌ: تیغ، شمشیر. مُنْصَلٌ نیز شنیده شده است.
 مُنْخَلٌ: آلك، غربال. مُنْخَلٌ نیز شنیده شده است.
 مُخْرَضَةٌ: ظرفی که در آن اُشنان گذاشته می‌شود. اُشنان درختچه‌ای
 است که خاصیت شویندگی دارد و نقش صابون را ایفا می‌کند.

تَنْبِيْهُ [بِنَاءُ الْمَرْءِ]

الْمَرْءُ مِنْ مَصْدَرِ الثَّلَاثِيِّ الْمَجْرَدِ عَلَى فَعْلَةٍ، بِالْفَتْحِ؛ تَقُولُ:
ضَرَبْتُ ضَرْبَةً، وَقُمْتُ قَوْمَةً.

اسم مَرءٍ از مصدر ثلاثی مجرد بر [وزن] فَعْلَةٌ با فتح است؛ می گویی:
ضَرَبْتُ ضَرْبَةً، وَقُمْتُ قَوْمَةً.

وَمِمَّا زَادَ عَلَى الثَّلَاثَةِ بِيَاذَةِ الْهَاءِ؛ كَالْإِعْطَاءَةِ، وَالْإِنْطِلَاقَةِ، إِلَّا مَا
فِيهِ تَاءُ الثَّانِيَةِ مِنْهُمَا.. فَالْوَصْفُ فِيهِ بِالْوَاحِدَةِ وَاجِبٌ؛ كَقَوْلِكَ:
رَحْمَتُهُ رَحْمَةً وَاحِدَةً، وَدَخَرَجْتُهُ دَخْرَجَةً وَاحِدَةً.

و آنچه بر سه حرف زیاد شد با [آوردن] هاء [اسم مَرءٍ ساخته می شود]؛
مانند: إِعْطَاءَةٌ، و انْطِلَاقَةٌ، مگر آنچه تاء تأنیث از سه حرفی یا بیش تر
باشد.. پس با [آوردن] "وَاحِدَةً" توصیف کردن آن واجب است؛ مانند
گفته ی تو: رَحْمَتُهُ رَحْمَةً وَاحِدَةً، و دَخَرَجْتُهُ دَخْرَجَةً وَاحِدَةً.^۱

۱. برای انجام دادن کاری که وقوع آن بر یک بار دلالت می دهد، از
روش زیر کمک می گیریم:

* ثلاثی مجرد:

بر وزن "فَعْلَةٌ" ساخته می شود. مانند: ضَرَبَ ضَرْبَةً: یک بار زد. خَرَجَ
خَرْجَةً: یک بار خارج شد.

* غیر از ثلاثی مجرد:

[بِنَاءُ الْهَيْئَةِ]

وَالْفِعْلَةُ بِالْكَسْرِ لِلنَّوْعِ مِنَ الْفِعْلِ؛ تَقُولُ: هُوَ حَسَنُ الطَّعْمَةِ
وَالْجُلْسَةِ.

و فِعْلَةٌ با كسرِ [عين الفعل] برای نوع و هیئت فعل است؛ می‌گویی:
هُوَ حَسَنُ الطَّعْمَةِ و [حَسَنُ] الْجُلْسَةِ^۱.

اسم مَرَّةً از غیر از ثلاثی مجرد بر وزن مصدر آن ساخته می‌شود فقط
به آخر آن، تاء افزوده می‌شود. مانند: اسْتَخْرَجْتُهُ اسْتَخْرَاجَةً وَاحِدَةً.
دَخَرَجْتُهُ دَخَرَجَةً وَاحِدَةً.
* نکته:

اگر مصدری تاء تأنیث داشته باشد و خواسته باشیم اسم مَرَّةً از آن
بسازیم آن را بر همان حالت باقی می‌گذاریم و "وَاحِدَةً" به آن می‌افزاییم
مانند: رَحِمَهُ رَحْمَةً وَاحِدَةً؛ او را یک بار رحم کرد. حَمَيْتُ الْمَرِيضَ حَمِيَّةً
وَاحِدَةً: بیمار را یک بار پرهیز دادم.
^۱ . جهت معلوم گردانیدن حالت و هیئت فعل از روش زیر کمک
می‌گیریم:

* ثلاثی مجرد:

بر وزن "فِعْلَةٌ" ساخته می‌شود. مانند: جَلَسَ جِلْسَةً = هُوَ حَسَنُ
الْجُلْسَةِ: نشستن او نیکوست.
* غیر از ثلاثی مجرد:

اسم هیئت از غیر از ثلاثی مجرد بر وزن مصدر آن ساخته می شود
فقط به آخر آن، تاء افزوده می شود. مانند: **إِسْتَخْرَجْتُهُ إِسْتِخْرَاجَةً قَوِيَّةً.**
دَحْرَجْتُهُ دَحْرَجَةً شَدِيدَةً.

※ نکته:

اگر مصدری تاء تأنیث داشته باشد و خواسته باشیم اسم هیئت از آن
بسازیم آن را بر همان حالت باقی می گذاریم و صفتی را به آن می افزاییم.
مانند: **رَحْمَةً رَحْمَةً وَاسِعَةً**: با رحمت وسیع او را رحم کرد. **حَمَيْتُ الْمَرِيضَ**
حَمِيَّةً شَدِيدَةً: بیمار را شدیداً پرهیز دادم.

